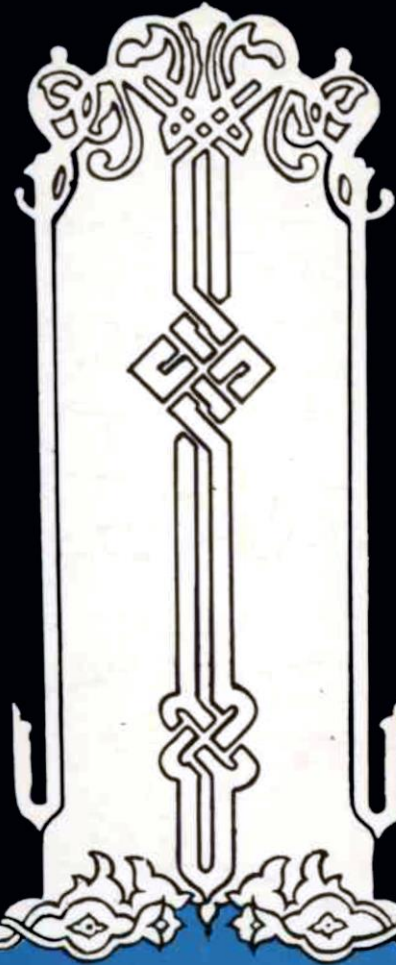


# زن

مجموعه آثار ۲۱

از معلم شهید دکتر علی شریعتی

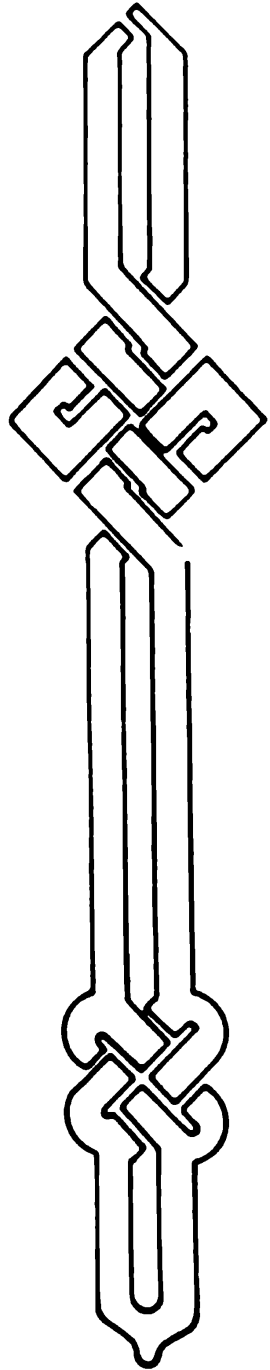
لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ  
قَدْ بَيَّنَّ الرَّشْدَ مِنَ الْغَيِّ



مجموعه آثار

۲۱

زن



از

معلم شهید دکتر علی شریعتی



زن مجموعه آثار: ۲

تألیف: دکتر علی شریعتی

تیراژ ۵۰۰۰ جلد - نوبت چاپ چهارم ۱۳۷۰

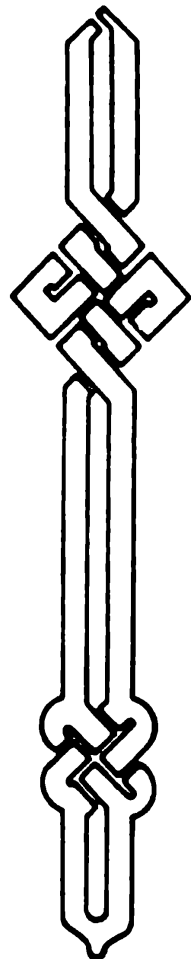
چاپ و صحافی پزمان

ناشر: انتشارات چاپخش

آدرس: میدان انقلاب - بازارچه کتاب - تلفن ۶۴۰۴۱۱۰

غرض از انتشار این مجموعه - به یاری خدا - تدوین و چاپ کلیه نوشته ها و گفته های منتشر شده و منتشر نشده معلم شهید دکتر علی شریعتی ، به روشی دقیق ، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدیدنظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف ، در آثار اوست . از این رو کلیه نوشته ها و گفته هائی که بدون نظارت آن شهید به چاپ رسیده اند ، بمنظور رعایت امانت و جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم ، سوء تعبیر و سوء استفاده بار دیگر ، با نوشته های اصلی و یا نوارها ، دقیقا " مطابقت میشوند .

کوشش میشود که تمامی مطالب مربوط به یک موضوع - که فعلا " در جزوه های کوچک و متوسط پراکنده اند - در یک یا چند مجلد با عنوان واحد طبع و نشر گردند . اینکار در واقع اجرای خواست معلم شهید ماست ( ر . ک . به وصیت وی در مجموعه آثار ، ش ( ۱ ) .





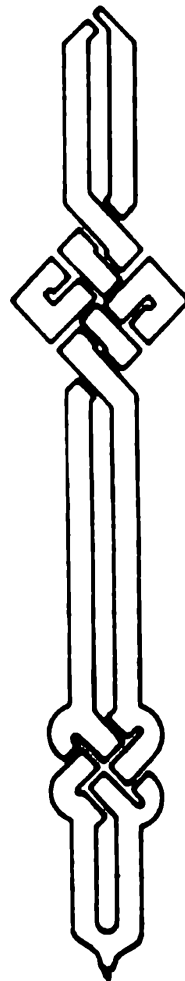
در پیوستهای هر یک از مجلدات علاوه بر فهرست اعلام و . . . فهرستی نسبه " کامل از مفاهیم و اصطلاحات و تعبیرات بدست داده میشود . مهارت و خلاقیت معلم شهید ما در بکار گرفتن مفاهیم و تعبیرات موجود در فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی و نیز سایر فرهنگ ها و مکاتب ، یکی از "باقیات صالحات" اوست و توجه به این قسمت ، برای توفیق در شناخت هرچه بیشتر افکار و عقاید مکتبی و انقلابی وی و استفاده از این میراث و آموزش و بارور کردن آن و نیز تحقیق "جهست" دار ، ضرورت دارد .

همچنین در صورت لزوم ، بمنظور روشن شدن برخی از نکات و یا ذکر مآخذي که در متن بدانها اشاره رفته است ، یادداشت ها و توضیحاتی کوتاه در بخش پیوستها افزوده میشوند . یادآوری این نکته به جاست که بخش پیوستها ، توسط ناشر این مجموعه تهیه میشود و بنابراین "دفتر" مسؤول کلیه نابسامانی ها و نارسائی های آنست .

در هر حال امیدواریم که انسانهای حق طلب و آزاداندیش و متعهد در کتب این مجموعه اصیل ترین و مطمئن ترین وجوه آثار وی را بیابند .

دفتر تدوین و تنظیم

مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی



## فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
ج-د	یادداشت ناشر
۳-۲۰۶	فاطمه، فاطمه است
۲۰۷-۲۴۰	انتظار عصر حاضر از زن مسلمان
۲۴۱-۲۵۸	سینار زن
۲۵۹-۲۸۴	ضمیمه‌ها
۲۶۱-۲۸۴	* حجاب
۲۸۵-۲۹۰	نمونه‌ها: عکس برخی از دست‌نوشته‌ها
۲۹۱-۳۲۸	پیوست‌ها
۲۹۲-۲۹۴	* فهرست آیات قرآن
۲۹۵-۳۰۰	* فهرست اسامی اشخاص
۳۰۱-۳۰۲	* فهرست اسامی فرق و اقوام و گروه‌ها
۳۰۳-۳۰۶	* فهرست اسامی اماکن
۳۰۷-۳۰۸	* فهرست اسامی کتب و نسخه‌ها
۳۰۹-۳۲۸	* فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

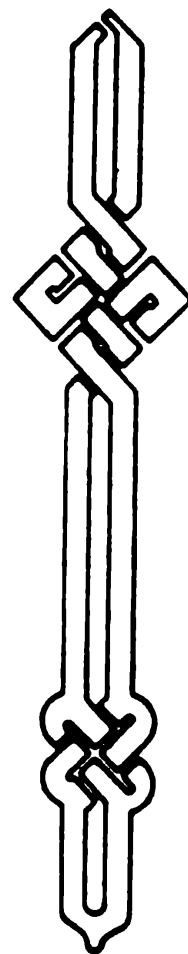
## یادداشت ناشر

مجموعه، حاضر از ۳ بخش اصلی و یک بخش ضمیمه‌ها تشکیل شده است. این بخش‌ها عبارتند از:

۱- فاطمه فاطمه است - این بخش، نخست بصورت سخنرانی در تاریخ ۱۳۵۰/۴/۱۴ در تالار حسینیّه، ارشاد ارائه شده و سپس - همانطور که مقدمه، آن‌شان می‌دهد - توسط معلم شهید تکمیل گردیده و بصورت کتاب درآمده است.

۲- انتظار عصر حاضر از زن مسلمان - این سخنرانی در تاریخ ۱۳۵۱/۴/۴ در تالار حسینیّه، ارشاد عرضه شده، و متن موجود در این مجموعه از روی نوار سخنرانی پیاده گردیده است.

۳- سمینار زن - این بخش شامل سخنان دکتر شریعتی است که در سمینار زن در ایام فاطمیّه سال ۵۱ (۲۲ و ۲۳ و ۲۴ تیرماه) ایراد گردیده است. در این سمینار علاوه بر معلم شهید، افراد دیگری نیز شرکت داشتند که اسامی آنها در لایلی سخنان معلم شهید آمده است. لازم به تذکر است که در سمینار مزبور، معلم شهید علاوه بر ارائه، نظرات خود به جمع بندی



و توضیح برخی از نظرات سخنرانان دیگر نیز پرداخته است .  
 ۴- صمیمه‌ها - این بخش از یک قسمت تشکیل شده است ،  
 که عبارت است از منشی که از یک نوار گفتگوی خصوصی پیاده  
 شده است . این گفتگو در رومستان سال ۱۳۵۵ ( پس از آزادی  
 دکتر اررندان ) انجام گرفته و تحت عنوان " حجاب "  
 معروف گردیده است . در این قسمت موضوعات مختلفی  
 مورد بحث قرار می‌گیرد ، ولی چون قسمت اعظم آن  
 با مطالب بخش‌های اصلی هماهنگی و نزدیکی دارد ، به این  
 مجموعه صمیمه شده است .

\*\*\*

در پایان ذکر نکات زیر را نیز ضروری می‌دانیم .

۱- در بخش‌های مختلف این مجموعه ، هر جا که برای  
 فهم بهتر مطلب افزودن کلمه یا عبارتی ضروری تشخیص داده  
 شده است ، " دفتر " برای نشان دادن آن از علامت ( )  
 استفاده کرده است .

۲- در مواردی که کلمه یا کلمانی در نوار قابل شنیدن  
 یا حدس زدن نبوده ، بجای آن از علامت . . . استفاده شده  
 است .

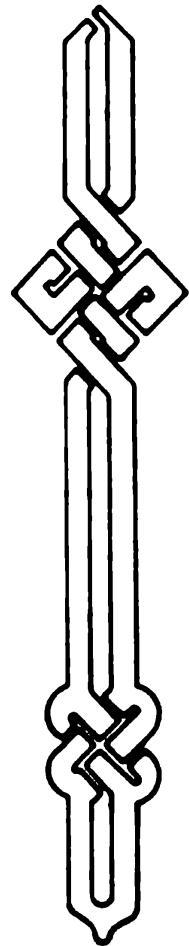
۳- در بخش صمیمه‌ها برخی از سؤال‌ها مختصر شده‌اند  
 و نیز سؤال‌ها و محاوره‌های کوتاه غیر ضروری یا نامفهوم حذف  
 گردیده‌اند و بجای آنها علامت " . . . " در ابتدای برخی از  
 پاراگراف‌ها بکار گرفته شده است . در اینگونه موارد غالباً  
 ادامه سخنان معلم شهید بگونه‌ای دربرگیرنده سؤالی‌های  
 مزبور نیز بوده است .

دفتر تدوین و تنظیم

مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی

فروردین ماه ۱۳۶۱

- د -



فاطمه فاطمه است

به روان مادرم، زهرا - آینه " افتادگی"،  
"عاطفه" و "پارسائی" - که زندگی ام،  
برایش، همه، "رنج" بود، و وجودش،  
برایم، همه، "مهر"!

علی

### سخنی با خواننده

آنچه می خوانید سخنرانی من است درحسینیه ارشاد. ابتدا، خواستم گزارشی بدهم از تحقیقات پروفیسور لوئی ماسینیون درباره شخصیت و شرح حال پیچیده حضرت فاطمه و بخصوص اثر عمیق و انقلابی خاطره او در جامعه های مسلمان و تحولات دامنه دار تاریخ اسلام، اختصاصاً " برای دانشجویانم در کلاس درسهای "اسلام شناسی" ارشاد.

به مجلس که آمدم، دیدم - بجز دانشجویان - بسیاری دیگر هم آمده اند و چهره مجلس مساله فوری تری را ایجاب می کند. بر آن شدم که به این "سؤال مقدر" - که امروز، بشدت، در جامعه زنان ما مطرح است - جواب بگویم که: " چگونه باید شد؟"

ریاسی که در قالب‌های سنی قدم مانده‌اند، مسأله‌ای براساس مطرح است، و ریاسی که قالب‌های وارداتی جدید را پذیرفته‌اند، مسأله براساس حل شده است.

اما، در میان این دو نوع "ریان فالسی"، آنها که می‌خواهند آن شکل قدمی موروسی را دیگر حمل کنند، و نه به اس شکل جدید نحملی هرگز مسلم شود، چه باید بکنند؟

انسان می‌خواهد خود را اسحاق کند، خود را اسارند، الگومی خواهد بود، نمونه، انده‌آل.

برای اینان، مسأله "جگوه بدن" مطرح است.

و فاطمه، با "بودن" حوس، پاسخ به این پرسش است.

خواستم به توصیف تحلیلی از "شخصیت" حضرت فاطمه اکتفا کنم، دیدم که کتابخوانان و روشنفکران ما "شرح حال" وی را نمی‌دانند و حتی مردم مدهبی ما از او، حر "تاله" شنیده‌اند. ناچار کوشیدم، تا حدی که در توان ناچیز اندیشه و قلم من است، این کمود را جبران کنم، این است که رساله حاضر - که همان کنفرانس است که بخش دوم آن بسط بیشتریافته - حاوی شرح حال مستندی از این شخصیت محبوب ولی "ناشناخته" یا "بدشناخته" است. در این شرح حال، نکیه، اساسی‌ام براسناد کهن تاریخی است و در آنجاها که مسائل اعتقادی و قاطع تشیع طرح می‌شود، من مآخذ را از اهل تسنن انتخاب کرده‌ام، چه، تشیعی که ارمایع تسنن برآید، از نظر علمی و تاریخی، نزدی ناپذیر است، و چهره، "مظلوم" و "معترض" فاطمه - آئینه تمام نمای تشیع علی - در چشم اعتراف تسنن، برای هر حقیقت جوی دیرباوری، قدر مسلم! آنچه می‌خوانید، یک سخنرانی بوده است و آن هم سخنی که، در جو آن "جمع" و تداعی این "وضع"، جرقه زده است و بالبداهه ایراد کرده‌ام و شرح حالی سیز که بدان پیوسته است، در تکمیل آن، نوشته‌ای است سریع که یکشنبه نوشته‌ام و این است که پیش از "تلقی یک کنفرانس"، توقعی ندارم و از

ایس رو، نمی توانم گفت که از استعداد سی-سار است، بلکه، برعکس، سخت بیارمد است و چشم براه صاحب نظران پاکدل؛ آنها که از "راهمائی خدمتگزاران" بیشتر لذت می برند تا "کنه‌وزی و دسام و بهتان"!

علی شریعتی



در چنین "شب مقدس"، قرار نبود که "من نامقدس" برنامه‌ای داشته باشم، اما چون با کار عظیمی که پرفسور لوئی ماسینیون - انسان بزرگ و اسلام- شناس بزرگوار - درباره حضرت فاطمه (ع) انجام می‌داد، تماس مختصری داشتم و از تحقیقات آن بزرگ درباره "زندگی و شخصیت حضرت فاطمه" (ع) و بخصوص، "زندگی پربرکتش پس از مرگ"، و تأثیرش در تاریخ اسلام و در زنده داشتن روح عدالتخواهی و مبارزه با ظلم و تبعیض در جامعه اسلامی و بویژه، بعنوان مطهری و نشانه‌ای از راه و آرمان اصلی رسالت اسلام - که به صدها دست داخلی و خارجی منحرف شده بود - سوده‌های بسیار بردم، و بعنوان یک شاگرد، گوشه کوچکی از این کار بزرگ را داشتم (۱) (بخصوص در مرحله اول کار که خواندن و جمع‌آوری همه اسناد و اطلاعاتی بود که در طول چهارده قرن - همه زبانها و لهجه‌های محلی اسلامی، درباره حضرت فاطمه وجود دارد، اعم از

---

۱- Louis Massignon که از ۱۹۰۵، نخستین تکانی که در مدائن هنگام زیارت قبر سلمان، از "دیدار این گور درهم شکسته و آن ایوان برافراشته" خورده است، چشم‌هایش را از "ظواهر اسلام" و "وقایع تاریخ اسلام" - که برای بیشتر مستشرقان و اسلام‌شناسان غربی چشمگیر است - فرومی‌بندد و سر در دریای عمیق "معنویت اسلام" فرو می‌برد و غور و خوض بسیار، او را به غواصی "روخهای انقلابی" می‌کشاند و اندیشه "حقیقت جوییش، پنجاه و پنج سال تمام بر روی سه چهره تند و توفنده، به تامل و تحقیق، درنگ می‌کند: فاطمه (ع)، سلمان و حلاج.

اشاره‌های تاریخی در سدی ویا حتی سرودی در لہجہ‌های ) ، گفتند که امشب کار را سی از این کار در اینجا ، عرصه کن ؛ و چون همور این کار عظیم منشر شده است و آن بزرگ زندگی را تمام کرد و کار را تمام گذاشت (۱) ، و غالباً "اروپائیان" که با اسلام آشنا نیستند بجز از این کار بی اطلاعند و این موجب شده است که حتی برخی از دانشمندان ما هم - که با کارهای اروپائیان درباره اسلام آشنائی دارند - از آن بی اطلاع باشند ، این دعوت را پذیرفتم و گفتم که اختصاصاً " برای دانشجویان درسهای " تاریخ و شناخت ادیان " و " جامعه‌شناسی مذهبی " و " اسلام‌شناسی " - که در ارشاد آغاز کرده‌ام - خطوط اصلی و نتایج برجسته علمی و تاریخی تحقیقات عمیق آن استاد بزرگ را طرح کنم .

ولی اکنون می‌بینم که چهره ، مجلس چهره ، کلاس درس نیست ، گرچه در عین حال ، چهره ، یک مجلس وعظ و خطابه هم نیست ، و خانمها و آقایانی که حضور دارند همه روشنفکران و تحصیل کرده‌ها و نمایندگان نسل امروز این اجتماع اند ، و نه آمده‌اند که امشب بر حضرت فاطمه بگریند و ثوابی از این مجلس نثار اموات خویش کنند ، و نه آمده‌اند تا تحقیقات خشک علمی و تاریخی را بشنوند ، که کاری فوتی‌تر و فوری‌تر دارند و نیازی حیاتی‌تر ، و آن پاسخ گفتن به این سؤال بسیار حساسی است که با سرنوشت ما سروکار دارد :

### " چگونه باید بود؟ "

در جامعه ما ، زن به سرعت عوض می‌شود ؛ جبر زمان و دست دستگاه - هر دو - او را از " آنچه هست " دور می‌سازند و همه خصوصیات و ارزشهای قدیمش را از او می‌گیرند تا از او موجودی بسازند که " می‌خواهند " . و " می‌سازند "

---

۱- مجموعه یادداشت‌های تحقیقاتی وی را درباره حضرت فاطمه - که چند میلیون فیش است - اکنون ، آقای پرفسور لوئی گارده ( Louis Gardet ) و چند اسلام‌شناس فرانسوی دیگر تدوین می‌کنند .

و می‌سیم که "ساحنه‌اند"!

این است که حادثه‌ترین سئوالی که برای "رن آگاه" در این عصر مطرح است، این است که: "چگونه باید بود؟".

زیرا، می‌داند که بدانگونه که "هست"، نمی‌ماید و نمی‌تواند بماید و نمی‌گذاردش که بماید؛ و ازسویی، ماسک‌نوی را که می‌خواهد برچهرهٔ قدیمش بزنند، نمی‌خواهد بپذیرد، می‌خواهد خود تصمیم بگیرد، "خویسن جدید"ش را، خود، انتخاب کند، چهرهٔ جدیدش را، خود آگاهانه و مسعل و اصیل، آرایش کند، ترسیم نماید؛ اما: نمی‌داند "چگونه؟": نمی‌داند این چهرهٔ انسانی‌ش - که نه آن "قیافه میروشی" است، و نه این "ماسک برک کرده" تحمیلی و تقلیدی - چه طرحی دارد؟ شبیه کدام چهره است؟

و سئوال دومی که از آن منشعب می‌شود، این است که:

ما مسلمانیم، زن جامعه ما - که می‌خواهد به سرحد استقلال و انتخاب خویش برسد - وابسته به یک تاریخ، فرهنگ، مذهب و جامعه‌ای است که روح و سرمایه‌اش را از اسلام گرفته‌است، و رنی که در این جامعه، می‌خواهد "خود"ش باشد و "خود"ش را بسازد و "یکبار دیگر متولد شود" و در این "تولد جدید" (رنسانس)، خود، مامای خود باشد و نه ساختهٔ "وراثت" و نه پرداختهٔ "تقلید"، نمی‌تواند از اسلام بی‌نیاز و نسبت به آن بی‌تفاوت بماند و بنا بر این، طبیعی است که این سئوال به مغزش خطور کند که:

مردم ما همواره از فاطمه دم می‌زنند، هر سال دهه‌ها برایش می‌گریند، صدها هزار دوره و مجلس و منبر روضه و جشن و عرا بخاطرش برپا می‌کنند و مدح و ثناها و تعظیم و تجلیل‌ها و نقل‌کرامات و خوارق عادات و گریه‌ها و ذکر مصیبت‌ها و لعن و نفرین‌ها بر کسی که وی را آزار کرده است... و با این همه چهرهٔ روشن او شناخته‌نیست و تنها چیزی که مردم ما از این شخصیت مقدس و بزرگ می‌دانند، این چند قلم تکرار مکررات نسل اندر نسل و قرن اندر قرن است که شب و روز، و در تمامی سال و سراسر عمر، واگو می‌شود که:

حبرئیل در هیأت اصلی خود، بر پیغمبر ظاهر شد و گفت: خداوند  
تو سلام می‌رساند و می‌فرماید که از خدیجه دوری کن و نزدش مرو.  
پس از چهل روز، طعامی از بهشت می‌آورد و دستور همسئری با خدیجه.  
خدیجه می‌گوید من، شب و روزم گریه بود و در خانه، تنها بسر می‌بردم  
و در بر روی خود می‌بستم و به انتظار می‌نشستم.

با شی صدای کوبه، در را شنیدم. در را گشودم و رسول خدای را  
دیدم که در آمد. عادت او آنچنان بود که در رمضان، فریضه نماز می‌گذاشت  
و افطار می‌کرد و سپس به خوابگاه می‌آمد. آن شب را از راه یگراست بیامد و دست  
مرا بگیرفت و به بستر برد و من نور فاطمه را در رحم خود یافتم. از آن پس، فاطمه  
در بطن من، نامن سخن می‌گفت و من از تنهائی بیاسودم و با او به گفتگو مشغول  
بودم."

پس از تولد، دیگر از فاطمه خبری نیست تا ایام مری!  
"پس از پیغمبر، ابوبکر مزرعه فدک را از او گرفت و عمر با جمعی به  
خاهش حمله بردند و در را به پهلویش زدند و قمعوز، غلام وحشی عمر، او را  
کنک زد و او محسن، طفل شش ماهه‌ای را که در رحم داشت، سقط کرد و از آن  
پس کارش این بود که دست کودکانش را می‌گرفت و بیرون شهر، در خرابه‌های  
بنام "بیت الاحزان" می‌نشست و می‌گریست و غاصبان فدک را لعن می‌کرد و  
ساعتها به نوحه و ناله می‌پرداخت و این چنین تمام عمر کوتاهش را به گریه و  
نفرین گذراند تا وفات کرد و وصیت نمود که او را شبانه دفن کنند تا ابوبکر و  
عمر، قبر او را نبش نکنند..."

و اما درباره آنچه که باید از فاطمه آموخت، هیچ، و در نقشی که شخصیت  
او در زندگی و سرنوشت پیروانش دارد، تنها و تنها، شفاعت و آن هم در قیامت  
و همه داستانها از این قبیل که:

"پس ندا کند منادی از میان عرش که ای گروه خلائق بیوشانید دیده‌های  
خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بخرامد بسوی قصر خود. پس فاطمه دختر

من نگردد ، دوحله سر پوسیده باشد و هفتاد هزار حوریه بردور او روند . . . پس ندا از جانب حق تعالی به او رسد که . . . ذخیره کرده‌ام نزد خود از برای مصیبت تو که نظر نکم در محاسبهٔ بندگان تا داخل نشوید در بهشت ، تو و فرزندان تو و شیعیان تو و هرکه احسانی نسبت به شما کرده باشد از غیر شیعیان تو . پس حق تعالی همهٔ ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبه عباد شود " . ( ۲۹۱ )

این است تمام اطلاعاتی که دربارهٔ این شخصیت بزرگ ، در اذهان مردم ، وجود دارد . مردمی که عظمت او و جلالت قدر او را ، با جان و دل ، هترفاند و با تمام قدرت روح و ایمان و ارادتی که یک ملت ، یک گروه انسانی ، می‌تواند در دل بسازد و نثار کند .

### نبوغ و حقیقت پرستی

به عقیده من ، بزرگترین افتخاری که ملت ما ، در طول تاریخ خویش ، می‌تواند بدان ببالد - افتخاری که مظهر گویا و درخشان نبوغ و هوشیاری او است و نیز نشانهٔ تشخیص درست و اندیشه عمیق و مقاومت در برابر زور و ظلم و باز شناختن فریب و دروغ و باز کردن مشت نیرومند خیانتکار غاصب غالب ، و عصیان در برابر نظام حاکم ، و تحت تأثیر قرار نگرفتن در برابر هجوم پیوسته امواج فریبندهٔ تبلیغاتی مذهب و روحانیت وابسته به دستگاه امپراطوری خلافت ، و بازیافتن " حقیقت مجهول و غریب و ضعیف و پنهان در پس پرده‌های ضخیم و سیاه باطل مشهور و رایج و قوی " - این است که این ملت در لحظه هولناک و سیاه و دشواری از تاریخ ، علی را انتخاب کرد !

ملت ما ، خود ، بدست خلافت ، به اسلام آمد و اولین بار و آخرین بار

- ۱- رجوع کنید به " حق الیقین " ملامحمد باقر مجلسی و " منتهی الامال " مرحوم حاج شیخ عباس قمی .
- ۲- حق الیقین مجلسی . منازل اهل البیت ، ص ۴۴۸ .

و ... همیشه، قیافه خلفا و نظام سلطنت بنی‌امیه و بنی‌عباس و خاسها و خاقانهای ترک و تازی و مغول و ایرانی و استنه‌دان را، بنام "اسلام" و "حکومت قرآن" و "سنت پیامبر" و "جبهه حق" و "حقیقت مذهب"، دید، و اسلام را همه اعتقادات و معرفت‌های جدید را از دستگاه خلافت گرفت و از زبان منبر و محراب و کتاب و تفسیر و حدیث و وعظ و تبلیغ و مسجد و مدرسه و امام و قاضی و متکلم و حکیم و ادیب و شاعر و مورخ و مجاهد و حتی صحابی و تابعی ... آموخت - که همه و همه ابزار دست دستگاه خلیفه و سلطان بودند و بلندگوها و راديو ترازیستوری‌ها و فیلم‌ها و تلویزیون‌ها و مجله‌ها و روزنامه‌ها و تبلیغات‌چی‌ها و تئوریسین‌های طبقه حاکم و قدرت غالب زمان و وابستگان "جان‌شینی رسمی" پیادبر و "امامت قانونی‌امت" و "حکومت الهی قرآن و سنت" - و در عین حال، در زیر این عبارات بی‌امان تبلیغات و در پشت این ابرضخیم و سیاه علوم و معارف و الهیات و حکمت و مذهب و فرهنگ و تاریخ و تفسیر و کلام و حدیثی که، غالباً، در قالب مصالح خلافت درآمده بود و توجیه‌کننده "وضع موجود" و تقدیس‌کننده "نظام حاکم" شده بود، این ملت بیگانه - که حتی زبان رسمی اسلام را هم نمی‌دانست - هوشیارانه دانست که این همه دروغ است و دانست که حق در این هیاهوها و از آن این قیافه‌های چشمگیر نیست؛ از آن مردتنهائی است که در گوشه مسجد پیامبر خانه دارد و زندانی جهل قوم خود و قربانی سیاست یاران بزرگ پیامبر و پیشگامان برجسته اسلام شده‌است. از ورای کاخ سبز دمشق و دارالخلافت افسانه‌ای شهر هزار و یکشب بغداد، خانه متروک گلین فاطمه را یافت و تشخیص داد که: اسلام در این کلبه غمزده خلوت و خاموش است.

آنچه را مردم مدینه و عرب معاصر و اصحاب بزرگ ندیدند و یا نخواستند ببینند، و آنچه را مدرسه‌ها و دانشگاه‌های بزرگ دمشق و بغداد شناختند یا نخواستند بشناسند، این "قوم بیگانه" - که به شمشیر خلیفه تسلیم شده بود و به دعوت روحانیان و علمای رسمی "اسلام خلافت"، به اسلام گرویده بود -

دید و شناخت .

این یکانتخاب دشوار وشگفت‌آور بود ونشانهٔ نبوغ اندیشه‌وهوشیاری خارق‌العاده و عظمت استقلال روح و حقیقت پرستی وشهامت هنوی این ملت ، که علیه تاریخ عصیان کرد و نظام عالمگیر خلافت را - که بیش از همه نظام‌های حاکم تاریخ ، با قدرت شکنندهٔ نظامی و سیاسی ، سرمایهٔ عظیم مذهبی و اعتقادی ، و ثروت بیکرانهٔ فرهنگ و ادب و دانش مجهز بود - نفی کرد و در میان آن‌همه غوغای جنگ و جهاد و شور و شر ، فتح و شکست و کوبیدن و ساختن و هیاهوی پیشرفت و علم و اندیشه و فرهنگ و تمدن و انقلاب و کشاکشهای پرفریاد دین و دنیا که گوش تاریخ را کر کرده بود و زمین را در زیر پای خویش می‌لرزاند ، این غریبهٔ دور و ناآشنا ، نالهٔ دردمند مردی تنها و "در شهر خویش غریب" را شنید و شناخت ، که دور از چشم شهر و گوش مردم شهر ، در اعماق شبهای نخلستانهای بنی‌نجار ، بیرون مدینه ، سر در حلقوم چاه فرو برده و رنج بر باد رفتن کشتهٔ خویش ، و ترس جان گرفتن دروغ و اشرافیت و غارت را با خویش می‌گوید و می‌داند که زور و فریب - که در قیافه‌های شناختهٔ کسری و قیصر ، رسوا شده بود و محکوم - دارد رنگ می‌گرداند و جامه نوین تقوی و مذهب می‌پوشد و قرن‌ها باز خلق خدا را خواهد فریفت ، و چه خونها باید خورد و چه تلاشها باید کرد تا ، در پس این شعار و دثار مقدس و زیبای تازه‌اش ، بازش شناسند ، و می‌بینید که نخستین قربانی این استحمار نو و استثمار نو ، در اسلام ، "مردم" اند و "سرنوشت مردم" ، و مظهر این هردو ، قربانی شدن "خود او" است و پیش از او ، "همسرش" ، و با نسلهای فردای اسلام ، "خاندانش" ، و نسل به نسل ، "فرزندانش" . . .

بی‌شک ، چنین تصمیمی و تشخیصی ، در دشوارترین و هولناک‌ترین و تیره‌ترین لحظات تاریخ ، برای ملت ما آسان به‌چنگ نیامده است . نبوغ و هوشیاری و استقلال شخصیت وشهامت اخلاق و عشق به فضیلت و آشنائی و درک زیبائی‌های انسانی و شکوه و جلالت روح و شناخت ارزشهای متعالی و استعداد

فرورفتن در اعماق، و فرارفتن به موج، و صید حقیقت در طوفان و ظلمت و وحشت، همه در این "نژاد چندپهلوی پرملکات" (۱) بود که توانست، علیرغم قضاوت تاریخ، خود، حکمی دیگر صادر کند و در پاسخ همه، مناره‌ها و محراب‌ها و منبرها، و در برابر همه، اصحاب کبار و علماء و قضات و ائمه رسمی دین، علیه فریاد همه، شمشیرهای خون‌آشام قدرت شکن، که در شرق و غرب، شب و روز، همه یکصدا می‌گفتند: آری!

بگوید: نه! (۲)

اما، با اینهمه، ایمان، جز نبوغ و اندیشه، به خون نیز محتاج است

۱- مقدمه "سلمان پاک"، اثر ماسینیون، ترجمه من، به قلم عبدالرحمن بدوی - متفکر بزرگ معاصر مصری - درباره ایرانیان در اسلام و نهضت معنوی شیعی. وی می‌گوید: از نظر عمق فکری و مغز شکافی معانی مذهبی و ایجاد نهضت غنی و معنوی در فرهنگ و علوم اسلامی، "اسلام همه چیزش را مدیون این نژاد چند پهلوی پراز ملکات است". در اینجا می‌خواهم به تفاخر نژادی بپردازم که بقول ماکسیم گورگی: "من از بیماری خاک و خون پرستی سالم". یک تحلیل تاریخی می‌کنم و به یک واقعیت انکارناپذیر علمی و فکری تکیه می‌کنم. ملت پرست نبودن غیر از تحفیر تاریخ و انکار حقیقت‌های انسانی تاریخ و جامعه و روح و اندیشه و شخصیت ملت خویش است. در اینجا می‌خواهم اولاً "به آنها که با تظاهر دروغین و بیمارگونه به "روشنفکری"، تاریخ و فرهنگ و مذهب و همه، ارزش‌های انسانی خویش را به باد مسخره می‌گیرند و مردم ما را قومی پفیور و ضعیف و "همیشه مقلد" و ستم‌پذیر نشان می‌دهند و ثانیاً "به آنها که، با تظاهر دروغین و بیمارگونه به "ملیت"، به مفاخر تراشیه‌های فاشیستی و شوویستی می‌پردازند، نشان دهم که ارزش‌های راستین و منطقی و دنیاپسند و مستند در تاریخ ملت ما هست و کدام است.

۲- می‌بینیم که شبه محققان و شبه ایران دوستان اخیری که می‌گویند ایرانیان به‌زور شمشیر و فشار مالیات جزیه مسلمان شدند، تا چه حد خودشان "دانشمندان مالیاتی" اند که می‌خواهند، به "عقل فاقد" خودشان، ملت ایران را از پذیرفتن اسلام - که "دین بیگانه" است - تبرئه کنند و آن وقت، او را ملتی عرفی می‌کنند که بقدری ترسو است، که با برق شمشیر و وحشیان، و بقدری پست، که برای فرار از مالیات، از ملیت و مذهبش و همه، مقدساتش دست می‌شوید و همه افرادش "دین ماوران مالیات" را قبول می‌کنند. یا نظریه آن نژادپرستان کم فکری که ایمان ایرانیان را به علی و خاندان و فرزندانش، نه به علت فضیلت اینان و ارزش‌های انسانی‌شان، بلکه بخاطر آن توجیه می‌فرمایند که شهربانو، همسر امام





و فریانی می‌طلبید، و پیروزی حق، ایثار می‌خواهد و دلیری و رنج و اخلاص و تحمل شکنجه‌ها و شلاق‌ها و تهمت‌ها و درد و داغ‌ها و اسارت‌ها و آوارگی‌ها و تن‌ها ماندن‌ها و خیانت دیدن‌ها و بالاخره، تقوی و تعصب و صبر و فدا کردن خودپرستی و ترک مصلحت‌بازی و "خدا و خرماخواهی" و ترس و تقیه و مقدس‌مآبی و روشنفکرنمایی و ... بسیاری چیزهای دیگر.

اینها است عناصر اصلی سرگذشت تشیع. "تشیع علوی"، نه "تشیع صفوی" و "شیعه شاه‌عباسی". تشیعی که پشت ظلم و زور را در تاریخ به‌لرزه می‌آورد، نه آنچه پشتیبان ظلم و زور می‌شود؛ مذهب "عدل" و "حکومت معصوم" و نه "مجموعه" عقده‌های سرکوفته تاریخی و کینه‌های فرقه‌ای "و "حب" و "بغض"‌های لفظی و تلقینی (نه عقلی و علمی)، آن‌هم تنها نسبت به "خلیفه"، و نه "خلافت"، منحصر به‌گذشته، و نه حال، و مفید برای پس از مرگ، و نه پیش از مرگ! مقصود آن "ولایت‌علوی" که شیعه را از بند ولایت جور و حکومت زور و زعامت جهل نجات می‌بخشد و آزادی می‌دهد، و نه این "ولایت‌گل‌مولائی" صوفیانه شرک‌آلود، که نه برای خدا بکار می‌آید! نه برای بندگان خدا.

آن تشیع، هیچ نیست جز اسلام؛ نه آنچنان که بما می‌گویند: "اسلام به‌اضافه چیزهای دیگر". نه، تشیع یعنی "اسلام ناب"، "اسلام مسهای خلافت و عربیت و اشرافیت".

این شیعه نیست که دواصل "عدل" و "امامت" را بر اسلام افزوده

---

حسین، دختر یزدگرد ساسانی بوده است و در نتیجه امام حسین داماد ایرانیان می‌شود و ائمه بعدی، نواده‌های دختر یزدگرد. ایرانی‌ها خود یزدگرد را هجده سال تعقیب می‌کردند و از دست او به اسلام گریختند و او از دست مردم به‌بلخ گریخت. و حال بخاطر دامادش مذهب عوض می‌کنند؟! خلاصه تحقیقات علمی این ایران دوستان- که ادای مستشرقان بازاری و یا مغرض را درمی‌آورند و آن‌هم ناشیانه و مضحک- این است که ملت ایران عدالت و آزادی و برابری و حقیقت و فضائل انسانی و ارزش‌های متعالی اسلام و برتری محمد و علی را بر یزدگرد و دراز دست و فضیلت حسین و زینب را بر زریر و شیرین نمی‌فهمیدند. شمشیر را می‌فهمیدند و پول و نژاد را و بس!

است: اسلام منهای عدل و امامت، "دین اسلام منهای اسلام است". یعنی: دین؛ همانکه در مسیحیت هم هست، در یهود و زرتشتی و ودائی و بودائی و تائوئیسم... هم هست: این "جاهلیت جدید" بود که "حکومت" و "تراد" و "طبقه" را بر اسلام افزود، و جنگ شیعه و سنی، در گذشته (به حال، که جنگ کلامی و تاریخی و فرقه‌ای شده است)، جنگ "امامت" و "عدل" بود یا اسداد و ظلم، و همه اختلافات اعتقادی و تفسیری و تاریخی و فلسفی و مذهبی و غیره از همین جبهه سرزده است. "علی" بر "محمد" اضافه شده است. علی را گرفته‌ایم تا محمد را گم نکنیم. چه، معاویه و مروان، متوکل و هارون هم - که خلفای قیصرها و خسروها و فرعون‌های تاریخند و وارثان اوحهل و ابوسفیان - از محمد (ص) سخن می‌گویند.

"خانواده علی" (عترت) را حاشین "ست پیغمبر" نکرده‌ایم، یا بر آن نیفزوده‌ایم؛ این خانواده خود اوست؛ حیلی ساده و راسته، از آنها می‌پرسیم که وی چه می‌گفت و چه می‌کرد و چه می‌خواست؟

برخلاف آنچه امروز دشمن و دوست می‌پندارند، "شیعه سنی‌ترین مذاهب اسلام است". اساساً، اختلاف اصلی بر سر این است که علی (ع) و شیعیان راستین و آگاهش از آعار کوشیدند تا، در برابر بدعتها، سنی بمانند، سنت را نگاه دارند.

می‌بینیم که چگونه همه چیز درهم و برهم شده است. و می‌بینیم که در آن قرن‌های سیاه و خونینی که "اسلام جور و خلافت"، بر سر جهان، خیمه قدرت و حکومت زده بود، و در همان حال، "اسلام عدل و امامت" در گرداب سرخ شهادت غرقه بود، شیعه نیز شهادت را برگزید و قدرت را نگی کرد و این "انتخاب دشوار" آسان بدست نیامد.

شکنجه خانه‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس و سلاطین ترک و مغول شاهدند که علمای بزرگ، مجاهدان مشتاق مرگ، و توده حق‌پرست و عدالتخواه و عاشق فضیلت و محتاج آزادی، در این راه - که از دارالخلافت‌های دمشق و بغداد،

برسرزمین آتش و خون و زندان و شکنجه می‌گذشت و به آن "خانه کوچکی که به اندازه همه انسانیت بزرگ بود" می‌پیوست - چه‌ها که نکردند و چه‌ها که نکشیدند.

در تاریخ اسلام، از علی سخن گفتن و از فاطمه دم زدن آسان نبوده است. "کمیت" شاعر مبارز این خانواده شگفت است که می‌گوید: "من پنجاه سال است که چوبه دارم را برپشت خویش حمل می‌کنم". یک "شاعر مسئول"، شاعری که، از شعر، شمشیر جهاد می‌سازد.

و این سرگذشت همه زنان و مردانی بوده است که تاریخ این مذهب را نوشته‌اند، تاریخی که سطر سطر آن، هرکلمه آن، با خون شهیدی نگاشته شده است.

آن پیشگامان دلیر تشیع، این فلسفه جدیدی را که برای ما درست کرده‌اند نمی‌دانستند که: "صبرکن خودش می‌آید همه کارها را اصلاح می‌کند"، "خودش باید بیاید و دین جدش را احیاء کند"، "از ما کاری جز تقیه و تحمل ساخته نیست".

ابن سکیت ادیب بزرگی بود. در عداد مجاهدان نبود؛ ادیب بود و زبان‌شناس و در دل، شیعه. متوکل عباسی، برای تعلیم فرزندان، او را انتخاب کرد. اتدک اندک بو برد که فرزندان به‌علی و خاندانش گرایش یافته‌اند. ماموران اطلاعاتش گفتند که: "شاید کار معلمشان باشد".

روزی، خلیفه، سرزده، وارد اطاق درس شد. نشست و ابن سکیت را بنواخت و تشویق و تطمیع و دلگرمیها، و ابراز رضایت بسیار از پیشرفت فرزندان. در اثناء سخن، با لحنی طبیعی، پرسید: "فرزندان مرا چگونه می‌بینی؟"

ابن سکیت، در پاسخ، از آنان ستایش بسیار کرد.

خلیفه ناگهان پرسید:

"ابن سکیت، هتزو و موید من نزد تو ارجمندترند یا حسن و حسین،

فرزندان علی؟"

ابن سکیت باید انتخاب می‌کرد. اینجا دیگر تقیه پلیدی و خیانت است. در تشیع علوی، تقیه "دینی و دین‌آبائی" نبوده‌است؛ تقیه "تاکتیک" بوده‌است؛ تقیه، برای "حفظ ایمان" است و نه مثل امروز "حفظ مومن" و آنجا که پای ایمان در میان است، تقیه حرام است، ولو بلغ ما بلغ!

تردید نکرد و، با همان لحن طبیعی که متوکل سؤال کرده بود، پاسخ گفت: "قنبر - نوکر علی - هم از تو ارجمندتر است و هم از این دو فرزندت!" متوکل فرمان داد زبان ابن سکیت را همانجا از پشت سرش بیرون آوردند! این زبانها بود که همچون تازیانه برگرده، جباران تاریخ فرود می‌آمد و اگر بنای "استبداد سیاسی" و "استثمار طبقاتی" و "استعمار مذهبی" فرو نریخت، رسوا شد؛ و اگر "مغلوب" نشد، "محکوم" گردید، و آرزوی عدالت و هوای آزادی و نیاز به برابری و آگاهی و رهبری انقلابی مردم و دشمنی با "نظام پیوسته" زر و زور و زهد" در دلها نمرد و از یادها نرفت و این شعله مقدس، در معبر تاریخ، خاموش نشد، و در وجدان توده، فراموش نگشت.

## ما و مردم

این مسئولیت سنگین و خطیر را دو گروه به دوش داشتند. این دو گروه دار مرگ خویش را قرن‌ها بر پشت خود حمل کردند:

یکی علمای بزرگ آگاه و مجاهد شیعه - که بنا به اصل اعتقادی تشیع "امامت" را ادامه "نبوت" می‌دانستند و "علم" را ادامه "امامت".

و گروه دوم، توده مردم صمیمی و پاک اعتقاد ماکه از گستاخی سکوتشان، شکنجه خانه‌های خلیفه عرب و سلطان ترک و عجم به فریاد می‌آمد و چهره‌های خونین و آرامشان جلاد را شرمگین می‌ساخت و گرده‌های مردانه‌شان - که همچون صخره‌های صبور، گوئی رنج را حس نمی‌کنند - شلاق‌های حکومت را به درد

می‌آوردند .

## عقل و عشق

هرمدهبی ، مکتبی ، هرنهستی یا انقلابی ، از دو عنصر ترکیب می‌یابد :  
عقل و عشق . یکی روشنائی است و دیگری حرکت ، یکی شعور و شناخت می‌بخشد  
و به مردم بینائی و آگاهی می‌دهد و دیگر نیرو و جوشش و جنبش می‌آفریند . به  
گفته الکسیس کارل : "عقل چراغ یکا تومبیل است که راه می‌نماید ، عشق موتوری  
است که آرا به حرکت می‌آورد " . هر یک بی دیگری هیچ است و بویژه ، موتوری  
بی چراغ ، عشق کور ، خطرناک ، فاجعه و مرگ !

در یک جامعه ، در یک نهضت فکری یا مکتب انقلابی ، دانشمندان ،  
گروه روشنفکران آگاه و مسئول ، کارشان نشان دادن راه است و شناساندن مکتب  
یا مذهب و آگاهی بخشیدن به مردم ؛ و مردم مسئولیتشان روح دادن و نیرو و  
حرکت بخشیدن است . یکنهضت ، اندام زنده‌ای است که با هز دانشمندان  
می‌اندیشد و با قلب مردمش عشق می‌ورزد . در جامعه‌ای ، اگر ایمان و اخلاص و  
عشق و فداکاری کم است ، مسئول مردم‌اند و اگر شناخت درست ، بینائی و  
بیداری و آگاهی منطقی و آشنائی عمیق و راستین با مکتب و معنی و هدف و  
حقایق مکتب کم است مقصر دانشمندان‌اند . بویژه در مذهب ، این دو سخت  
به هم نیازمندند . چه ، مذهب یک نوع آگاهی عاشقانه است یا عشق آگاهانه ،  
شعور و شناختی که شور و ایمان برانگیزد و در آن ، عقل و احساس از یکدیگر جدائی  
ناپذیرند .

اسلام نیز چنین بوده است و بیشتر از هر مذهبی ، دین "کتاب" و  
"جهاد" است و اندیشه و عشق ، آنچنانکه در قرآن نمی‌توان دانست که مرز  
میان عقل و ایمان کجا است . شهادت را زندگی جاوید می‌شمارد و به قلم و نوشته  
سوگند می‌خورد . و در میان یاران پیامبر ، "عابد" و "مجاهد" و "مبلغ" از هم

مشخص نیستند .

وتشیع ، بویژه با تاریخ و فرهنگش ، تحلیگاه عشق و شور و خون و شهادت است و کانون ملتهب و جوشان احساس و در عین حال یک نوع تفکر و معرفت و فرهنگ علمی و عقلی ویژه و نهضت فکری نیرومند و مشخص ؛ "حادثه" ای است ، در سرگذشت انسان ، و بنام و سهاد علی ، از "علم" و "عشق" .  
و "حقیقت پرستی" چنین مذهبی است ، که حقیقت ، بی پرستش ، فلسفه و دانش است و پرستش ، بی حقیقت ، بت پرستی یا شهوت !

### اشک : شهادت عشق

تشیع ، در تاریخ ، این چنین زاد و زیست . متفکران و دانشمندانش مظهر اجتهاد و تعمق و تحقیق و منطق و فرو رفتن در اندرون معانی و شناختن متحول و متکامل مفاهیم اعتقادی و حقایق اسلامی و نگهبانی روح و حقیقت و جهت راستین اسلام نخستین در معرکه گنج کننده و گمراه سازنده ای که بنام فلسفه و تصوف و علم و ادب و زهد نمائی و یونانی زدگی و شرق گرایی در افکار برانگیخته بودند .

و توده مردمش مظهر وفاداری به حقیقت و اخلاص و عشق و شور و فداکاری و جانبازی در راه علی و ادامه دهندگان راه علی ، در دوره هائی که زور و شکنجه و قتل عام بر زندگی توده حکومت می راند و لیبی را که بنام او باز می شد می دوختند و خونی را که با مهر او گرم می شد می ریختند و از خاندان پیغمبر سخن گفتن ، پاداشش در خلافت پیغمبر ، پوست کندن و سوزندان بود .  
و اما ، امروز نیز ، توده مردم ما همچنان عشق می ورزند ، همچنان دوست می دارند ، همچنان به این خانه وفادارند ، و هنوز پس از گذشت قرن ها و دگرگونیها و زاد و مرگ ایمانها و عشقها و اندیشه های بسیار ، از در این خانه ، به قصری ، عبودی ، و قبله ای دیگر ، نرفته اند ؛ می بینیم که همچنان سر بر دیوار خانه فاطمه

سپاده‌اند و ، به درد ، می‌نالند . این اشکها ، هرکدام "کلمه" ای است که توده‌های صمیمی و وفادار ما با آن ، عشق دیرینه ، خویش را به ساکنان این "خانه" ، بیان می‌کنند . این زبان توده است و چه زبانی صادقتر و زلالتر و بی‌ریا تر از زبانی که کلماتش ، نه لفظ است و نه خط ؛ اشک است ؛ و هر عبارتش ناله‌ای ، ضجه ، دردی ، فریاد عاشقانه ، شوقی ؟

مگر چشم از زبان صادقانه تر سخن نمی‌گوید ؟ مگر نه اشک ، زیباترین شعر ، و بی‌تابترین عشق ، و گدازانترین ایمان ، و داغترین اشتیاق ، و تب‌دارترین احساس ، و خالصترین "گفتن" و لطیف‌ترین "دوست داشتن" است که همه ، در کوره ، یک‌دل ، بهم آمیخته و ذوب شده‌اند و قطره‌ای گرم شده‌اند ، نامش اشک ؟ می‌بینیم که توده ، ما هنوز حرف می‌زند و حرف خودش را خوب می‌زند . تعجب نکنید که چگونه من دارم از "گریستن" دفاع می‌کنم ، که شنیده‌اید - و بارها - که از برنامه ، گریه و روضه انتقاد کرده‌ام .

آری ، این دو سخن من باهم متضاد نیستند . "برنامه گریه کردن" ، به عنوان یک "کار" و یک "وظیفه" و یک "وسیله" برای رسیدن به "هدفی" ، و بعنوان یک "اصل" و یک "حکم" ، چیز دیگری است ، و "گریستن" ، یعنی تجلی طبیعی یک احساس ، حالتی جبری و فطری از یک عشق ، یک رنج ، یک شوق یا اندوه ، چیز دیگری .

حتی رژی دیره - انقلابی هروف فرانسوی که اکنون در آمریکا لاتین است و از هم‌زمان مردی چون چه‌گوارا - می‌گوید : "انسانی که هرگز نمی‌گرید و گریستن را نمی‌داند احساس انسانی را فاقد است" (۱) ، یک سنگ است ، یک روح خشک و حشی .

این صاحب "نخلستان‌های من" است که خود را سرزنش می‌کند : "دل

---

۱- در مصاحبه‌ای که مجله ، L'Express ، وابسته به مهندس فرانس و حزب سوسیالیست‌های موتلفه PSU در شماره ، مارس گذشته با وی داشت و نیز در مجله ، فردوسی ، در یکی از مقالاتی که راجع به پیام زندانش نوشته بود .

من ، نمی‌دانی که چه سبکباری و روشنائی است درنالیدن . . . ای غرور محروم ،  
حتی خدایان می‌نالند . . . حتی گرگ صحرا می‌نالند " (۱) .

اشک ، که می‌بارد و ناله ، که برمی‌آید و گریه ، که اندک اندک در دل  
می‌روید و ناگهان در گلو می‌گیرد و راه نفس را می‌بندد و ناچار منفجر می‌شود ،  
این زبان صادق و طبیعی شوق و اندوه و درد و عشق یک "انسان" است .  
اما آنکه برای گریه کردن برنامه‌ای طرح می‌کند و آن را هدف می‌داند  
و به صورت یک رسم ، یک سنت ، یک وظیفه ، مذهبی و یا یک کار اصلی و یا به  
عنوان وسیله‌ای برای جلب نفعی ، دفع ضرری ، جبران نقصی ، تقصیری ، رسیدن  
به هدفی ، نتیجه‌ای و پاداشی ، آن را "صورت می‌دهد" ، آدم خاطر جمع و بی‌درد  
و حقایق است .

کسی که عاشق است و از هشوقش دور افتاده است و یا عزادار است و  
مرگ عزیز قلبش را می‌سوزاند ، می‌گرید ، غمگین است ، هرگاه دلش یاد او  
می‌کند و زبانش سخن از او می‌گوید و روحش آتش می‌گیرد و چهره‌اش برمی‌افروزد ،  
چشمش نیز با او همدردی می‌کند ، یعنی اشک می‌ریزد ، اشک می‌جوشد ، و این  
حالات همه نشانه‌های لطیف و صریح ایمان عمیق و عشق راستین اویند .

اما کسی که صبح تا ظهر ، توی بازار ، دو دو می‌زند و توی اداره چرخ  
چرخ می‌کند و دنبال ریا و ربا و کلاه و کلک و یا تعلق به آقای رئیس و تکبر به مرئوس  
و تفرعن به مراجع . . . و ظهر می‌رود به خانه و خوب و خوش و راحت ، می‌خورد  
و می‌نوشد و می‌خوابد و می‌خندد ، و عصر دنبال تفریحات سالمش و هزار کلک  
و کلاه ناسالمش و ، آنگاه اگر او را دیدیم که ، به مناسبت تقویمش و از روی قرارش ،  
می‌رود به محفلی ، با عده‌ای و طبق قرار قبلی و "همولی سنواتی" - از ساعت  
۶/۵ تا ۹ بعد از ظهر روز سه‌شنبه اول برج - و می‌نشیند و "غصه می‌خورد" و

---

۱- Rosas نویسنده "زمزمه‌های یک فرشته" تنها " و صاحب اثری بنام  
"نخلستانهای من" به شعر. دغدغه بی‌تابی و تنهائی و انتظار روح پناه جوی  
"علم" در راهی به بینهایت دور: "دین".



هی، با تلقین ونلاش، خودش را فشار می‌دهد و ناله می‌کند و در صورت امکان اشک می‌ریزد، و بعد از انجام "برنامه" گریه کردن" و "مراسم غصه‌خوردن" و سایر مسائل مربوطه، چای و قهوه‌ای وقلیانی، و بعد هم با روح سبک و وجدان موفق و احساس اینکه کار مهمی کرده‌است و قدمی برداشته در راه عقیده و ایمان یا عشق و هجران و عرا و مصیبتش، برمی‌خیزد و می‌رود دنبال کارش و ادامه زندگی روزمره، رایجش، تا بار "برنامه گریه" دیگری و برگزاری "مراسم غصه خوردن موسمی" دیگری، طبق قرار تعیین شده و برنامه تنظیم شده... شما به چنین عاشقی هجران کشیده و مصیبت‌زده، غمگینی چگونه می‌نگرید؟

من هم مثل شما به او می‌نگرم!!

گریه‌ای که تعهد و آگاهی و شناخت محبوب یا فهمیدن و حس کردن ایمان را به همراه نداشته باشد، کاری است که فقط به درد شستشوی چشم از گرد و غبار خیابان می‌آید.

فراموش نکنیم که:

نخستین کسی که بر سرگذشت حسین بزرگ‌گریست عمر سعد بود و نخستین کسی که برای‌گونه "گریه بر حسین" ملامت کرد، شخص زینب بزرگ!

و بد نیست بدانید که نخستین مجلس عزاداری، در دربار یزید!

اما توده مردم ما "عاشقانه" می‌گیرند، زیرا برای بیان پیوند عمیق دل خویش با این خانه، محبوبی که یک پانتئون راستین<sup>(۱)</sup> است، یک "المپ واقعی"<sup>(۲)</sup> است و در آن، رب النوعهای حقیقی ساکن‌اند، جز اشک، زبانی نمی‌شناسند، چه توده نه‌عالم است و نه فیلسوف؛ او را ایمان و احساس و فداکاری باید و دارد.

هیچ مذهبی، تاریخی و ملتی چنین خانواده‌ای ندارد، "خانواده‌ای

---

۱- پانتئون مجمع خدایان یونانی: Panthéon

۲- المپ کوهی در یونان که خدایان، یعنی رب النوعهای عظمت، قدرت، زیبایی، دانش، فداکاری و... همه در بالای آن خانه دارند.

که در آن، پدر، علی است و مادر، فاطمه و پسر، حسین و دختر، زینب". همگی در زیر یک سقف و در یک عصر و یک خانواده.

و در عین حال، به هیچ خانواده‌ای، از جانب ملتی این همه عشق و اخلاص و ایمان و شعر و خون نثار نشده است.

ملت ما، برگرد در و بام خانه، فاطمه، یک فرهنگ پدید آورده است؛ از این خانه یک تاریخ پراز هیجان و حرکت و شهامت و فضیلت، بر بستر زمان جاری شده است؛ نهر زلال و حیات‌بخشی که بر همه، نسل‌های ملت ما گذشته است و هم‌اکنون نیز در عمق روح و وجدان توده، ما جریان دارد.

این تنها ملتی است که در زندگی نوع بشر بر روی خاک، در غم خاندان محبوب خویش و در عزای فهردان آزادی و ایمان خویش، در طول تاریخ درازش، همواره غمگین و عزادار مانده است و پایمال کردن فضیلت و محکومیت حقیقت و فاجعه، حکومت جنایت و زور را، علیرغم گذشت زمان و غلبه، همیشگی این نظام بر تاریخش و سرنوشتش فراموش نکرده است (۱).

۱- و این یک سنت انسانی است که هم از "اندیشه" ساخته شده و هم از "احساس"، و به روشنی نشان می‌دهد که تئوری دشمنان ما و نیز شبه روشنفکران ما - که هر چه آنها در دهانشان می‌گذارند، اینها فوری عقیده‌شان می‌شود و قضاوت شخصیشان - تا چه حد نا جوانمردانه است و جاهلانه که می‌گویند: "اصولا" ایرانیها در راه عقیده استقامت ندارند و عنصری سست‌اند و اثرپذیر و بقول ارسطو: زود زیر بار زورسی روند و وفا ندارند. و بر روی پای خودشان استوار و پابرجا نمی‌مانند و در برابر وزش هرتند - بادی سرخم می‌کنند و بر احساسات و اعتقاداتشان نمی‌توان تکیه کرد و هر روز پای علم کسی سینه می‌زنند "و از اینگونه" قیاس به نفع‌ها" (برای نمونه، کتاب "خلق و خوی ما ایرانیها" را نگاه کنید که مرحوم جمالزاده، نویسنده سابق ما، اقوال فرنگیها را درباره، ملت ما جمع‌آوری فرموده‌اند)!

عجیب است که از یک طرف ما را متهم می‌کنند که: سست‌عنصر و پفیوز و "هردم خیال" و نا پایداریم و زود رنگ عوض می‌کنیم و هر لحظه به قالبی درمی‌یابیم و در راه عقیده و هدفها مان استقامت و وفا نداریم و در همین حال، دشنامان می‌دهند که: "بیش از هزار سال است که یک حرف را تکرار می‌کنند و شب و روز و همه ماه و همه سال و همه نسل و همه عصر، می‌گویند: علی، علی، علی. بس است. اینهمه تعصب! اینهمه تکرار

اما این عشق‌ها همه عقیم مانده‌اند؛ این اشکها، همچون بارانی که بر شورمزار بیارد، سبزه‌های در این کویر نمی‌رویند و این همه فداکاری‌ها، سرمایه‌ها،

تکرار! همه افکار و آرمان و احساس و عشق و نیاز و ایمان و حتی زندگی و شور و شوق و غم و درد و شعر و ادب و هنر و فرهنگش و سراسر تاریخش را وقف یک خانواده کرده و یک حادثه .

آری، هم ما "متعصیم و یک‌دنده" و هم "بی‌تعصب و بی‌دنده". به گفته امام چهارم ما - که بیش از همه پیشوایان جهان، "همنی دشمن" را عمیقانه احساس کرده است - "سپاس خداوندی را که دشمنان ما را از میان احمق‌ها برگزیده است". زیرا اینها نه "شعوری" دارند که حرف را بفهمند و عیب و هنرکاری را درک کنند و نه "شرفی" که وسواس آنرا داشته باشند که قضاوتشان درست باشد و حقی را پامال و حقیقتی را لجن مال نکنند و تمام اثری را بخوانند و واقعیت سخن را بشنوند. نه مسئولیتی در برابر مردم دارند و نه حساسیتی نسبت به مذهب و نه تردیدی نسبت به ذهنیات و ذوقیات خود و نه حتی حساب اینکه، خودآگاه و ناخودآگاه، از کجا سیخ شده‌اند. و نه اندیشه اینکه تهمت‌ها و ضربه‌هایشان، نتیجه‌اش عاید کی و کجا می‌شود؟ فقط عقده‌گشائی می‌کنند، همچون یک بیمار مصروع، هم طرفشان را می‌زنند و هم خودشان را. چنان بی‌صبری و بی‌شرمی نشان می‌دهند که غالباً ابزار دست و مامور افتخاری و مجانی دشمن مشترکشان می‌شوند. قضاوت‌های اینها از روی مطالعه و شناخت مستقیم نیست، شایعات مشکوک منتشر شده در فضا را می‌گیرند و با بهانه‌جویی‌های سطحی و مغرضانه خود درهم می‌آمیزند و دروغ‌ها و شاخ و برگ‌های تحریک‌کننده عوام را هم بر آن می‌افزایند و اینجا و آنجا و پیش دشمن و دوست پخش می‌کنند و علامتش هم این است که تهمت‌ها چون این چنین ساخته می‌شوند همه با هم متناقض‌اند و همه با واقعیت اصلی بی‌تناسب.

ظاهراً "چنین پنداشتم‌اند که با این شیوه، همه نیروهای متضاد جامعه را توانست‌اند علیه یک طرز فکر بشورانند و او را از چهار جهت، چپ و راست، بالا و پائین، کفر و دین و مرتجع و مترقی، به تیر زنند و خاموش کنند و یا نابود. ولی امروز این حسابگری‌های رندانه بی‌شمار است و این تیرها همه کمانه می‌کند، که زمانه عوض شده است و هم عوام ما عوام گالانعام قرون وسطائی نیستند که تاب تحمل حرف تازه را نیاورند و با تکفیر و تفسیق‌های شبه مذهبی برآشوبند، چه، دشمن و دوست را تشخیص می‌دهند و می‌دانند که برای چه باید برآشوبند و نشان داده‌اند؛ و هم روشنفکران ما، دیگر آن فرنگی‌های بدلی قالبی و شعاری سابق نیستند و دانشجوییش، در برابر هرچه بر او عرضه و یا تحمیل می‌شود، استقلال تشخیص و قضاوت یافته و قدرت فهم و ارزیابی و انتخاب عقیده‌نو و اندیشه کلیشه‌نشده را دارد، و هم علمای بزرگ و حقیقی اسلامی، برخلاف روحانیون

آمادگیها و تجمعها و نیروهای انسانی و وقتها و فرصتهای عزیز نیروبخش  
هدر می‌رود.

رسمی مذاهب بیگانه و نیز برخلاف شبه مقدسین و عوامفربیان خودی،  
هم بیدارند و همه‌چیز را منوجه، و هم دقت علم و وسواس مقدس تقوی  
را توأمان دارند و قضاوتشان را از شایعات پراکنده در فضا و اتهامات  
نهاده در افواه نمی‌گیرند و در اینکار مظهر تحقیق و اجتهادند و گذشته  
از آن، آزادی تحقیق و تفکر و اختلاف آرای علمی، یک سنت مترقی و  
مستحکم فرهنگ اسلامی و بویژه، اساس کار علمای بزرگ شیعی است و این  
است که می‌بینم اینگونه قضاوتهای مغرضانه و هیاهوهای باشیانه و بدزبانها  
و تحریک تعصبها و عوامفربینیها و محکوم کردنها و تکفیرها و تفسیقهای  
عجولانه، سطحی مشکوک جاهلانه و نخوانده و نشناخته و نفهمیده حکم  
صادر کردنها بنام مذهب و اسلام، همه، کار دست‌های ناپیدائی است  
که از بیداری اندیشه‌های مردم و احیای راستین حقایق مکتوم و یا تحریف  
شده، اسلامی بی‌مناکند و از تفاهم و نجاس فکری و هماهنگی اعتقادی  
میان متحد و متقدم، توده، مردم و قشر روشنفکر، تحصیلکرده، قدیم و  
جدید، احساس خطر می‌کنند و اینگونه بجان هم افتادن و از هم ماندن  
شیوه‌ای است که دو قرن است استعمار در اسلام بدان مشغول است و  
خوشبختانه آنهایی هم که از راه مذهب و تحریک عصیتهای دینی عوام  
برنامه، او را اجرا می‌کرده‌اند و می‌کنند کسانی بوده‌اند و هستند که بهمان  
اندازه که در میان گروه‌های منحط عوام کر و فری داشت‌اند و دارند، در  
حوزه علمی اسلامی، بی‌وزن و اعتبار بوده‌اند و هستند.

از این رو است که امثال من، همه، کسانی که در این روزگار، در برابر  
این سیل مهاجم اندیشه برانداز و فرهنگ‌کش و پوک‌کننده‌ای که نسل جوان  
و تحصیلکرده، ما را فرا می‌گیرد و از آن سو، در کنار ارزشهای حیات‌بخش  
و مترقی و عمیق تاریخ و فرهنگ و مذهب ما که به سرعت از من جامعه به  
حاشیه می‌رود و در حصار نسل پیر و قشر منحط و بی‌حرکت و رسوم و سنن  
تکراری و بی‌روح و بی‌عمق محصور می‌شود و از زمان کناره می‌گیرد، ایستاده‌اند،  
به این امید که تا آنجا که در توان دارند کاری کنند، از چنین بلاشهایی  
که پیداست ارکجا است و چراست، بیمی ندارند. هر چند دستی و دستگاهی  
نداشته باشند و هر چند، آن دست‌ها و دستگاهها قوی باشند و عظیم،  
و هر چند این تهمت‌ها سنگین باشند و هر کدام خونی را مباح کند، چه،  
خوشحال‌اند که چنین پرونده‌ای، در برابر قاضی شعور و شرف - که زمانه  
است و مردم - آنها را بی‌نیاز به هیچ دفاعی، تیرئه می‌کند. زیرا این  
شهود ناسینا گواهی‌های متناقض می‌دهند و تهمت‌های متضاد می‌بندند که  
خود بخود همدیگر را خنثی می‌کند و آنها را آزاد.  
این است که می‌گویم نباید دعا کرد که خدا دشمنانمان را نابود کند،

مقصر کیست؟ دانشمند! که پابپای توده، مسئولیت خویش را انجام نمی‌دهد؛ اومی بایست به توده "آگاهی" و "شناخت" و "جهت" می‌داد و نداد. همه، نبوغها و استعدادهای بزرگ ما به کار فلسفه، کلام، تصوف، فقه و اصول، ادبیات و معانی و بیان و بدیع و صرف و نحو مشغول شدند و پس از سالها تحقیق و تفکر و رنج علمی خویش، برای توده، مردم جزیک "رساله، عملیه" در آداب طهارت و انواع نجاسات و احکام حیض و نفاس و شکایات نماز، کاری نکردند.

و رسالت حرف زدن با مردم را و ابلاغ حقایق مذهب و فلسفه، احکام و بیداری و آگاهی توده و شناساندن سنت پیغمبر و شخصیت امام و حکمت انقلاب کربلا و معرفی اهل بیت و نهضت تشیع و مبانی فکری و اعتقادی را غالباً به افراد متفرقه، بی مسئولیت و بی "ضابطه" ای وا گذاشتند که تنها به این علت مبلغ شده‌اند که استعداد آن را نداشته‌اند که مجتهد شوند.

این بود که کار معرفی اهل بیت و تبلیغ دین و تعلیم حقایق اسلام را بیشتر "رفوزه‌های مدارس قدیمه" بر عهده گرفتند. بدین صورت که گروهی جوان برای تحصیل علوم اسلامی (و بیشتر فقه) وارد مدرسه می‌شدند، با استعدادها و زحمت‌کشها "فقیه" می‌شدند و "مجتهد" و "عملا" در حوزه، درس و تعلیم طلاب محبوس و از عوام بدور؛ و آنهایی که موفق نمی‌شدند درس حسابی بخوانند، هوش و استعداد و همتی نداشتند، اما در عوض آواز گرمی و احیانا "هنر بیانی" داشتند ناچار به ترویج و تبلیغ حقایق دین در جامعه می‌پرداختند؛ و دسته، سوم، آنها که نه آنرا داشتند و نه این را، نه علمی داشتند و نه لا اقل هنری و صدای گرمی، راه سومی را انتخاب می‌کردند و گنگ می‌شدند و می‌زدند به در "قدس" . . . و اتفاقاً هم از مجتهد جلو می‌زدند و هم از مبلغ.

در این میان، انصاف دهید که سرنوشت "مردم" چه می‌شود و سرگذشت

---

چون فکر بی دشمن پوچ است؛ باید از خدا خواست که عقل دشمنانمان را گرد فرماید، تا اثرش باشد و ضررش نباشد!

"مذهب"؟

لازم نیست خیلی فکر کنید؛ نه، فقط ببینید.

این است که ملتی ایمان و عشق دارد و قرآن و نهج البلاغه دارد و علی و فاطمه دارد و حسین و زینب دارد و یک تاریخ سرخ دارد و سرنوشتش سیاه است. فرهنگ و مذهب "شهادت" دارد و مرده است.

این است که ژاندارک - دختری احساساتی و خیالاتی که خواب نمانده بود تا برای بازگشت سلطنت قیام کند - قرن‌ها است به مردم روشنفکر و بیدار و پیشرفته، فرانسه الهام آزادی و فداکاری و احساس انقلابی و حماسی می‌بخشد و زینب - که رسالتی سنگین‌تر از رسالت حسین را بردستهای "علی‌وار" خویش گرفته است و آن ادامه، نهضت کربلا علیه نظام جنایت و دروغ و وحشت و اختناق است، آنهم در اوضاعی که قهرمانان انقلاب مرده‌اند و مردان پیشگام اسلام دم فرو بستماند - در میان ملت ما "خواهر نوحه‌گری شده است که باید براو نوحه خواند".

من فریاد خشمگین سرزنش آمیزی رامی شوم، فریاد بر سر گروه دانشمندی که مسئول عقاید مردم‌اند و مامور اسلام محمد و تشیع علی، فریادی که نمی‌دانم از حلقوم علی برمی‌آید یا از عمق وجدان ناخودآگاه مردم که:

"به چه وجه‌ها مشغولید؟ از چه سخن می‌گوئید؟ چرا سخن نمی‌گوئید؟ در طول این سالهای دراز، کو یک کتابی برای مردم تا بدانند که در این قرآن چیست؟ بجای این همه مدح و ثنا و شعر و تصنیف و نوحه و سینه و تار و طنبور در عشق مولا، چرا زبان مرا در میان مردم بستاید؟ یک فارسی زبان نمی‌تواند بداند که من چه گفتم؟ همه آثار لامارتین عاشق‌پیشه، فرانسوی را می‌تواند بفارسی بخواند، چه می‌گویم؟ همه ترانه‌های بلیتیس، زن بدکاره، یونان قدیم را در زیباترین کلمات، می‌خواند و سخنان علی را، یک خطبه، علی رانمی‌تواند." "کو یک رساله، کوچک و درست در شرح حال امامانی که شما از جنس و ذات و کرامات و هجراتشان اینهمه دم می‌زنید و در ولادت و وفاتشان اینهمه

جشن و عزا می‌گیرید؟ کو یک جزوه که به ملت شیعه و شفته، علی بگوید که علی که بود و فاطمه که بود و فرزندانش چگونه می‌زیستند و چگونه می‌اندیشیدند؟ چه کردند و چه گفتند؟"

توده، مردم ماکه همه، عمر با عشق بهائمه، شیعه زیسته و در مصیبتشان گریسته و ماهها و سالها در خدمت به‌آنان و در تجلیل نام و احیای یادشان دویده و خرج کرده و اخلاص‌ها و گذشت‌ها نشان داده است، اما مان خویش را - که هر کدام باید درسی به‌او بیاموزند و با زندگی و اندیشه و سخن و سکوت و آزادی و اسارت و شکنجه و شهادتشان به‌او، آگاهی و حیات و عزت و انسانیت بیخشند - آنها را از روی "شماره" ردیفشان "تشخیص می‌دهد.

اگر این مرد، در عاشورا بر سر و تنش بیخ می‌کشد و به عشق حسین، از شکنجه و درد خویش، لذت می‌برد، اما، حسین را کج می‌شناسد و کربلا را بد می‌فهمد، مقصر کیست؟

اگر این زن با تمام وجودش، می‌گرید و نام فاطمه و یاد زینب آتش در استخوانش می‌زند و اگر بداند که "می‌ارزد" و "بکار می‌آید"، عاشقانه‌جانش را می‌بخشد، اما این دورا نمی‌شناسد و یک جمله از سخنانشان را نمی‌داند و یک خط از شرح حالشان نخوانده است و فاطمه را فقط کنار در خانهاش، در لحظه‌ای که در به‌پهلویش می‌خورد، بیاد می‌آورد و زینب را در ساعتی که از خیمه به‌سراغ شهیدی بیرون می‌برد، و فقط از صبح عاشورا، تا ظهر عاشورا از او خبر دارد و از عصر عاشورا دیگر برای همیشه گمش می‌کند، و درست از روزی که کار زینب و رسالت بزرگش - که وراثت حسین است - آغاز می‌شود، آگاهی او از زینب پایان می‌یابد، مقصر کیست؟

و اگر پسر تحصیلکرده و روشنفکر آن مرد، و دختر تحصیلکرده و روشنفکر این زن، قضاوتشان این باشد که "دین گریه و نوحه و عزا و مصیبت به چه کار می‌آید؟ اینهمه شور و عشق و ناله و زاری بر حسین و فاطمه و زینب، از کار یک ملت اسیر عقب مانده، که به آگاهی و نفی ستم و شور آزادی محتاج است، چه

گرهی می‌گشاید؟"، مقصر کیست؟

و اگر روشنفکر آزادیخواهی که از انحطاط مردم خویش رنج می‌برد و برای بیداری و حرکت توده تلاش می‌کند و جاهه‌اش را می‌شناسد اما از تاریخ آگاهی ندارد و مذهب ما را نه در مدینه و در خانه فاطمه و شهادتگاه حسین و کاروان زینب... که در اصفهان و تهران و مشهد و قم می‌بیند و در تکیه‌های فاطمیه و حسییه و رینیه، فریاد برد که:

"از زن منحن محروم بیسواد ما - که رهائی و اصالت انسانی و روشن بینی می‌خواهد - این "مذهب داغ و دردهای قدیمی" و "لعن و نفرین‌های تاریخی" و "حب و بغض‌های منتفی شده بهمانتفاء موضوع" چه دردی دوامی کند جز اینک احساس‌ها را از "آنچه می‌گذرد"، به آنچه در قرن‌های دور و سرزمین‌های غریب و میان آدم‌های غریبه "گذشته است"، منحرف می‌سازد و بخود مشغول دارد و سنم را نشناسد و "غل جاهه" را برگردن خود حس نکند و از ستمی که وقتی در سرزمینی برکسی رفته است به خروش آید و از غل جاهه‌ای که خلیفه‌ای روزگاری برگردن بیماری زده است، خشمگین شود و جوش بردارد و دستها را بالا زند و دست به شمشیر برد و بر سر خود بزند و بزند و بزند تا وقتی که از حال برود و وجدانش به حال بیاید و دلش آرام گیرد و گناهانش پاک گردد و باره‌مه، مسئولیتها از دوشش بیفتند و در ترازوی عدل الهی تقلب کند و در نامه اعمال قیامتش دست ببرد و در نتیجه، اگر "به اندازه" ستارگان آسمان‌ها و کف دریاها و ریگ بیابان‌ها "کثافتکاری کرده باشد، با این "مختصر عمل جراحی"، بکلی تغییر جنسیت بدهد و "مثل روزی که از مادر دنیا آمده بود"، پاک و پاکیزه شود و چیزی هم زیادی طلبکار گردد؟ و این است که فرقه‌ها شما که بجای "مسئولیت امر بعروف و نهی از منکر و جهاد و شهادت و انفاق و ایثار و قسط و آگاهی و تکامل و عزت و وحدت و عمل..."، "گریه و مصیبت و عزا و ناله و ندبه و توسل و تقیه و انتظار منفی و شفاعت بی حساب و احساسات و فحش و نفرین و تعریف و تملق..." را جان‌شین کرده است و پیشوایانش، تنها به بهای ذلت پیروانش،



آن هم فقط در دنیای دیگر، از پیروانشان دستگیری می‌کنند، فرقه‌ای است که مردم ما را به ضعف و خرافه و انحطاط و ستم‌پذیری محکوم کرده و ذلیل‌پرورده است و ناتوان از هر عملی و ناامید از هر قیامی... "، مقصر کیست؟

اگر توده<sup>۱</sup> ما معتقدند که: صرف "حب‌علی" و "ولایت‌علی" - بدون شناخت و عمل - یک اثر شیمیایی و خاصیت اسیدی دارد که به حکم قرآن! "زشتیها و بدیهایشان را بهزیبایشها و نیکی‌ها تبدیل می‌کند"، یعنی نفس همین خیانتی که در این دنیا می‌کند در آخرت تغییر ماهیت می‌دهد و بصورت خدمت درمی‌آید و بعبارت دیگر: "هرگناهی که اینجا کردند آنجا پایشان ثواب می‌نویسند"! (۱)، مقصر کیست؟

و اگر همین ولایت و امامت علی (ع)، که قرن‌ها پشتوانه<sup>۲</sup> نهضت عدالتخواهی و آزادی‌طلبی و روح مبارزه‌جوئی با ستم و با دستگاه استبداد بوده است و ملت بیدار و آگاهی را می‌تواند رهائی و آزادی و داد و عزت و استقلال و حرکت و تکامل اجتماعی و انسانی بیخشد و رهبری انقلابی فکری و ضدطبقاتی و زندگی‌بخش یک جامعه معتقد و خودآگاه را تضمین کند، و نمی‌کند، و اگر ارزش‌واثر و فایده<sup>۳</sup> پیروی از علی، و فاطمه، و ائمه، از این دنیا به دنیای دیگر منتقل شده و نتیجه‌اش را به بعد از مرگ موکول و منحصر کرده‌اند، مقصر کیست؟

اگر پیوند و پیمان "پدریان" (۲) ما با این خاندان، در زندگی و اندیشه<sup>۴</sup> آنها و زمان و جامعه‌شان اثری نداشته است، و اگر "پسریان" با دیدن این بی‌اثری، پیمان و پیوند خود را با این مذهب و این خاندان بریده‌اند، مقصر کیست؟

- 
- ۱- آیه "فاولئك بدل الله سيئاتهم حسنات" (فرقان آیه ۷۱) را این چنین هنی می‌کنند. چه نبوغی در فلج کردن آیات خدا و بندگان خدا!.
  - ۲- بیهقی نسل پیر را "پدریان" می‌نامد، یعنی تیپ متعلق به دوره<sup>۵</sup> باباها، و نسل جوان را "پسریان"، یعنی تیپ متعلق به نسل امروز، و این دو، اصطلاح زیبا و درستی است.

و بالاخره، اگر روشنفکر ما می‌گوید: "جامعه" ما که جامعه‌ای مذهبی است و مسلمان و معتقد به عترت پیغمبر و ولایت علی و امامت ائمه اطهار شیعی، از بسیاری جامعه‌هایی که یا مادی‌اند و یا مذهبی اما غیرمسلمان و یا مسلمان اما فاقد ولایت و اعتقاد به امامت و وصایت، از نظر تمدن، فرهنگ، عزت، مادیت و معنویت... عقب مانده‌تر است و با اینکه استعمار خارجی و استبداد تاریخی و دیگر عوامل انحطاط در سرگذشت و سرنوشت آنها هم بوده و گاهی خشن‌تر و عمیق‌تر، در عین حال بدون حب علی و عزاداری حسین و انتظار موعود و فقه جعفری و اصول تقیه و تقلید و توسل... آگاهانه‌تر و لایق‌تر و پیش‌رفته‌تر از مردم ما، برای عوامل چیره شده‌اند و از نظر قسط و عدل و رهبری اجتماعی و اخلاق عمومی و پیشرفت انسانی و روح حقیقت‌جوئی و اجتهاد علمی و فقهی و طهارت فکری و جسمی و بطور کلی، شایستگی فردی و اجتماعی برای زندگی مادی و معنوی بهتر، از ما عقب افتاده‌تر و منحط‌تر نیستند"، مقصر کیست؟

کدام؟

خاندان علی؟ روشنفکر؟ یا مردم؟

آیا براستی این خاندان بی‌اثرند یا این نسل جوان و روشنفکر در قضاوت اشتباه می‌کنند؟ یا توده مردم مذهبی ما کوتاهی کرده‌اند؟  
 علی، آشکارترین "حقیقت" و مترقی‌ترین "مکتب"ی است که در شکل یک موجود انسانی "تجسم یافته" است.  
 "واقعیتی است برگونه اساطیر" (۱).  
 و "انسانی است که هست، از آنگونه که باید باشد و نیست" (۲).  
 و همسرش، فاطمه، نمونه ایده‌آل زن، که می‌تواند شد و کسی نشد.

---

۱- عنوان کنفرانس من در حسینیه ارشاد: سال ۱۳۴۹.  
 ۲- اسلام شناسی: "در اندیشه آینده".

است. و حسین و زینب، خواهر و برادری، که چنان انقلاب عظیمی در تاریخ پدید آوردند که آزادی را آبرو داد و استبداد و استعمار را رسوا ساخت.

این "خانه"، کلمه‌ای است که فرزندان و وارثان ابراهیم، خود در آن نشمن دارند. کلمه یک "اشارت" است و اینان "اصالت". آن خانه از "سنگ" و این خانه از "انسان": آن خانه مطاف تنها مسلمانان، و این خانه مطاف هردلی که ریائی را می‌فهمد و جلال انسانیت را می‌شناسد و آزادی، عدالت، عشق، اخلاص، تقوی و "جهاد برای نجات مردم" و "شهادت بخاطر حیات مردم" را می‌ستاید.

از سوی دیگر، در مسیر دشوار و فضای آشفته تاریخ، و از میان قصرها و قیصرها - که همیشه تاریخ از آنان دم می‌زده و فرهنگ و تمدن و مذهب و دانش و ادب و هنر، برگرد آنها می‌چرخیده‌اند - مردم هوشمند و وفادار و فضیلت‌پرست ما این خانه را شناخته و این خانواده، محروم و مظلوم قدرت و خدعه را بازیافته‌اند و با آن پیوند ابدی بسته‌اند و همه ایمان و آرمان و اندیشه و احساسات را نثار آنان کرده‌اند و اکنون نیز زبان‌شان شای آنان را می‌گوید و دلشان بیاد آنان می‌نهد و چشمشان در غم آنان می‌گریزد و در راه آنان از فدای جان و مال خویش دریغ ندارند.

این مردم فقیر و گرسنه را ببینید که بخاطر نشان دادن احساس و ایمانی که به فردا دارند این خانواده، محبوب دارند، چه‌ها که نکرده‌اند و نمی‌کنند. گاه "جیب" از "جیبین"، قدرت ایمان و اخلاص را دقیق‌تر نشان می‌دهد. این همه وقف‌ها و نذرها و خرج‌ها را حساب کنید. حتی همین امروز که مادیت نیروگرفته و مذهب صعیف شده و جاذبه اقتصاد دلها را به خود کشیده و می‌بینیم که فقر در میان توده چنان پیش رفته است که مسأله نان و آب خودشان و شیر بچه و داروی بیمارشان اساسی‌ترین مسأله زندگی‌شان شده است، باز هم در ایامی که به این خانواده مسوب است، بیش از یک میلیون مجلس بناشان برگزار می‌شود، زندگی صد و پنجاه هزار آیت‌الله و پیش‌ماز و واعظ و بیش از هفتصد

هزار سید (۱) و روضه‌خوان و مداح و نوحه‌خوان و غیره را بخاطر احیای یادشان تامین می‌کنند؛ آنچه در بنای حسینیه‌ها و تکیه‌ها و سُکلیل هیئت‌ها و دسنه‌ها هزینه صرف می‌کنند، آنچه هنوز وقف روضه و اطعام می‌کنند، و آنچه بنام خمس، سهم امام و صدقات و خیرات می‌پردازند از حساب و شمار بیرون است و اگر توجه کنیم که این کشور یک کشور عقب مانده، اقتصادی است، درآمد سراسر ساحیر است و بخصوص اگر بیشتر دقت کنیم که با اختلاف طبقاتی ریادیکه در جامعه اسلامی هست و نیمی از سرمایه ملی در دست چند هزار نفر است و دوسوم هرچه هست در اختیار یک‌دهم کل جمعیت و این که، برخلاف گذشته، سرمایه‌ها از دست مالکان قدیم و تجار قدیمی بازار، به دست سرمایه‌داران جدید و گروه متجدد صنعتی و بورژوازی مدرن کمیرادور و واسطه‌گان فروش کالاهای فرنگی و یا تولید کنندگان مصرف‌های تازه افتاده و پول از انبارهای دهات و حجره‌های تجارتخانه و زیرسقف‌های قدیمی بازار و از دست صرافها و اصناف حرفه‌های بومی و صنایع سنتی و مشاغل کلاسیک...، به بانک‌ها و بورس‌ها و کمپانی‌ها نمایندگیها و مقاطعه‌کاریها و کارخانه‌ها...، نقل مکان کرده است و این "طبقه جدید" تیپ متجددند و فرنگی‌مآب و در هوای غرب تنفس می‌کنند و مذهبی نیستند و اگر افرادی از آنها هم خاطرات یا تاملات مذهبی داشته باشند، مذهبشان، مذهبی است اتوکشیده و اشرافی و تشریفاتی و موسمی و اطواری و در اینکار هم فرنگی‌مآب، اسلامشان هم - بقول سید قطب - یکنوع "اسلام آمریکائی"؛ مذهب بی مسئولیت بی خرج و بی زحمت که بیشتر اظهار نظر می‌کنند و انتقاد می‌فرمایند و "روشنفکری" بعمل می‌آورند و کمتر مایه می‌گذارند و دختر خانم و پسر آقاشان سالها در آغوش لعبتان پلاژها و پارتنی‌ها و دانسینگ‌های سویس و پاریس و انگلستان و آمریکا و اتریش، سخاوت به خرج می‌دهند و خودشان و خانمشان هم سالی یک - دو بار، کیسه نبریز از پول را به فرنگ می‌برند و در

---

۱- البته مقصود کسانی‌اند که "سیدی" می‌کنند و گرنه آنها که سیدند و شعل دیگری دارند از این شماره بیشترند.

فروشگاهها و مولن‌روژها ، بجیب سرمایه‌داران و طراران و دوشندگان ماده‌گاوان شیرده نجیب ویدامان فریبنندگان "هالو" های خرپول و عقده‌دار و هیزکشورهای عقب مانده می‌ریزند و به‌گریبان رفاضان پرخرج و عیاران خررنگ‌کن سرازیر می‌کنند و کمبودها و ضعف‌ها و ناشی‌گریها و املی‌ها و عقب‌ماندگیهای خود را، در آن محیط‌ها ، با ولخرجیها و بریز و بپاش‌هایی که ، خود ، بیشتر نشانه بدویت است و تشبه به‌روسای قبائل آفریقائی و شیوخ اعرابی ، جبران می‌کنند و سپس، با جیب‌هایی وارو شده و دست‌هایی خالی ازپول ، با سرهایی پر از باد و چانه‌ای مالامال لاف و گزاف به "خاک‌گه‌ربار" میهن عزیز و آغوش گرم هم‌وطنان نجیب و گرانمایه برمی‌گردند تا باز جمع کنند ، و برای آنکه در آنجا بدوشندشان ، در اینجا بدوشند ، و این کار را هم خیلی طبیعی انجام می‌دهند و بی‌عیب و ایراد و حتی با سرفرازی و "باد و بروت" و گوئی بر سر مردم هم منت دارند و آن را نشانه "پیشرفه" بودن و امروزی زیستن و با تمدن آشنائی داشتن خود می‌شمارند .

و در همان حال ، فلان زائر حج یا کربلا ، که غالباً "یا روستائی است و یا پیشه‌وری متوسط و یا مرد اقتصاد ملی و تجارت داخلی پس از یک عمر کار و رنج و تولید ، بعنوان تنها کاری در زندگی‌اش که هم برایش استراحت است و هم لذت و هم سفر و هم توریسم و هم آشنائی با خارج و دنیا دیدن و هم تجلی ایمان و عقیده‌اش و اتصال به تاریخش و پیوند با فرهنگش و زیارت شخصیت‌های محبوبش و شناخت آثار تمدن و هنر منسوب بخودش و تحقق عشق و آرزویش و تشفی روح و احساس و نیازش و بالاخره ، انجام وظیفه" اعتقادی مذهبی‌اش و بهر حال ، کاریکه در هر سطحی ، با و آموزشی می‌دهد و در جهت پرورش روحی و هنوی و تقویت ارزشهای اخلاقی او است ، یک‌بار در همه عمر قصد حج می‌کند ، پنجهزار تومان برمی‌دارد ، سه‌هزار تومانش را شرکت هواپیمائی ملی و گذرنامه خودمان می‌گیرد و هزار تومانش را هم جنس می‌خرد و می‌آورد و آنچه آنجا "مصرف" ، پول مسافرخانه یا کرایه چادری است و یا اتوبوسی و چندروزی هم چنان

خوراکی، که جعش از یک بطری شامپانی خانم و آقا در کافه "لیدو" و یا یک صبحانه خاوپارشان در "هتل ژرژسک"، ارزان تر می شود، آنگاه، تا چشمان روشن بین نکته سنج همان جناب "نو متجدد نو روشنفکر نو کیسه" باین بازاری یا دهاتی بی شکوه می افتد، تمام احساسات انسانی و معلومات ارزی و بینش طبقاتی و شور میهنی و مسئولیت مردمی و همدردی اجتماعی و غرور ملی و اطلاعات اقتصادی و افکار مترقی و آثار روشنفکری اش چنان یکجا بیرون می ریزد که "چه گوارا" هم جلودارش نیست.

می بینیم، با این "تحول خاص طبقاتی" و "فقر عام اقتصادی" توده مردم شهری و روستائی فقیرتر شده اند و دچار پریشانی و گرسنگی<sup>(۱)</sup> و طبقه ملاکین و تجار بازاری، یعنی طبقه حاکم قدیم، نیز، در برابر رشد "طبقه جدید"، ضعیف و متلاشی شده اند و اکثریتشان با توده هم طبقه می شوند و

---

۱- مسأله گرسنگی، چنانکه جامعه شناسی فقر اثبات کرده است و ژوزوئه دوکاسترو - نویسنده معروف که خود مسئول سازمان خواربار جهانی وابسته به سازمان ملل بود - با ارقام دقیق نشان داده، یک "پدیده جدید" است و زاده نظام سرمایه داری صنعتی امروز. با احتساب آمریکا و اروپا و روسیه شوروی که جامعه های سیرند، از هر سه نفر انسان در جهان فعلی دو نفر گرسنه اند. و این فاجعه ای است که جامعه شناسی و جغرافیای انسانی از طریق بررسی و تحقیق علمی کشف کرده اند و گرنه بظاهر چنین پیداست که سطح تولید جهانی چون بالا رفته باید فقر و بویژه گرسنگی پائین آمده باشد، در صورتیکه منحنی حجم و نوع مصرف، از تولید صعود سریعتری دارد و بر آن پیشی گرفته است و فقر و ثروت، یا نیاز و رفاه را با مقایسه "تولید" و "مصرف" فعلی یا "درآمد" و "هزینه" مقارن باید سنجید، نه میزان تولید یا درآمد کنونی با میزان تولید یا درآمد گذشته. چنانکه زیاد شدن حقوق یک کارمند دلیل بر کم شدن فقر یا زیاد شدن رفاه و ثروتش نیست. فقر یا ثروت یک خانواده یا جامعه در رابطه میان درآمد و هزینه اش اندازه گیری می شود. تحمل حجم و نوع مصرف های روز افزون در نظام سرمایه داری و زندگی اقتصاد بورژوازی و فلسفه اصالت مصرف جدید، فاجعه گرسنگی را که امروز بیداد می کند پدید آورده است. چنانکه حتی خانواده های خوش ظاهر و خوش بیز، امروز دچار گرسنگی پنهانی اند. از شکمشان می دزدند و خرج سر و وضعشان می کنند، که، طبق همان فلسفه رایج، شکم را کسی نمی بیند، اما لباس و خانه و... را می بینند!

افلسفان غیر طبعه می دهند و به طبعه حدید می پیوندند و به تیب مدرن، و تیب سنی که وفادار به معتقدات و سناثر مذهبی اند، همین دو گروه اند و با اینکه بر اساس اس تحلیل اجتماعی - اقتصادی عیبی و مسوس، وفاداران به مذهب از نظر ضغایی و اقتصادی سقوط کرده اند و یا به شدت به ضعف گراشته اند. چون مذهب سگسی که، در همسحال، می بردارند و هزینه های بسیاری که همحمان در راه عظیم شعائر و تشکیل مجالس و ساختمان بناهای دینی و سامین زندگی روحانیون و بودجه، حوزه علمی و غیره صرف می کنند، نشانه آن است که پیوند روح مردم ما با این خانواده تا چه اندازه عمیق و استوار است و ایمان و اخلاصشان تا کجا نیرومند و زلال.

در اینجا است که این سؤال، ناگهان، همچون یک پتک بر مغز فرود می آید، مغزی که تا اینجا مسأله را دنبال کرده است و، با تفکر دقیق و موشکافانه، منطقی و روشن، همه جوانب امر را بررسی کرده و مرحله به مرحله آمده است و همه را درست و متعالی و استوار یافته است که

از یک سو، دین ما اسلام: آخرین مکتب مذهبی تاریخ و تکامل یافته - ترینش، و محمد و قرآن و اصحاب و تاریخ اسلام، آموزنده، زندگی و عزت و تمدن و جامعه و قانون و پیشرفت و قدرت و فرهنگ، دین توحید الهی و توحید اجتماعی و انسانی و رسالت "قیام مردم به قسط" و ساختن امتی که هر فرد آن "شهید مردم" است!

از سوی دیگر، مذهب ما شیع: مذهب "امامت" و "عدالت": پیروی از علی و فرزندان او و تاریخ سرشار از جهاد و مقاومت و الهام و آزادی و داد و آشتی با پذیری با جور و با تبعیض و اسارت و تسلیم، و دشمنی پیوسته با غضب حق و مسخ حقیقت و استعباد سیاسی و استثمار اقتصادی و "استبداد روحانی" (۱)

---

۱- اصطلاح خاص مرحوم آیت الله نائینی بزرگ، مرجع عالی تقلید در کتاب "ارحمتی بنام" تنبیه الامه و تنزیه الامه" (بیدار کردن جامعه و پاک کردن مذهب) با حواشی روشنگر و تکمیلی آیت الله طالقانی.

وایمان به‌علی و حسین و زینب و عدل و رهبری معصوم و اجتهاد علمی و جهاد عملی و شهادت و آمادگی و انتظار انفجار و انقلاب هر لحظه استقام و برابری و ظهور قائمی که چشم براه نشسته است تا هرگاه فبام کنید، فرا رسد . . .

از سوی دیگر، مردم ما، گرم‌ایمان و گدازان عشق، بیش از یک اعتقاد مدهیمی و ایمان فکری به‌این خاندان عشق می‌ورزید، نامشان به‌آسپاروح می‌بخشد و یادشان خون در رگهایشان به‌جوش می‌آورد و در آرزوی نثار خون در باطن و قربایی شدن در سی‌شان، و به‌درد می‌نالد و از شکنجه عم عیسان در آن روز خونین، خون می‌گیرند و گاه دیوانه‌وار بر سر و رویسان تیغ می‌کنند و، "همه سال"، در سوگشان سوگواری و در عیاشان عمگی و، "همه سال"، در اندیشه سرگذشتشان، در مدح مقامات و شنای مناقشان؛ ملتی یکپارچه عاشق. سراپا سیه‌پوش، سراسر عرقه در اشک و درد، و با تمام جان، آرزومند خاساری و تشنه و بیتاب و آشفته و گدازان این عشق . . .

و از سوی دیگر، روشنفکر ما، نسل حساس و بیدار و آگاه از سرنوشت جهان و سرنوشت جامعه‌اش و آشنا با روح و حرکت زمان و اقتضای زمانه‌اش که نیازمند یک ایمان جوشان و جستجوگر یک اندیشه انقلابی است و به‌آزادی می‌اندیشد و برابری و -داری بوده و ایجاد احساس و حرکت و مسئولیت و خودآگاهی در مردم خویش. روشنفکر امروز ما دیگر آن عربزده قرنیه و بیگانه با مردم که در گذشته بود، نیست. او امروز از این که "ما شاء الله دیگر زبان فارسی‌اش را پاک فراموش کرده و اگر هم چند کلمه‌ای هنوز بلد باشد تلفظ کند، خیلی به‌زحمت و آن هم، البته با لهجه غلیظ فرنگی!" فخر می‌فروشد و دیگر آن نسل شوم "هوسگ هناوبد"ی و "م جعفرخان در پاریس" که میرزا ملکم‌خان لاتاری و آقا سید حسن خان تقی‌زاده، آخوند فکلی شده، نفتی انقلابی علامه، آزادی‌خواه فراماسونی و غیره . . . که می‌گفتند: "باید از فرق سر تا باحن پا فرنگی شویم" - تخمش را در ایران پاشیدند و با خون و نفت آبیاری‌اش کردند تا مزرعه آباد و حاصلخیزی را برای چریدن استعمار ایجاد کنند، منقرض شده



است. چهرهٔ روشنفکر امروز دیگر جمالزاده نیست، "جلال" است؛ و شعارش "انفجار بمب تسلیم در متن سنت و فرهنگ" (۱) اسلامی ما نیست، "انفجار بمب عصیان علیه غرب زدگی است و اعلام بازگشت به فرهنگ و اسلام و تکمیل خویش". روشنفکر ما امروز نشان داده است که مسئولیت اجتماعی خویش را خوب می‌شناسد و تا آنجا که می‌شناسد، خوب عمل می‌کند.

پس چرا از این همه، که هر کدامش ملتی را زندگی و بیداری و حماسه می‌تواند بخشید، هیچکدامش در سرنوشت ملت ما که این همه را دارد، اثری ندارد؟ آن "دین"، این "مذهب"، آن "روشنفکر" و این "مردم"، پس چرا این چنین؟

پس چرا این همه عشق‌ها و احساس‌ها و اشک‌ها در ایمان به این مفاهیم لبریز از حیات و حریت و دروفای به این چهره‌های سرشار از جلالت انسان، مردم ما را که مومن و عاشق این همه است، هیچ ثمری نمی‌بخشند؟  
دین، دین نجات؛ و مذهب، مذهب عدالت؛ و روشنفکر، مسئول؛ و مردم، مومن؛ پس مقصر کیست؟  
در یک کلمه:

عالم!

چرا؟ زیرا که علت اصلی عقیم ماندن ایمان ما به اسلام محمد و راه علی و کار حسین، این است که اینها را نمی‌شناسیم؛ به اینها "عشق" داریم، اما "شعور" نداریم. محبت هست و معرفت نیست. راز این معما، که این دین حیات بخش به ما حیات نمی‌بخشد، این است که مردم ما به آن ایمان دارند، اما آگاهی ندارند. که باید این آگاهی را می‌داد؟ عالم.

---

۱- از رجزهای "تقی‌زاده" که گفت: "من بودم که برای اولین بار بمب تسلیم به فرنگی را در محیط آنروز ایران منفجر کردم". حماسهٔ این رهبرانقلاب مشروطه را ببین و این تیپ تجدد طلبان ما را که اصطلاحات "بمب" و "انفجار" را برای "تسلیم" بکار می‌برند!! پس اینها وقتی از "صلح" و "سلامت" و "امنیت" دم می‌زنند، چه می‌کنند؟!

او بود که باید علی را بی‌شناساند و مکتب علی را می‌آموخت .  
 در اسلام ، عالم یک داندۀ بی‌تعهد و دارندهٔ مشنی یا خرواری یا  
 خرمنی " دانستی " نیست . علم ، در مغز او ، انبوهی از معلومات و اطلاعات  
 فنی تخصصی نیست ؛ در دل او پرتوی از " نور " است ؛ " نوری خدائی " (۱) .  
 این تعبیر خاص - که درسرخ پیغمبر است - یک مفهوم اسرارآمیز غیبی ماوراء-  
 الطبیعی ندارد ، علم لدنی و اشراق عرفانی و آن مسائل نیست ؛ همچنین علم  
 فیزیک و شیمی و تاریخ و جغرافی و فقه و اصول و فلسفه و منطق نیست - که اسها  
 همه " معلومات علمی " اند و نه نور . علمی که نور است ، علم مسئول است ، علم  
 هدایت ، " علم عقیده " (۲) که در ریان قرآن " فقه " نام دارد ، ولی امروز به  
 معنی " علم احکام شرعی و فرعی " است . این عالم ، در تاریکی و با تاریکی کار  
 نمی‌کند ، اوفضا را روشن می‌سازد و شب را می‌تکند ، راه را نشان می‌دهد ، اسناد  
 شاگردان و حکیم خواص نیست ، معلم مردم است ؛ علم او علم آکادمی افلاطونی  
 نیست ، علم رسالت پیامبری است . این گونه عالمانند که " وارثان پیامبران "  
 خوانده شده‌اند . (۳)

" علم دانستیها " یک نوع " قدرت " است ، و علم نور ، " هدایت " .  
 عالم نور ، یک دانشمند روشنفکر است و روشنفکر ، یک متفکر متعهد است در برابر  
 مکتبش ، در برابر مردمش .

و عالم تشیع ، مسئولیتش خطیرتر و مشخص‌تر است . او " نائب " امام  
 است . علم او مسئولیت امامت را برعهده دارد و امامت مسئولیت نبوت را .  
 عالم تشیع ، نیابت امام را دارد و سهم امام را می‌گیرد و رسالت  
 پیامبرانه و امامت علی‌وار مردم را بردوش دارد و بدیهی‌ترین وظیفه‌اش این  
 است که ، لااقل ، به مردم بی‌شناساند که امام کیست ؟ امامان چه کسانی بودند و

- 
- ۱- العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء (پیامبر) .
  - ۲- بنظر من ، علم عقیده یا " عقیده‌شناسی " درست هادل ایدئولوژی است .
  - ۳- العلماء ورثة الانبیاء (پیامبر) .

چه می اندسند؟ چه می گفتند؟ چه می کردند؟ چگونه می زیستند؟ در تاریخ  
چه نفسی داسند؟ مکتبشان چه بود؟ در برابر چه فکری، چه جناحی، چه نظامی  
و رزعی فرار گرفته بودند و چه مبارزهای کردند؟ و بالاخره، از ما چه می خواهند  
و ما باید در ادامه، راهشان، چه کنیم؟

و اگر می بینیم که ایها همه هست، اما، در میان مردم و بزبان مردم،  
به ابدارهای که برای شناختن یک هنرپیشه، اروپائی کتاب هست، برای تمامی  
ائمه شیعه بست، مقصر عالم است.

اگر تحصیل کرده شیعی امروز هوسها و هوسبازیهای بلیتیس فاحشهای  
خیالی، از یونان باستان را، در زیباترین ترانه های شاعرانه به فارسی می یابد  
و سهج البلاغه علی (ع) را نمی یابد، مقصر عالم است.

اگر مردم ما از پیشوایان مذهبشان فقط چند "اسم" می دانند و ار هر  
کدام چندین معجزه و کرامت و مدح و منقبت، و از تمام زندگیشان، روز ولادتشان  
و شب وفاتشان را و دگر هیچ، مقصر عالم است.

علی، آرادای بخش است و مردم، عاشق علی و عاشقان علی، منحط  
و مطهر صعب، و روشنفکر، به ضعف و انحطاط امت علی آگاه!  
علت اساسی این تناقض، "شناختن" است.

"شناختن" است که ارزش دارد و اثر؛ ایمان و عشق، پیش از شناختن  
و انتخاب کردن، هیچ نمی ارزند. قرآنی که نخوانند و نفهمنند، با هر کتاب دیگری،  
با هر دفتر سفیدی برابر است و برای همین است که آنهمه تلاش می کنند تا قرآن  
را نخوانیم و در آن نپندیشیم و نفهیم؛ حنی به این بهانه که: ما قرآن را  
نمی فهمیم، قرآن هفتاد بطن دارد و هر بطنی هفتاد بطن و... (۱) به این بهانه  
که: تفسیر به عقل ممنوع است و حرام (۲)؛ و برای همین است که قرآن فریاد

---

۱- مغلطه را ببین! در حالیکه عمیق بودن غیر از معنائی بودن است و آسان

بودن غیر از سطحی بودن!  
۲- "من فسر القرآن برأیه" را "من فسر القرآن بعقله" حنی می کنند!!

می‌زند که: "افلا یتدبرون القرآن" و در جواب دستمالی که با لحنی دوسانه و آروزی دلسوری قرآن را حلی حلی مشکل معرفی می‌کند با مردم را با آن بیگانه کند، به تکرار، تصریح می‌کند که: "ولقد یسرنا القرآن للذکر، فهل من مذکر؟" (۱)

علی وقتی به پیروانش آگاهی و عظمت و عزت و آزادی می‌بخشد که پیروانش بداسد او کیست؟

وقتی در زبان ما یک کتاب خواندنی شخصیت او را درست نشان نمی‌دهد، یک منبر درست سخنان او را به مردم مشافش باز نمی‌گوید (۲)، عشق به او، مدح و ستای او چه اثری می‌تواند داشت؟

عشق و ایمان پس از شناختن است که روح می‌دهد و حرکت می‌آورد و سازندگی.

و این چنین است فاطمه؛ چهره‌ای که در پشت مدح و ثناها و گریه و ناله‌های همیشگی پیروانش پنهان مانده است.

### سه چهره زن

در جامعه و فرهنگ اسلامی، سه چهره از زن داریم: یکی چهره زن سنتی است و مقدس مآب، و یکی چهره زن متجدد و اروپائی مآب که تازه شروع به رشد و تکثیر کرده است، و یکی هم چهره فاطمه، و زنان "فاطمه‌وار" که هیچ شباهت و وجه مشترکی با چهره‌ای بنام زن سنتی ندارد. سیمائی که از زن سنتی در ذهن افراد و قآدار به مذهب در جامعه ما تصویر شده است با سیمای فاطمه همانقدر دور و بیگانه است که چهره فاطمه با چهره زن مدرن.

۱- "قرآن را برای یادآوری آسان کردیم؛ آیا هست یادآوری؟" (۵۴-۱۷، ۲۲)

۲- "منبر"، نه "منبری"، که هستند و بیشتر می‌شوند، کثرالله امثالهم!

در دنیای امروز ، بخصوص در مشرق زمین و بالاخص در جامعه اسلامی و ایرانی ، با واقعیتی که روبروئیم ، ایجاد یک تضاد است و یک بحران و یک دگرگونی و فرو ریختن و آشفتگی بسیار شدید در خصوصیات انسانی و رفتار و عادات اجتماعی و طرز تفکر ، و اصولاً "تغییر شکل انسانی که تیپ خاصی بنام "روش فکر" و "زن و مرد تحصیلکرده" یا "متجدد" بوجود آورده است که بازن و مرد "ستی" در تضاد است .

این تضاد ، تضادی است که باید بوجود می آمد و هیچکس قادر به جلوگیری از آن نبود ، چیزی بود که هیچ قدرتی نمی توانست جلوگیری از آن باشد . این ، نه به معنای تأیید این دگرگونی است و نه انکارش ، که بحث این نیست ، بلکه سخن این است که با تغییر و دگرگونی جامعه ، تغییر لباس مرد ، تغییر فکر و تغییر زندگی و جهت او ، زن نیز جبراً "تغییر می کند و امکان ماندنش در قالب های همیشگی نیست .

در نسل های گذشته ، پسر اهل بود ، درست قالب پدرش ، و پدر هیچ وسوسه ای نداشت که پسرش شکلی کاملاً "بدیع و نازه و ناشناخته بگیرد ، و بعد بصورتی دربیابد که میان پدر و پسر هیچگونه وجه اشتراک و تفاهمی وجود نداشته باشد و چنان احساسات نامشابه میان هر دو مرد باشد که حتی یک دقیقه بی انتقاد و بدبینی و ستیزه نتوانند بگفتن بنشینند . اما امروز چنین نیست ، که یکی از خصوصیات قرن ما - چه در شرق و چه در غرب - فاصله میان دو نسل است ، که از نظر "زمان تقویمی" فاصله شان سی سال است و از نظر "زمان اجتماعی" سی قرن .

دیروز جامعه ثابت بود و ارزشها و خصوصیات اجتماعی غیر قابل تغییر می نمود . در طول ۱۰۰ ، ۲۰۰ ، ۳۰۰ سال هیچ چیز عوض نمی شد . زیر بنای اجتماعی ، شکل تولید و توزیع ، نوع مصرف ، رابطه اجتماعی ، حکومت ، نوع تبلیغات دینی ، مراسم مذهبی ، خلق و خوی ، ارزشهای مثبت و منفی ، هنر ، ادبیات و زبان و همه چیز ، در دوره "باباها" و "بابا بزرگها" ، همان بود که

در دوره "بجه‌ها" و "نوه‌ها".

## اهل و ناهل

در دنیائی چنان ثابت و جامعه‌ای بسته که "زمان اجتماعی" حرکت نداشت، مرد و زن نیز تیبی ثابت داشتند. و این طبیعی بود که دختری کپیه، مادرش باشد؛ و اگر هم میان مادر و دختری اختلافی باشد، در مسائل فرعی زندگی، و یا در تصادفات زندگی روزمره و یا انحراف و فساد اخلاقی فردی باشد، فسادی که تمام جامعه و همه گروه‌ها و تیپ‌های اجتماعی در فساد بودنش هم رأی‌اند، نه رفتار و حالتی که تیبی آنرا فساد بشناسند و تیبی دیگر صلاح، آنچنانکه اکنون هست.

اما در دنیای امروز، دختری - بی آنکه به انحراف و فساد افتاده باشد - از مادر فاصله می‌گیرد و هردو باهم بیگانه می‌شوند، و اختلاف سی ۱۵، ۲۰، ۳۰ سال از هردو، دو انسان جدا، دو انسان وابسته به دو دوره اجتماعی، وابسته به دو تاریخ، دو فرهنگ، دو زبان و دو بینش می‌سازد، که پیوندشان باهم، جز در شناسنامه‌هاشان، نیست و اشتراکشان در زندگی جز آدرس خانه‌شان! در مظاهر زندگی جمعی نیز این تضاد و فاصله تاریخی دو نسل و دو تیپ را به چشم می‌بینیم، همچنانکه، در همین تهران، گله‌گوسفند را می‌بینید که در خیابان‌ها و کوچه‌های آسفالته می‌چرخند و چوپان برای مصرف مردم از آنها جلو چشم مصرف کننده، پایتخت نشین شیر می‌دوشد و در عین حال، شیر پاستوریزه هم هست؛ همچنانکه شتر را در همینجا پهلوی یک اتومبیل کورسی اتوماتیک ژاگوار می‌بینید که از زمان قابیل و هابیل تا عصر الکترونیک و ماشین مه‌نورد فاصله دارند؛ مادر و دختری را می‌بینیم که، با همین فاصله، شانه به شانه هم‌راه می‌روند، که یکی بستنی "اکبر ریش" است و دیگری لیسک "خروس" نشان.

جمع اس صادک جمع طبیعی مادی سب و پیداست که از این دو سب، یکی (مادر) آخرین روزهای عمرش را می‌گذراند و خود را به زور و رودریاسنی و عادت کشاده و نگهداشته و دیگری (دختر)، اولین روزهای تولدش را آغار کرده و مسلم است که آن "بستنی اکبر ریش"ها در نسل فردا افول می‌کند و این دختر "لیسکی"، فردا مادر می‌شود، اما به قالب‌های اکبر ریش برمی‌گردد و آنگاه - در نسل بعد - مادر و دختر یک دست می‌شوند و فاصله اجتماعی و زمانی هر دو یکی می‌شود و درست، مثل رابطه مادرش با مادر بزرگش، دخترش برای او "بچه‌اهلی" خواهد بود و نسخه‌ای مطابق اصل، و این حرکت، یعنی تبدیل تیپ سنتی (تیپ مادر) به تیپ جدید قطعی است و در برابر این "واقعیت" (چه حقیقت باشد و چه باطل، یک واقعیت حتمی است)، کسانی که ناشیانه می‌ایستند و فقط نق می‌زنند و به فحش و تهمت و توهین و عصبانیت و کتک و فشار و تنبیه و محروم ساختن و در بند غل و زنجیر کردن و داد و قال راه انداختن و غش و ضعف رفتن دست می‌زنند تا آنرا پیش‌گیری کنند، کار عبثی کرده‌اند، زحمت بی‌هوده‌ای کشیده‌اند و نتیجه‌اش نه تنها صفر که پایین‌تر از صفر است، چون این تغییر را تسریع می‌کند و جنبه مخالف را تقویت.

و آنها هم که به عنوان هادی و متفکر و بنام ایمان و عقیده و مذهب و عصمت، هرگونه شکلی را که از قدیم به میراث رسیده و جزء سنت و عادت شده و به اصطلاح قرآن جزء "سنت‌الاولین" و "اساطیرالاولین" بوده و "آباء‌الاولین" بر آن می‌رفتند، توجیه می‌کنند و تقدیس، و می‌کوشند تا نگاه دارند و "قدیمی بودن" را با "مذهبی بودن" یکی می‌گیرند و در نتیجه "تغییر" را، به هر شکلی

---

۱- آیا لازم است توضیح بدهم که در اینجا، مقصودم "سنت اجتماعی" است ( Tradition ) و نه اصطلاح ویژه اسلامی، که به معنی گفتار و کردار پیامبر است؟

و در هر چیزی حتی لباس و آرایش، "کفر" می‌سمارد و محافظه‌کاری و سب‌رسی و کهنگی و فرار از نوآوری و سراری از تحول و تحدد را که ناشی از روح و سس "تسلم" است، با "اسلام" اشتاه می‌کنند، و از حمله زن را، در هر وضعی و حالی که اکنون هست - بدلیل اینکه از قدیم بوده (۱)، و این علت که به آن خو گرفته‌اند و آنرا می‌پسندد و یا مصالحشان با آن مطبق است - می‌کوشند تا همین حور بماند، برای اید بماند و می‌گویند اسلام همینجوری خواسته‌است و دین همین "شکل" را وضع کرده و نا قیام قیامت باید بهمین شکل بماند و دنیا عوض می‌شود و همه چیز تغییر می‌کند و حتی خود آقا عوض شده و آفازاده هم همینطور، اما زن شکلش باید ثابت بماند و اصلاً "پیغمبر خاتم زن را بهمین شکل و شمایل که حاجی آقا خوشش می‌آید فالبریزی کرده است... اینها هم دعوت به گمراهی می‌کنند و چه دعوت زیانبخشی! زیرا حرفشان را کسی گوش نمی‌دهد، زیرا متغیر را ثابت نمی‌توان کرد، زیرا زن هم جیرا" تغییر می‌کند و هم اختیارا"، زیرا زمان حرکت می‌کند و جامعه پوست می‌اندازد و سنت‌ها و عادت‌ها و شکل‌ها دگرگون می‌شوند، زیرا "حقیقت" زنده می‌ماند و "اشکال حقیقت یا باطل" می‌میرند و اگر "اشکال" را هم بخواهیم ناشیانه حفظ کنیم، قافله‌ شتابان زمان آنرا زیر می‌گیرد و با محتوای آن - که خود حقیقت است - پایمال می‌سازد.

این، دعوت بی‌شمری است که زمان و جامعه هرگز بدان گوش نخواهند داد و نمی‌توانند داد؛ اما، وقتی اینها سنت‌های میرنده و عادات گذرنده و بی‌دوام را با مذهب توجیه می‌کنند، سنت‌های کهنه را نمی‌توانند بمزور مذهب

---

۱- و این "قدیم"، ولواز دورهٔ قاجاریه رسم شده باشد و یا صفویه، و یا از عصر جاهلیت پیش از اسلام عرب یا عجم یا از سنت‌های شرک یا یهود و نصاری، مجوس و بودائی... رسیده باشد، باز هم می‌شود مذهبی، مقدس و اسلامی... و هر که کنارش انداخت، کافر؛ یا اگر لطف کنند، فاسق.



نگه دارند، اما مذهب را کهنه و میرنده نشان می‌دهند و همراه سنت از دست می‌دهند.

مذهب و سنت را وقتی یکی کردیم و "اسلام بی‌زوال" را نگهبان "اشکال روال پذیردگی و جامعه" ساختیم، و آنرا با عفاید موروثی قومی و پدیده‌های فرهنگی و تاریخی اشتباه کردیم، آنگاه زمان که حرکت می‌کند و در سیر راهش سنت‌ها، عادت‌ها و اشکال زندگی و روابط اجتماعی و پدیده‌های قومی و تاریخی و نشانه‌های فرهنگی قدیم را می‌روید و می‌برد، مذهب را و اسلام را هم با آنها اشتباه می‌کند و همه را به یک چوب می‌راند و اکنون مگر این دو اشتباه بزرگ را از هردو طرف احساس نمی‌کنیم؟ به چشم نمی‌بینیم؟ (۱)

---

۱- یک نمونه، کوچک نقل می‌کنم که نشانه حقایق بزرگ است و بیان کسده، نوع تفکر و بینش مذهبی رایج! مثلاً "انجام اصول بهداشت اسلامی که بسیار مترقی و دقیق و علمی است، کم‌کم در طول زمان بر حسب وسائل تامین بهداشت و شستشو در قدیم و امکانات زندگی قدیم مشکل خاصی پیدا کرده که آن "وسائل و اشکال" هم - که به اسلام مربوط نیست، به امکانات فنی و مادی و عادات قومی و محلی مربوط است - جنبه مذهبی پیدا کرده بود و عناصر لایفک احکام اسلام شده بود.

در مشهد، یکبار متوجه شدند که یک "سازمان شبانه" ریززمینی و مخفی تشکیل شده و با اصول تشکیلاتی و حزبی بسیار دقیق و مطمئن فعالیت دارد و بقدری در شرائط مبارزه مخفی و حفظ اسرار پخته و ورزیده‌اند که نوع فعالیت و هدفها و حتی اصول کلی ایدئولوژی‌شان به خارج درر نکرده است. فعالیت این گروه سازمان یافته، مخفی از سه بعد از نیمه شب آغاز می‌شود و پیش از روشن شدن هوا بکلی محو می‌شوند و معلوم نیست یکجا می‌روند. پس از مدت‌ها پیگیری و رخنه در داخل تشکیلاتشان، کشف شد که این تشکیلات علیه سازمان بهداشت - که خزینه‌های حمام را در تمام شهر و روستاهای اطراف بسته بود - تشکیل شده و چون معتقدند که دوش غسل ندارد و تنها خزینه حمام است که غسل جنابتش درست است، در گوشه‌ای از شهر، با همکاری و همدستی یک حمامی همفکر، یک "خزینه" مخفی درست کرده بودند که از جلو دیوار شده بود و بسته بود، اما از پشت سوراخی زیر سقف تعبیه کرده بودند که چشم عناصر با مطمئن تشخیص نمی‌داد و ورود به آن تنها در انحصار اعضا رسمی این "حزب خربه" بود و این افراد تحت نظر مسئولین و کارگردانان ورزیده، به دبیر کلی



## سنت پیغمبر اسلام

"سنت پیغمبر"، که این همه در اسلام اهمیت دارد، عبارت است از سخنی که فرموده و دستوری است که حضرتش صادر کرده است (حدیث) و یا قبول پیامبر است که در برابر عطی که انجام شده یا می‌شده، ساکت مانده و مخالفتی نکرده است، یا خود در زندگی‌اش عطی انجام داده، حتی بی آنکه ب دیگران بگوید که بکنید (تقریر).

پس سنت پیغمبر سخن و عمل اوست. و احکام اسلام نیز، در نتیجه، بردوگونه تقسیم می‌شود:

- ۱- آنچه پیش از اسلام سابقه داشته و پیغمبر تأیید کرده (احکام امصافی).
- ۲- آنچه بیسابقه بوده و اسلام وضع کرده (احکام تأسیسی). و من غیر از این دو - یعنی "تاسیس" و "امضاء" و یا "سخن" و "عمل" پیغمبر - اصل سومی را نیز از سنت می‌فهمیم که، به عقیده من، از آن دو حساستر است، و آن "روش کار پیغمبر است": یعنی متد، تاکتیک و استراتژی بی‌کی که در تحقق رسالتش داشته است.

## روش ویژه پیغمبر

پیامبر در برابر یک پدیده اجتماعی که قرار داشته، برای اصلاح و یا تغییرش، به‌گونه‌ای عمل کرده و روشی اتخاذ کرده و یا متدی بکار برده است که

---

حما می مربوطه، فعالیت داشتند؛ از سه بعد از نیمه شب همه را خبر می‌کردند و از راههای مختلف خود را به کمیته مرکزی می‌رساندند و از آنجا وارد خزینه کثیف می‌شدند و یک غسل حسابی ارتعاسی اسلامی می‌کردند که بدلشان می‌نشست! خزینه یک چهره اسلامی پیدا کرده بود و تغییر آن به دوش، وجدان مذهبی خیلی‌ها را جریحه‌دار ساخته بود، چندان که از دست رفتن خزینه‌ها را برای اسلام، فاجعه‌ای هزاربار دردناکتر احساس می‌کردند تا از دست رفتن فلسطین را.

در مدارره فکری و مسائل اجتماعی برای ما سرمسعی آورده است ، حتی اگر میان دو مسأله - مسأله خاص زمان و مسأله خاص زمان ما - هیچ شاهنی سیر باشد .

در اس باره - با اسکه بسیار مهم است - فرصت نیست که بحث فراوانی داشته باشم . فقط به مثالی بس می‌کنم :

بیش از اسلام ، سنتی بنام " غسل " بوده که جنبه اعتقادی و خرافی داشته است ؛ عرب قبل از اسلام معتقد بوده است که در آدم جنب ، جن یا شیطان حلول می‌کند و بدن و نگاه و نفسش نجس می‌شود و تا خود را به آب نرساند ، شیاطین از بدنش خارج نمی‌شوند .

بسیار این ، اگر عرب جاهلی خود را به آب می‌رساند و غسل می‌کند ، برای بیرون کردن شیطان از بدن است !

#### سه روش مشخص

شیوه‌ای که در مبارزه اجتماعی برای اصلاح وجود دارد ، بر حسب سببش ها و مکتب‌های اجتماعی عبارت است از :

۱- روش سنتی و محافظه‌کارانه (ترادیسینوالیسم ، کنسرواتیسم) (۱) : رهبر محافظه‌کار اجتماعی چنین پدیده‌ای را ، با همه خرافی بودنش ، حفظ می‌کند ، چون سنت است و محافظه‌کار و سنت‌گرا ، نگاهبان سنت است ؛ چه ، آنرا شیرازه و وجودی ملتش می‌شمارد .

۲- روش انقلابی (رولوسیونیسم) (۲) : رهبر انقلابی ، بشدت و ناگهانی این پدیده را ریشه‌کن می‌کند ، چون

---

1-Traditionalisme, Conservatisme

2-Révolutionisme

سنت خرافی کهنه و ارنجائی و بوسیده است .

۳- روش اصلاحی (رفورمیسم) و تحولی (اولوسیویسم) (۱):

رهبر اصلاح طلب می‌کوشد تا یک سنت را بتدریج تغییر دهد و زمینه را و عوامل اجتماعی را برای اصلاح آن، کم‌کم فراهم آورد و آنرا رفته رفته اصلاح کند (راهی میان آندو)

اما پیغمبر اسلام کار چهارمی می‌کند! یعنی سنتی را که ریشه در اعماق جامعه دارد و مردم، نسل به نسل، بدان عادت کرده‌اند و بطور طبیعی عمل می‌کنند، حفظ می‌کند، شکل آنرا اصلاح می‌نماید، ولی محتوا و روح و جهت و فلسفه عملی این سنت خرافی را، بدشپوه، انقلابی، دگرگون می‌کند.  
استدلال منطقی محافظه‌کار این است که:

اگر سنتهای گذشته را تغییر بدهیم، ریشه‌ها و روابط اجتماعی که در سنت حفظ می‌شوند و مثل سلسله‌های اعصاب، اندامهای اجتماع را به خود گرفته‌اند، از هم گسسته می‌شوند و جامعه، ناگهان، دچار آشفتگی بسیار خطرناکی می‌شود، و برای همین هم هست که بعد از هر حادثه انقلابی بزرگ، آشفتگی و هرج و مرج و یا دیکتاتوری پیش می‌آید که لازم و ملزوم یکدیگرند؛ زیرا، ریشه کن کردن سریع سنتهای ریشه‌دار اجتماعی و فرهنگی، در یک جهش تند انقلابی، جامعه را دچار یک خلاء ناگهانی می‌سازد که آثار آن پس از فرو نشستن انقلاب ظاهر می‌گردد.

و استدلال انقلابی این است که:

اگر سنت‌های کهنه را نگاه داریم، جامعه را همواره در کهنگی و گذشته‌گرایی و رکود نگهداشته‌ایم؛ بنابراین، رهبر کسی است که آنچه را که از گذشته بصورت بندها و قالب‌هایی بردست و پا و روح و فکر و اراده و بینش ما بسته است، ناگهان بگسلد و همه را آزاد کند و تمامی بین روابط گذشته و با خلق و خوی و عادات را ببرد و قوانین تازه‌ای را جایگزینشان کند، وگرنه جامعه را

---

1-Evolutionisme, Réformisme

محطو مرجع و راکد گذاشته است .

اسدلال مصلح (رفورماتور) - که می‌خواهد از نقطه‌های ضعف دومند انقلابی و سوسی برکنار ماند - راه‌سومی را پیش می‌گیرد که تحول آرام و تدریجی است و اکتفا کردن به "سر و صورتی متناسب دادن" به یکا مر نامطلوب ، نه‌ریشه‌کن کردن آن و جانشین کردن سریع و بلاواسطه امری مطلوب .

این متد می‌کوشد تا جامعه را از رکود و امارت درست‌های جامد نجات دهد ، اما برای آنکه جامعه ناگهان درهم نریزد و زمینه آماده شود ، اندک‌اندک و با روشی ملایم و با مساعد کردن تدریجی زمینه ، اجتماعی و فکری جامعه ، به اصلاح آنچه هست دست می‌زند و صبر می‌کند تا جامعه ، با تحول تدریجی ، به آرمان‌های خود برسد . انقلابی عمل نمی‌کند ، بلکه طی یک مدت طولانی و برنامه‌ریزی مرحله به مرحله ، به این نتیجه می‌رسد .

اما این شیوه "اصلاح تدریجی" ، غالباً ، این عیب را پیدا می‌کند که ، در طی این مدت طولانی ، عوامل منفی و قدرت‌های ارتجاعی و دست‌های دشمنان داخلی و خارجی ، این "نهضت اصلاحی تدریجی" را از مسیر خود منحرف می‌سازند و با آنرا متوقف می‌نمایند و حتی نابود می‌کنند .

مثلاً اگر بخواهیم بتدریج اخلاق جوانان را اصلاح و افکار همه مردم را روشن کنیم ، غالباً پیش از آنکه به هدف خود برسیم ، از میان رفته‌ایم و یا عوامل فساد انگیز و مردم فریب بر جامعه غلبه یافتماند و ما را فلج کرده‌اند . رهبرانی که به اصلاحات تدریجی جامعه ، در طی یک دوران نسبتاً کش‌دار و طولانی ، معتقدند ، در محاسبه عمل خود ، منطقی اندیشیده‌اند ، اما آنچه را بحساب بیاورده‌اند ، عمل قدرتهای خنثی‌کننده ضد اصلاحات است که همیشه ، این "فرصت لازم برای انجام تدریجی اصلاحات" مجالی شده است برای آنکه عواملی که کمین کرده‌اند و در جست و جوی اغتنام فرصت‌اند ، ظهور کنند و هرچه را مصلحان "آهسته ریس" ، رشته‌اند این مفسدان ریشه‌برانداز ، ناگهان بینه کنند و ورق را برگردانند .

اما پیغمبر اسلام یک متد خاصی را در مبارزه اجتماعی و رهبری بهت و انجام رسالت خویش ابداع کرده است که، بی آنکه عواقب منفی و نقاط ضعف این سه متد معمول را داشته باشد، بهدفعهای اجتماعی خویش وریشه کن کردن عوامل منفی و سنت های ترمز کننده جامعه، به سرعت نائل می آید و آن این است که: "شکل سنت ها را حفظ می کند ولی از درون، محتوای آنها را بطور انقلابی عوض می کند".

در مثال "غسل" - که در عرب جاهلی، یک عقیده جادوگرانه و رسمی خرافی بود - شیوه عمل سنتی، حفظ آن است؛ انقلابی، آن را ریشه کن می کند و به عنف، از انجام آن منع می نماید و مصلح، می کوشد تا بتدریج زمینه فکری و اجتماعی را چندان بالا ببرد که اعتقادات ویژه سحر و افسون و خرافه حلول شیطان و رابطه موهوم جنایت و نجاست نگاه و نفس و ورود شیطان و جن در بدن کم کم از اذهان برود؛ اما پیامبر، با اصلاح فرم آن و تغییر انقلابی محتوای آن، از آن، بسادگی، بزرگترین سنت بهداشتی را می سازد.

پیغمبر اسلام، رسم "حج" را، که پیش از اسلام، بعد از ابراهیم، یک سنت عربی نژادپرستانه خرافی شده بود برای تجلیل بت پرستی و به نفع اقتصاد جامعه قریش، در اسلام نگاه داشت، و بر اساس استعدادی که این سنت در جامعه داشت، که منسوب به ابراهیم بود و نیز توده مردم پیش از اسلام - در عین اینکه کعبه را بتخانه می دانستند - معتقد بودند که ابراهیم خلیل بنایش کرده است، پیغمبر آنرا به شیوه های بسیار انقلابی در محتوای فکری اش به استخدام مکتب خویش درآورد. و حج را که زیربنای اجتماعی و سنتی شده بود برای حفظ منافع قریش و اقتصاد تجاری مکه، و برای نیازمند کردن قبائل متفرق عرب و اشراف قریش، به بزرگترین، زیباترین و عمیقترین سنت مبتنی بر توحید و وحدت بشری تبدیل کرد.

پیامبر با پرشی انقلابی، سنت بت پرستی قبائلی نژادپرستانه حج را به سنتی تبدیل کرد که کاملاً مغایر و متضاد محتوای اولیه اش بود. و این پرش

و حرکت انقلابی بشکلی انجام گرفت که مردم عرب آشفتگی و گسستگی ناگذشته و درهم ریختن همه ارزشها و مقدساتشان را احساس نکردند، بلکه احیاء و تحقق، یا تعمیر شدن و تصفیه و تکامل سنت همیشگیشان را احساس کردند. در حالیکه از ست پرستی تا توحید، که قرنها بسیار و دوره‌های تاریخی متعدد فاصله است، پیغمبر، ناگهانی و انقلابی، طی کرد و فوری‌تر و ناگهانی‌تر از هر انقلاب فرهنگی و فکری، بی آنکه جامعه متوجه شود که از گذشته بریده و همه بناها و نهادهایش فرو ریخته است.

این پرش و حرکت خاص را در متد کار اجتماعی پیغمبر، "انقلاب در درون سنت‌ها با حفظ فرم اصلاح شده" آن "می‌توان نامید.

خیال می‌کنم با این توضیحات، مطلب و مقصود برای حضار محترم معلوم گردید هرچند منالی که در موضوع حج آورده‌ام مورد پسند بعضی نباشد که از قدیم گفته‌اند "المثال لا یسئل عنه" (۱).

پس محافظه‌کار، به هر قیمت و سهرشکل، تا آخرین حد قدرتش می‌کوشد که سنت‌ها را حفظ کند حتی بقیمت فدا کردن خویش و دیگران و انقلابی همه چیز را می‌خواهد یکباره دگرگون کند و با یک ضربه درهم بریزد، نابود کند، و ناگهان از مرحله‌ای به مرحله‌ای بجهد، ولو جامعه آمادگی این جهش را نداشته باشد، ولی در برابر آن مقاومت کند و ناچار انقلابی ممکن است بخشونت و دیکتاتوری و قساوت و قتل‌عام‌های وسیع و متوالی دست زند، نه تنها علیه قدرت‌های ضد مردم، بلکه علیه توده مردم نیز! و مصلح هم که همیشه به مفسد فرصت و مجال می‌دهد!

---

۱- شاید به این علت است که غسل را و حج را از سنن انبیاء قبل می‌دانند؛ آری، ولی من از معنی و نقش عیسی و اجتماعی این دو سنت در میان توده عرب جاهلی سخن می‌گویم، نه از حقیقت اولیه آن. اختلاف بر سر این است که من، اینجا این مسائل را از نظر اجتماعی بررسی می‌کنم و آنها را از نظر کلامی. مثالهای دیگری را قبول کنید. مثلاً "سنت بیعت" را، فصاحت و بلاغت و شعر را، سننهای جنگی را، "هم‌پیمانی" را، "پیوند برادری" را، "تعدد زوحات" را و...

اما بعمر با متدکارش راه دیگری می‌نماید که اگر بفهمیم و به کارگیریم، دستوری بسار روشن و صریح گرفته‌ایم. برای روبرو شدن با ساهنجاری‌ها و سنت‌های کهنه و فرهنگ مرده و مذهب مسخ شده، تخدیرکننده و عقاید اجتماعی ریشه‌دار در عمق جامعه و افکار و عقاید خراب کننده و ارتجاعی که یک روشنفکر درست‌بین که رسالت پیامبرانه دارد با آنها روبرو است و با این متد است که می‌تواند به "هدف‌های" انقلابی برسد، بی‌آنکه جیرا"، همه، عواقب و ناهنجاری‌های یک روش انقلابی را تحمل کند و نیز با مبانی اعتقادی و ارزش‌های کهنه اجتماعی درآفتاب آنکه از مردم دور افتد و با آنها بیگانه شود و مردم او را محکوم سازد.

### رنالیسم وسیله‌ای در خدمت ایده‌آلیسم

یکی از خصوصیات اسلام این است که واقعیت‌های عینی و جبری جامعه را می‌پذیرد و وجودشان اعتراف می‌کند. در اینجا نیز بینش اسلام بینش خاصی است. در عکب‌های ایده‌آلیستی، همه تکیه‌ها انحصارا" بر ارزش‌های متعالی و ایده‌آل‌های مطلق و مطلوب است و هر واقعیتی را که با آنها ناسازگار بود قاطعا" طرد می‌کند و تحمل نمی‌نماید یا انکار می‌کند و یا ریشه کن! خشم، استقام، غریزه، جنسی، لذت‌جوئی و مالدوستی واقعیت‌هایی هستند که "هستند"، ایده‌آلیسم اخلاقی (زهد) یا مذهبی (مسیحیت) آنها را نادیده می‌گیرد و وقوعش را انکار می‌کند و به هر شکلی محکوم! برعکس، مکتب‌های رآلیستی، هر چیزی را به دلیل اینکه واقعیت (رآلیته) اند می‌پذیرند، حتی لواط را، چنانکه در انگلستان؛ یا تجاوز را، چنانکه در فلسطین! مسیحیت کلیسا برای از هم نپاشیدن خانواده به دلیل اینکه وفاداری بهم و حفظ خانواده و پیوند ازدواج یک ایده‌آل مقدس است، طلاق را منع و حرام می‌کند؛ اما واقعیت این است که همه، انسانها، در هر موقعیت و به هر شکلی، نمی‌توانند پیوند مقدس اولیه را



حفظ کنند و بهم وفادار بمانند . پیش می‌آید که کسانی در طول زندگی چنان از هم دور و بیگانه می‌شوند که چون دودبخت در کنار هم می‌مانند و ماندشان از ناگزیری است ؛ در این صورت پیوندی دیگر با هم ندارند ؛ آنچه هم مرتطشان کرده " پیوند عشق " نیست ، " بند شرع " است ؛ این دو بر هم تحملند و جدائیشان ، از هریک ، انسان خوشبختی می‌تواند ساخت ، در کنار دیگری . این واقعیتی است که در گذشته و حال و آینده وجود داشته است و متمدن و غیر متمدن ، مذهبی و غیر مذهبی ، وجودش را احساس کرده‌است و می‌کند و آمار و ارقام نشان می‌دهد ، و مسیحیت چنین واقعیتی را انکار می‌کند و به اسم " تقدس پیوند ازدواج " ، گاه در خانه‌هایی را به زور بسته نگه می‌دارد که در داخلش جهمی برپا است و یا کانون جنایت و خیانت و فساد شده است . در طلاق بر آن بسته است و صدها پنجره ، قاچاق باز شده است .

#### کنکو بیناژ – صیغه فرنگی (concobinage)

واقعیت‌های اجتماعی چنان‌اند که اگر در به‌رویشان نگشاییم از پنجره بیرون می‌پرند ! این است که تحریم طلاق ، کنکو بیناژ یا جفت‌گیری را به وجود می‌آورد . یعنی مردی که نمی‌تواند با زن رسمیش زندگی کند ، از او جدا می‌شود ، بی‌آنکه طلاق بدهد . و زن نیز ، بی‌آنکه بتواند طلاق بگیرد جدا می‌شود و هر دو ، سالها دور از هم ، با مرد و زن دیگری که می‌توانند با هم در زیر یک سقف بسر برند ، زندگی می‌کنند . این است که آمار و ارقام وحشتناک نشان می‌دهد که غالب فرزندان که در این " جفت " های طبیعی اما نامشروع ! بوجود می‌آیند ، بیماران عقده‌دار و جنایتکاران وحشتناک و روح‌های ضدا اجتماعی‌اند . می‌بینیم که زن و شوهر شرعی به بیگانگی و تضاد می‌رسند که هر دو معتقد می‌شوند که ادامه زندگی زناشویی ، و نه تنها همخوابگی ، که همسایگی هم برایشان ممکن نیست ؛ طبیعی است که از هم جدا می‌شوند و طبیعی است که مرد جدا مانده و از خانه

بیرون رفته، در مسررندگی، رسی را می‌باید که می‌خواسته است. غسوق، زبار، هرندگی، خاوادگی و باکشش حسی، به هر حال، اس دو را به یکدیگر می‌دهد، باهم حاشه‌ای می‌گیرند و رندگی می‌کند. زن وی سر درست چنین سرگذشتی و سروشی را طی می‌کند و در سبحه می‌سیم طبیعت و واقعیت، بر روی حرايه، خاه‌ایکه فروریخت، دو خاه سو می‌سارد؛ پیوند گسسه، دو "ناحور"، جایش را به دو پیوند بسته، مبان دو "جور" می‌دهد. اما "مسحبت ایده‌آلیست" این واقعیت‌ها را که روی داده و هیچکس هم، حتی آن دورن و شوی، نمی‌توانست ماند ماع توید، نمی‌پدیرد؛ چشم‌هایش را می‌بندد که بسند؛ در نتیجه، او همان "خانه" ملاشی شده و موهوم "ی" را، که دیگر وجود خارجی ندارد و مصالحش هم درینای خانه، دیگری بکار رفته، به رسمیت می‌شاسد و اس دو "خاواده" طبیعی موجود" را منکر است. در اینجا می‌سیم مان شرع و قانون با طبیعت و واقعیت، فاصله می‌افتند و تضاد ایجاد می‌شود. در سبجه، خاواده‌ای که نیست خاواده، دینی و مسیحی تلقی می‌شود و خاواده، واقعی و طبیعی بی‌که هست، نیست انگاشته می‌شود و به چشم یک کانون فحشاء و گناه دیده می‌شود!

مسیحیت، با انکار این واقعیت، سبب شده است که، خاواده‌های بعدی که بوجود می‌آیند مشروع نباشند و بچه‌هایی که از این "باهم بودن‌های طبیعی" و "جفت‌های سازگار و بهم وفادار واقعی" - یعنی کنکوبین‌ها - پدید می‌آیند، حرامزاده باشند و در نظر جامعه مذهبی بد و مجرم و جنایتکار تلقی شوند. و اینها که از محبت جامعه و پاکی خاواده، بی‌نصیب مانده‌اند و جامعه همواره به چشم "فرزندان گناه"، نگاهشان کرده است، در وجودشان عقده‌هایی پدید آمده است که، با جنایات شگفت‌انگیز و غیرقابل تصور، از جامعه انتقام می‌گیرند. این همه جنایاتی که در اروپا و بخصوص آمریکا بوجود می‌آید و در جامعه‌های عقب مانده و غیرتمدن شبیهش نیست، به این دلیل است که در جامعه‌هایی چنین، با اینکه تمدن هست، فرهنگ هست، اخلاق و پرورش ذهن

و فکر و آرزوی فردی و اجتماعی و مذهبی هست ، چیزی نیز هست که وجود نسل  
حدود را از عهده برمی کند و وادارش می کند که به بدترین شکلی از حاحه انتقام  
بگردد .

حوانی انگلیسی چیزی ساخته بود شبیه تیرکمان بسیار کوچک که زیر  
خنه‌ای که در آن سیگار چیده بود و بر روی دست گرفته می فروخت ، نصب کرده  
بود و در ازدحام خیابانها و سینماها ، تیرهای نازک سوزن مانندش را میان  
جمعیت پرتاب می کرد که مواد زهرآگین آن کسانی را کور می کرد و یا می کشت .  
لیس قاتل را نمی توانست بیابد . چون در پی دشمنان مقتول و مقتولین بود ،  
و قاتل هیچ رابطه و دشمنی‌ئی با مقتولین نداشت . می کشت فقط به این دلیل که  
مقتول عضو حاحه است و او - قاتل - مطرود حاحه .

چنین جنایاتی اصولاً "تحلیل اجتماعی دارد ، زیرا که نتیجهٔ عقده‌هایی  
است که کلیسا - با ندیدن واقعیت و چشم بستن بر آنچه هست - در ایجاد آنها  
دخیل است . خوشبختانه ، عقده‌هایی چنین ، هنوز برای ما ناشناخته است . در  
جامعه‌های ما ، چون طلاق هست ، خانواده نامشروع وجود ندارد و چون طلاق  
هست ، خانوادهٔ معدوم ! وجود ندارد ، چنان که خانوادهٔ زورکی و تحمیلی و  
از ترس شرع به هم چسبیده و بند شده وجود ندارد .

بچه‌ای می خواست از اتاق بیرون برود ، اما ساور و قوری و ظرفهای  
مختلف روی زمین ، دم در سد راهش بود ؛ چشمها را می بست و عبور می کرد !  
و خیال می کرد موانع از میان رفته است .

ایده آلیست کودکی است که واقعیت‌ها را نمی بیند ، نمی خواهد ببیند ،  
چشمهایش را بروی آنچه دوست ندارد و نمی خواهد باشد ، می بندد و چون آنها  
را نمی بیند ، می پندارد نیست .

برعکس ایده آلیست‌ها ، رآلیست‌ها هستند . اینها هر چیزی را - هر چند  
پلید و زشت - فقط بدلیل اینکه واقعیت خارجی یافته‌اند و هستند ، می پذیرند  
و بدان دل می بندند و ایمان می آورند ، و برعکس ، هرزیبایی و صداقت و صلاح

و راستی را - فقط بدلیل اینکه با واقعیت‌های موجود سازاست - طرد می‌کند، و به دلیل آنکه ایده‌آل است رها می‌کند و بدان کافر می‌شوند.

یکی از دانشجویانم از شبه‌روشنفکرهای رایج مملکتی بود و از همه حرفهائی که من مطرح می‌کردم، تنها چیزی را که می‌دانست این بود که او طرفدار ماتریالیسم دیالکتیک و مسائل مربوطه است و من مذهبی و معتقد به اسلام. این بود که هرچه می‌گفتم، طبق همین قرار قبلی با خودش، رد می‌کرد، حتی اگر تزی بود که از مارکسیسم گرفته بودم و طبق همان تقسیم‌بندی باید قبول می‌کرد، ولی چون من می‌گفتم و نگفته بودم که متعلق به کدام "آقا"ئی است، مخالفت می‌کرد.

یکروز، در تاریخ اسلام، جنایات بنی‌امیه را می‌گفتم، و اختلافات طبقاتی و دیکتاتوری سیاسی و انحراف مذهب برای توجیه وضع موجود و معتقد کردن مردم به "جبر الهی" که هرچه پیش آمده، و از جمله حکومت بنی‌امیه، خواست خدا بوده و حکم و قضا و قدر (۱) ... و بحث از اینکه چه کسانی علیه این وضع برخاستند و مقاومت کردند.

ناگهان دیدم ناراحت است. من دارم بنی‌امیه را می‌گویم و فاطمه و علی و ابودر و حجر و حسین را به‌عنوان رهبران این نهضت عدالتخواهی و آزادی‌انسانی و مبارزه با تبعیض و ظلم و جهل می‌ستایم! و آن‌هم نه با ملاک‌های موجود مذهبی و با زبان و بینش کلامی و متافیزیکی، بلکه براساس ضوابط علمی جامعه‌شناسی و طبقاتی و ایدئولوژی مترقی مردمی ... او هم که یک روشنفکر طراز اول است، چه کند؟ چطور حرف مرا رد کند؟ چطور خود مرا بپذیرد؟ دیدم راه‌حل علمی ایدئولوژیک پیدا کرد! فریاد زد: آقا "جبر تاریخ بوده است"! یعنی جامعه باید در طی مراحل تاریخی خودش طبق فلسفه تاریخ مارکس، به این دوره می‌رسیده است. این یک واقعیت عینی تاریخی بوده است؛ علی و حسین و ابودر ایده‌آلیست بوده‌اند، برخلاف جبر تاریخ‌ایستاده

---

۱- و دستور دادند بر مینرها بگویند: "نوء من بالقدر، خیره و شره"! و در نتیجه، حتی در ذهن مذهبی و خداپرست ما - که دشمن امویه هستیم - رخنه کرده و خوش‌نشسته است.

بوده‌اند!

گفتم، ماشاءالله به روشنفکر ما! می‌بینی که همان تره‌میشگی من درست است که: "وقتی بینش و سطح فکر جامعه مبدل است، مذهبی و غیرمذهبی، روشنفکر و مرتجع، عالم و جاهلش فرقی نمی‌کند":

وقتی مذهبی است، بدانسته و نفهمیده، به‌فصا و قدر، یعنی جبر الهی معتقد است که هرچه پیش می‌آید مشیت‌الهی است و مرضی خدا! و وقتی مارکسیست می‌شود، معتقد به جبر تاریخ و اینکه هرچه پیش می‌آید معلول علل علمی و عوامل منطقی محیط و خارج از اراده اسان است و هرچه هست، چون واقعیت است پذیرفتنی است.

عجبا که در اسلام، این بنی‌امیه بودند که فکر "جبر" را برای توجیه خود، بنام دین، طرح کردند و اکنون، این شبه روشنفکر است که به‌نام علم، بنی‌امیه را توجیه می‌کند و می‌گوید: جبر تاریخی است!

گفتم نه قربان، "این جبر شمشیر است، نه جبر تاریخ"!

خیلی‌ها از این "نیمه‌روشنفکر"ها، "زور" رابا "جبر" اشتباه می‌کنند (۱). می‌بینیم که رآلیست‌ها، آنچه را "هست"، همان می‌دانند که "باید باشد": زیرا، برای اینها، "آنچه باید باشد" یک تعبیر ایده‌آلیستی است و موهوم! استدلال نمایندگان انگلیس را در دفاع از لایحه "لواط" نشنیدید که: "این یک" واقعیت عینی" است، در جامعه ما وجود دارد، پس باید قانونی شود و مخالفت با این "رآلیته" یک نوع خیالپرستی ایده‌آلیستی است"!

سیاستمداران و شبه روشنفکران را ندیده‌اید که استدلال می‌کنند:

"اسرائیل یک واقعیت است، هست، استقرار ملت فلسطین - که متلاشی

شده - در فلسطین - که بدست اسرائیلی‌ها افتاده - ایده‌آل پرستی است، باید

این "واقعیت" را پذیرفت، غصب است، ضد انسانی است، جنایت است، اما

۱- اساساً، کلمه "جبر" را، بفلط، در ترجمه اصطلاح *Déterminisme* بکار بردیم؛ هم غلط فکری و هم لغوی. من کلمه "تقدیر" را پیشنهاد می‌کنم.

هست ، پس می‌پذیریم و به رسمیت می‌شناسیم !" !  
مجله " این هفته " را که تازگی ، برای نسل جوان ، منتشر می‌کنند ،  
ببینید . مقالات ، ترجمه‌ها و اخبار و عکسهایش ، همه ، بی‌کم و کاست ، گزارش  
جزئیات مشروح و مجسم دو سه پرسوناژ اصلی است ، با نامهای مختلف ، که به  
فاحشه‌خانه‌ها می‌روند و ، از آنجا ، " خاک‌بسریها " شان را - با عکس و تفصیلات  
مستند و واقعی - برای نسل جوان ما ، نکته به نکته ، مو به مو تشریح می‌نمایند .  
یکی از مجلات حدی و ایسته به بزرگترین سازمان مطبوعاتی ایران - که  
در صدرش یک شخصیت برجسته علمی و نویسنده و سیاستمدار و حتی صاحب  
فرهنگ اسلامی نشسته است - رسماً " توصیه می‌فرماید به خانمهایی که از چاقی  
خود ناراحتند ، که برای اینکه اندامشان تراشیده و خوش ترکیب شود و از روی  
هم شدن چربیهای اضافی جلوگیری بعمل آید ، برای مدت مهینی که خود احساس  
نیاز کنند یک " فاسق " بگیرند !

اینها همه " واقعیت " است ! لابد هیأت نویسندگان تجربه کرده‌اند و  
به واقعیت علمی و عینی آن پی برده‌اند و حضرت " استاد محترم " هم که اینگونه  
" اطلاعات " را در دسترس " بانوان " قرار می‌دهند ، شاید ، بدین وسیله ، برای  
خود ، نوعی " آگهی " می‌دهند ! تلاشی برای جبران کمبودهایی که سن و سال  
و شکل و شمایل برایشان تحمیل کرده‌اند ، از طریق ایجاد نوع جدیدی از " محلل " ،  
که چون نامشروع است ، زشتی و نفرت و بی‌تمدنی چهره " منفور " ، " حلل " را ندارد  
و با داشتن همسر - که یک " واقعیت " است - مفایر نیست و نیازی را که در برخی  
خانواده‌ها وجود دارد ، و بسا براین " واقعیت " است ، پاسخ می‌گوید !  
استعمار هم یک واقعیت است . ظلم و استثمار طبقاتی هم یک واقعیت است .

واقعیت‌گرا یک روشن‌بین بی‌تعصبی است که بر اساس آنچه عینیت خارجی دارد  
و یک واقعیت علمی و حسی است ، قضاوت می‌کند و عمل ، و دچار خیال و ایده‌آل  
و مسائل ذهنی غیر واقعی نمی‌شود !

می‌بینیم که ایده‌آلیسم ، یک متفکر ، یک مصلح ، یا یک جمع حزبی و

جامعه، ترفیخواه انقلابی را به آرمانهای بلند دهنی و ایده‌آل‌های طلائی و ارزش‌های مقدس و نیکی‌ها و بارهای متعالی، اما همه "ناممکن"، می‌خواند و واقعیت‌های ناهنجار و موانع موجود و آنچه را جبراً "روی می‌دهد و نعی آن محال است، نادیده می‌گیرد و یا ناشیانه طرد می‌کند و خود را از واقعیت‌های ناپسند کنار می‌کشد و در یک دنیای خیالی و مقدس "مطلق" می‌اندیشد، و احساس نمی‌کند که خود در آن دنیا نیست، خود غرق در پدیده‌های عینی و محسوس و شرائط موجودی است که اندیشه و احساس او از آن غایب‌اند و او، در آنجا که نیست، هست؛ و در آنجا که هست، نیست! و به عبارت دیگر، ایده‌آلیست، متفکری آرمان خواه و انسانی خوب است که در "موجود" زندگی می‌کند و در "موهوم"، اندیشه و احساس! رهبری است انقلابی، که ویران می‌کند اما نمی‌تواند بسازد و در حرف زدن، از همه جلوتر است و در عمل کردن، از همه عقب‌تر، و جامعه‌ای را که می‌سازد، نقص ندارد، اما، نه با "آدمها"، بلکه، با "کلمات"؛ و این است که "مدینه" افلاطون"، از "مدینه" محمد (ص) "برتر است، اما، به گفته خویس، نه در زمین، که در آسمان! چه، ایده‌آلیست یک "اوتوپیا ساز" است و چون، خوراکی را که برای گرسنه‌ها می‌پزد، "خیال‌پلو" است، هر چه بخواهند، چربش می‌کند!

و برعکس، رآلیست پروازهای اندیشه و صعود روح و بینش و تلاش و آرمان‌خواهی و کمال‌جویی را در آدمی می‌کشد و او را در سطح "آنچه هست" نگه می‌دارد و در قالب "ارزشهای موجود" و "وضع موجود" محصور می‌سازد و قدرت "خلاقیت" و "عصیان" و "دگرگونی عمیق زندگی" و "تغییر جبر تاریخ و شرائط جامعه و طرز تفکر و نوع نیازها و خواست‌ها و هدف‌های فعلی و همیشگی انسان" را فلج می‌کند و "تسلیم واقعیت‌ها" و "پذیرای آنچه هست" بارش می‌آورد! رآلیسم، گرسنه را مسموم می‌کند و ایده‌آلیسم، از گرسنگی می‌کشد!

نه ایده‌آلیسم، نه رآلیسم، بلکه، هردو!

اما اسلام - این "جراغ راهی" که "نه شرقی است و نه غربی" (۱)، این "کلمه" پاک که چون درختی پاک "ریشه در "رمن" دارد و شاخه، روی در "آسمان" (۲) - واقعیت‌های موجود را، در زندگی، در روح و جسم، در روابط جمعی، در نهاد جامعه و در حرکت تاریخ - برخلاف ایده‌آلیسم - "می‌بیند": همچون رآلیسم، وجودشان را اعتراف می‌کند، اما - برخلاف رآلیسم - آنها را "نمی‌پذیرد"، آنها را "تغییر می‌دهد"، ماهیتشان را، به شیوه انقلابی، دگرگون می‌کند، و در مسیر ایده‌آل‌های خویش، "می‌راند" و، برای نیل به هدف‌های ایده‌آلیستی خویش، آرمانهای "حقیقی"، اما غیر "واقعی" خویش، آنها را "وسيله می‌کند": مثل رآلیست تسلیم آنها نمی‌شود، آنها را تسلیم خود می‌سازد؛ مثل ایده‌آلیست از آنها نمی‌گریزد، به سراغ آنها می‌رود؛ بر سرشان افسار می‌زند، رامشان می‌کند و، بدینوسیله، آنچه را "مانع" ایده‌آلیست‌ها بود، "مرکب" ایده‌آل خویش می‌کند.

مثلا همین "کنکوبیناژ" (زندگی جفتی) را - که در اروپا بصورت ازدواج نامشروع، غیرقانونی و منفور و نحس تلقی می‌شود، ولی وجود دارد و در همه جای اروپا و آمریکا، و در ممالک بسیار مذهبی و گروه‌های مذهبی هم هست و حتی بیشتر - اسلام، با قبول طلاق و جواز ازدواج مجدد و وضع "ازدواج موقت" (متععه یا صیغه)، آنها را در موارد استثنائی زندگی فردی و وضع غیرعادی اجتماعی پذیرفته است؛ که اگر نمی‌پذیرفت، روی می‌داد، ولی بیرون از دسترس و کنترل او. اما اکنون با پذیرفتنش، بعنوان یک واقعیت طبیعی اجتناب‌ناپذیر، آنها را یک امر شرعی و قانونی می‌کند و در نتیجه، می‌تواند بر آن مسلط شود و شکل آنها را با مبانی حقوقی و اخلاقی خود منطبق سازد؛ طرفین را مقید می‌کند و

---

۱- اشاره به آیه ۳۵ سوره النور "یوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقیه و لا غربیه".  
۲- اشاره به آیه "کشجرة طیبه، اصلها ثابت، و فرعها فی السماء".



قوانین را برد و طرف جاری می‌سازد و به اصول و شرائط و مقرراتی مقیدشان می‌کند و احساس گناه کردن و مطرود بودن در چشم خدا و مردم را از وجدان زن و مرد بیرون می‌آورد؛ با تطهیرشان، پیوند آنها را با مبای اخلاقی و مذهبی حفظ می‌کند و فرزندانشان را نیز در محیطی سالم و پاک و طبیعی می‌پرورد و سبز جامعه را وامی‌دارد تا به چشم گناه و حرامزادگی و پلیدی به‌آمان ننگرند و...

همه، این موفقیت‌ها را اسلام از آنرو بدست می‌آورد که این "واقعیت اجتماعی و انسانی" را اعتراف می‌کند و در نتیجه می‌تواند نتایج و عواقبش را کنترل کند، به‌آن یک فرم قانونی بدهد، شکلش را اصلاح کند و به‌آن یک وجهه مشروع و اخلاقی ببخشد، این است اعتراف به واقعیت‌های موجود، که قدرتمان می‌دهد، تا کنترل و هدایتشان کنیم و بتوانیم بر آنها تسلط داشته باشیم. و اگر انکار کنیم آنها بر ما تسلط می‌یابند و، بی‌خواست ما، به هر جا که اراده‌کنند، خود کشیده می‌شوند و ما را می‌کشند. چنانکه می‌بینیم هم رآلیست‌ها غرق در واقعیت‌های موجودند، چه بد و چه خوب، و هم ایده‌آلیست‌ها که از واقعیت‌ها می‌گریزند؛ بلکه ایده‌آلیست‌هایی که فقط به‌آنچه خوب مطلق و درست مطلق اندیشند، بیشتر از رآلیست‌ها، قربانی و اسیر بدیها و ناهنجاریهای عیبی هستند، زیرا رآلیست با واقعیت آشنا و همساز است، اما ایده‌آلیست که آنها را نمی‌شناسد و نمی‌بیند و جاهلانه و خیالپرستانه نفی می‌کند، خود، در برابر حمله، آنها، بیدفاع و ناشی و ضعیف، یزاد در می‌افتد و نابود می‌شود.

نمی‌بینیم که غالب دخترهایی که در خانواده، خیلی مقدس مآب از ماهی نر حوض آب حوضخانه‌شان رو می‌گرفتند، چگونه وقتی چشمشان به آسی می‌افتد، نه تنها شناگر قهاری می‌شوند، که از هول و دستپاچگی و خیالات و ناشیگری و عطش، خود را در آن غرق می‌کنند و همه، کمبودهایشان را، با هزار برابر "جریمه" دیرکرد، می‌پردازند و همچنین، خیلی "آقازاده" های خانواده‌های زهد و تقوی، که می‌بینیم چه عقده‌گشائی‌ها که نمی‌کنند! و "تازه متجدد" های "ماقبل مقدس" - که از دنیای ایده‌آلیستی محیط قدیمی شبه مذهبی‌شان که از

حرمت فیریک و شیمی و تحصیل و مدرسه و دانشگاه و خط داشتن زن و آزار رافع یک "حو" کوباه تر کردن ریش و شستن تاکسی بجای درشکه ، و نوسل به دوا با وجود دعا ، و استعمال کراوات و بلند بودن موی سر و تغییر لباس و آرایش و خرید رادیو و پخش کلام خدا از بلندگو... حرف می زدند ، ناگهان ، بدنای واقعیت های جدید پرتاب شده اند- می بسید که چقدر شلوغ کرده اند و چقدر در مصرف های مدرن و مدرنیسم و ادا و اطوارهای دوبله شده به فارسی ، و لوکس نمائی و لوسبازی افراط می کنند؟ حتی فرنگی ها را به خنده و تعجب می اندازند ، چرا؟ چون آنها با این واقعیت ها همراهند و برایشان طبیعی است و ما که آنها را جاهلانمانگار کردیم و در برابرشان ، ناشیانه ایستادیم ، اکنون که جیرا" در مسیرشان قرار گرفته ایم ، نمی دانیم چه کنیم ؟ نه آنها را می توانیم خوب و بد کنیم ، بشناسیم و نه خود را از پیش ، برای این "برخوردها" آماده کردیم و چون نمی توانیم واقعیت ها را انتخاب کنیم ، طبیعتا" ، واقعیت ها ما را انتخاب می کنند و می بینیم .

تعدن جدید ، بر همه ، مرزها و برج و باروهای جهان حمله برد و همه را فروریخت . قرون جدید ، جریان تند رنسانس و نهضت روشنفکری و انقلاب کبیر فرانسه و زندگی صنعتی... پیایی وزیدن گرفتند و هوای جهان را عوض کردند . تغییر هوای ملک ما نیز یک جبر بود ، یک واقعیت ، و حسی . مسلم بود که دیر یا زود ، برق می آید و ماشین و چاپ و دانشگاه و "دموکراسی" ! و رادیو و تلویزیون و سینما و روزنامه و کتاب و مدرسه و تحصیل در غرب و تکنیک جدید و علوم تازه و تحصیل و کار و آزادی و حقوق اجتماعی و ادعای برابری زن و عصیان جوانان و فروریختن مرزهای قومی و حصارهای بسته اجتماعی و ورود ماشین و بانک و سازمان های اداری و هجوم سرمایه داری و تحمیل مدرنیسم و عقب نشینی سنت و تزلزل طبقات و گروهها و تیپها و ارزشها و رفتارهای اجتماعی قدیم و ایجاد و گسترش طبقه بورژوازی جدید و نظام تولید و توزیع و مصرف جدید و پیدایش نیازها و پدیدهها و مسائل و "وقایع مستحده" و حمله افکار

و عقاید و مکاتب غربی به فرهنگ و مذهب اسلام و خطرات تازه و برخوردهای شدید و خیلی "چیزهای بد و خوب" دیگر.

رهبران مردم، نگهبانان و مسئولان اخلاق و هدایت و زندگی و افکار جامعه، در برابر این واقعیت‌های اجتناب‌ناپذیر چشم‌هاشان را بهم گذاشتند و دلشان را همچنان به ایده‌آلهای ذهنی‌شان و ذهنیات قدیمشان بستند و کوشیدند تا، با آمدن تاکسی، درشکه را حفظ کنند و، در کنار برق، پیه‌سوزها را روشن نگاه دارند؛ دلیلشان؟ اینکه آنها منسوب به کفار است و اینها منسوب به قدما! "کارت بجائی رسیده که پیه‌سوزها را مسخره می‌کنی؟ در پرتو نور همین چرخها و با خوردن دود همین پیه‌سوزها، کلینی‌ها و شیخ طوسی‌ها و سید رضی‌ها و علامه مجلسی‌ها!... بیرون آمدماند!!"

و برای سد کردن راه این هجوم جهانگیر و متوقف ساختن حرکت این زمان شتابان، نیرو و وسیله و نقشه؟ چشم‌ها را بستن، سرها را به قفا برگرداندن و آنگاه، سب و لعن و ناله و "ندبه"!

"ماشین" برروی جاده‌های شیب‌دار و بی‌مانع، از قله تمدن و قدرت و سیاست غرب، با "سرعت برق" بسوی ما، که در عمق درهٔ قرون وسطائی و عقب‌ماندگی خویش نشسته بودیم و یا بخواب رفته بودیم، می‌راند و پاسداران و مسئولان ما یا همچنان، بی‌خبر، به‌لای لائی گفتن ادامه دادند و یا آنها که خطر را حس کردند و به‌مقابله برخاستند، سرها را به عقب برگرداندند و، بنام اینکه "به‌دین روکنید"، مردم ما و اسلام مردم ما را درجهتی "وارونه" راندند و در نتیجه، بخیال اینکه از خطر پشت می‌کنند، پشت به این ماشین سریع‌السير مهیب ایستادند و این بود که دیدیم چگونه رسید و هم زندگی مردم را و هم ایمان مردم را زیر گرفت و ماشینی را که از سوار شدنش ناشیانه اجتناب کردیم، اینچنین ماهرانه سوارمان شد و چون نخواستیم در این عصر، و در برابر این خطر، هنوز هم از "خرسواری" دست بکشیم، خودمان را و خرمان در زیر "چرخ"های ماشین و زمان ماشین و دست و پا و چنگ و دندان صاحب ماشین،

له کردند و لقمه کردند و بلعیدند و از هضم رابع هم گذراندند!  
 ایان آگاه بودند و این حقیقت را بدرستی پیش‌بینی می‌کردند که این  
 "واقعیتها" و هجوم این "واقع‌های نوظهور" بر زندگی و فرهنگ ما، بسیاری از  
 اصالتها، ارزشها، مبانی اخلاقی، اعتقادی، ایمان، تقوی، سلامت روح و استقلال  
 فکری و فرهنگی و در نتیجه، انسانی این جامعه را فرو می‌ریزد و آلودگی، در  
 مغز استخوان مردم، خانه می‌کند؛ اما، در برابر این جبر نیرومند و قوری که  
 مسائل و روابط و نظام‌ها و نیازها و مقتضیات خود را تحمیل می‌کرد و حتی دور  
 افتاده‌ترین و عقب‌مانده‌ترین جامعه‌های قبیله‌ای را در اعماق صحرا فرامی‌گرفت،  
 فقط و فقط گفتند:

"حرام است"! رادیو؟ نخرید! فیلم؟ نبینید! تلویزیون؟ ننشینید!  
 بلندگو؟ نشنوید! دانشگاه؟ نروید! علوم جدید؟ نخوانید! روزنامه؟ نگیرید!  
 رای؟ ندهید! کار اداری؟ نکنید! ...  
 زن؟ هیس! اسمش را نبرید!

در برابر این سیل عالمگیر صنعت و تغییر نظام جهان و این سرمایه‌داری  
 هفت خطی که "بماسکیموها یخچال می‌فروشد"! ایستادند تا از آن جلوگیری  
 کنند و از "وضع سابق"، تماما "دفاع نمایند، و برای عقب راندن حمله غرب،  
 تمام سلاح و سرمایه‌شان هم دو چیز بود و بس:  
 یک "لفظ" همراه یک "حرف":

اولی: "حرام"!

دومی: "نه"!

نتیجه چه شد؟ همین شد که می‌بینیم. واقعیت‌ها مرزها را شکستند و  
 برج و باروها را فرو ریختند و سنگرها را بر روی سنگرداران بی‌دفاع - که بجای  
 "مقهور کردن" دشمن مهاجم، از او "قهر" کرده بودند! - خراب کردند، و  
 همه‌چیز را درهم کوفتند و همچون دسته‌دسته روباه‌های مکار و گرگ‌های خونخوار  
 و کفتارهای مرده‌خوار و نبش قبرکن و سگهای هار زنجیر گسسته‌ای که از قفس

گرخه باشند و موش‌های دزد سکه‌پرستی که هزار خانه، بی‌نهان در زیر خاک حفر کرده و هزارها نقب به‌آبیار و خانه و صدوفحاه رده‌بازند، برشهرها و آبادیها و بازارها و مسجدها و خرمن‌ها و حتی خانه‌های ما ریختند و غارت کردند

و . . .

"آمدند و کشتند و سوختند و بردند و ما - برخلاف سخن آن مرد بخارائی که در باره سپاهیان چنگیزی گفت - نرفتند!"

چرا؟ چون کسی آنها را ندیده! نگهبانان مرزها و پاسداران سرح‌های ما از اینها بدشان می‌آمد و بقدری بیزار بودند که نگاهشان نکردند، نحواسند بروند و خوب و بد کنند و اصلاحشان کنند و با وضع ما و آب و هوا و مردم کشور ما تطبیقشان دهند، انتخابشان کنند، وسیله‌شان سازند، کسرلستان کنند و بر آنها سوار شوند. در برابر این اتومبیل بی‌ترمز، وسط حاده، ایستادند و روبرو آمدند و فلج شدند.

و این است که اکنون، زن پوشیده‌اش می‌خواهد وضع حمل کند؛ فریاد می‌زند که: "چرا مردها؟"، "چرا زنها نباید طیب زنان باشند؟"

فرزندش را می‌خواهد به مدرسه و دانشگاه بگذارد؛ ناله‌اش بلند می‌شود که: "این ادبیات است یا سالن مد؟"، "این دانشگاه یک جامعه اسلامی است؟"، "این مدرسه بوئی از اسلام و اخلاق و معنی دارد؟"؛ "این رادیوی یک مملکت مذهبی است یا جعبه‌آواز؟"، "این تلویزیون؟"؛ "این مطبوعات؟"؛ "این مجلس؟"؛ "این قوانینی که وضع می‌کنند؟"؛ "این بانکها که رباخواران قانونی‌اند؟"؛ "این چه ترجمه‌هایی است؟"، "چه فیلم‌هایی است؟"، "چه تأثرهایی؟"، "چه هنری؟"، "چه صنعتی؟"، "وای! این چه تمدنی است؟"؛ ...

و باین دادخواه معترض - هر چند اعتراض‌هایش همه حق - باید گفت که ما حق اعتراض نداریم، چه بقول حافظ:

"چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه به‌وفق رضا است، خرده‌مگیر!"

و حتی ، در اینجا باید گفت : "اگر همه‌اش نه به وفق رصا است خرده مگیر" ! چون وقتی این واقعیتها آمدند و جا گرفتند و به کار آغاز کردند ، سو غایب شدی ، فرار کردی ؛ وقتی تو مرد تقوی و مذهب و اخلاق و اسلام و دلسوز مردم و مسئول روح و فکر جامعه و حافظ فرهنگ اسلام ، قهر کردی و گوشه گرفتی ، طبیعی است که تمدن و صنعت و علم جدید را میرزا ملکم خان می آورد و در جامعه بکار می اندازد .

عالم مسئول اسلامی که از میدان " زمان و زندگی " بیرون می رود و به گوشه‌ای می خزد و مردم را در عرصه بلا تنها می گذارد و با اسارت دنیا و جهنم زندگیشان و در دست بازیگران ایمان و سرنوشتشان ، رها می کند و به کنج آرام عزلت و عبادت می خزد تا رندانه ، خودش تنهایی به بهشت برود و بی دردسر و گرفتاری و خرج و زحمت ، هم نام و عنوانش در این دنیا محفوظ و محترم ماند و هم فلاح و نجاتش در آن دنیا تامین باشد ، پیدا است که بجای این "عالم مسئول اسلامی" ، "عامل مزدور استعماری" به " میدان خالی زمان و زندگی مردم " پامی نهد و آنگاه ، همه چیز را آنچنان می سازد که بکارش آید و یا بهزیانش نباشد و این است که در لحظه‌های تعیین سرنوشت ما و ایمان و دین ما و دنیای ما ، وقتی نایب‌های امام ما هم مانند خود امام ما ناگهان غایب شدند و مسئولیت‌های اساسی رهبری و روشنگری و مبارزه و دفاع و جهاد و کار امت و ایمان مردم را به نواب عامه یا خاصه‌شان !... سپردند ، پیدا است که "اصلاح مذهبی" را سید کاظم رشتی و میرزا علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء میداندار می شوند و "نهضت تجدیدطلبی و ترقیخواهی" را میرزا ملکم خان لاتاری و زعمای فراماسونری و موءسان فراموشخانه... و بالاخره ، "انقلاب اجتماعی و سیاسی" را آقا جمال و آقا سید حسن تقی زاده و عین‌الدوله و خود مظفر الدین‌شاه و شازده عضدالملک !

می بینیم که در آن هنگام ها و هنگامه‌ها که اسلام با غرب و استعمار غرب درگیر است ، ما - یعنی گروهی که جنبه و نیرو و مسئولیت اسلامی این جامعه

را می سازد - در صحنه حضور بداسم و در عصری که میرزا علیمحمد ، میرزا حسینعلی و میرزا ملکم خان و سید حسن نقی زاده در حبه‌های دین ساری ، غرب زدگی و سیاست باری بزرگترین قدرتها و موفقیت‌ها را به آنها دادند ، ما سید جمال اسلام و مردم را تنها گذاشتیم و حتی در زیر باران‌های تهمت و تکفیر و تفسیق و هتان بایگیری و فرنگی‌گری و مادیگری و نوکری کلسا و بالشویک فلحش کردیم و به دست استعمار کینه‌توز و نوکرانش سپردیم تا انتقام بیدار کردن مسلمانان را و احباء اسلام را و شعار قرآن را از او بگیرد . و سرنوشتش را عبرت دیگران سازند !!

برای دخالت مؤثر در آنچه که می‌گذرد ، و هدایت حرکت جبری جامعه ، به کوشش‌های عمیق ، سنگین و آگاهانه نیازمندیم که خطر ریشه‌برانداز است و مسئولیت کمرشکن ، و ایثار می‌طلبد !

تلقین کنندگان و تسکین و تسلیت دهندگان ، و آنها که توده مردم را به حفظ آنچه ماندنی نیست و سلامت این بیماری که رفتنی است ، معتقد می‌کنند و خطرها را نمی‌گویند و نیز آنها که جامعه را به پذیرفتن آنچه قابل پذیرفتن نیست ، مومن می‌سازند ، بیشتر جامعه را اغفال می‌کنند و در حالت رکود و سکون و ضعف و تسلیم نگه می‌دارند .

آنها که "جامعه" جاری و متحرک " می‌طلیند و "بهروزی انسان" را می‌خواهند ، نه اهل آنند که ، با دفاع از آنچه قابل دفاع نیست ، عوامفریبی کند و وجهه عمومی بدست آورند ، و نه استعداد آن را دارند که ، با مدح و شنای آنچه "مد روز" شده است ، "مرد روز" شوند و "دستی" به "جائی" بند کنند ، واقعیت‌ها را - خوشایند یا بدآیند - آنچنان که در جامعه ما وجود دارند ، اعتراف می‌کنند و دردها را می‌شناسند و از تمامی نیروشان برای درمان کردن کمک می‌گیرند .

اینان کسانی‌اند که می‌دانند زمان حرکت دارد ، آگاه می‌شوند که جامعه سنتی ما دارد پوست می‌اندازد ، احساس می‌کنند که قدرتهای بزرگ جهانی قصد

ما را کرده‌اند تا عوضان کند .

اینها نه آنقدر "بیدردند" که بنشینند و تماشا کنند ، و نه آنقدر "بیشرم" که آلت دست هردستی و دستگاهی شوند ، و نه آنقدر "بیشعور" که وقتی می‌بینند سیل به شهر کوفت ، به پستوی خانه‌شان بخزند و در را به روی زن و بچه‌شان ببندند که از بلای سیل در امان مانند ! و گلیم خود را از آب بکشند و آن هم به غلط و بیهوده ، زیرا می‌دانند که امروز ، دیگر مثل گذشته ، خانواده حصار بسته‌ای نیست ؛ اگر دخترت را توی اطاق عقبی خانه‌ات هم زندانی کنی ، تلویزیون ملی و غیرملی دنبالش می‌کند و گیرش می‌آورد و تمام برنامه‌های سیمه‌شان شکوفه‌نو و لاله‌زارنو را بخوردش می‌دهد .

## دو "قالب آدم‌ریزی"

در جامعه ، ما دو واقعیت ، دو "چه باید کرد ؟" وجود دارد : یکی تیبی است که متعصبانه سنت کهنه ، موجود را بنام مذهب و اخلاق ، علیرغم زمان ، می‌خواهد تحمیل کند و نمی‌تواند و یا اینکه می‌داند که نمی‌تواند باز هم در ماندن و نگهداشتن و تحمیل کردن آن برنسل جوان اصرار می‌ورزد . و یکی تیبی است که به عنوان روشنفکری ، یا تجدد مآبی ، یا آزادی خواهی یا بعنوان اینکه ، اگر من دخالت کنم ، یا امر و نهی و کنترل کنم ، به امل بودن ، قدیمی بودن ، شرقی بودن و عقب مانده بودن و مذهبی و مومن بودن ، متهم می‌شوم ، در برابر تغییر جامعه ، تغییر تیپ دختر و پسرش نقش مترقی "نعش" را بازی می‌کند !  
یعنی او - فرزند - عمل می‌کند و این - پدر ، مادر - امکانات را برایش فراهم می‌سازد که پدر یا مادری روشنفکر لقب بگیرد . اما این سکوت و تسلیم نه از جهت روشنفکری ، و نه از جهت اعتقاد او ، که از عجز و ناتوانی اوست ؛ چرا که می‌بیند اگر فضولی کند ، همین حرمت ظاهری و توخالی را نیز از دست می‌دهد :  
"پاپای په په !" "مامان مداد !" !



این دو قالب است ، دو قالب برای ساختن آدم‌های "ریختنی" ، دو قالب خشت مالی ، یکی متعلق به خشت مالهای "چهار باغ اصفهان" ، گنده و بد ترکیب و کج و بدرد نخور و پوسیده ، دوم قالب کوره‌پزهای فرنگی ، صاف و ظریف و بیدوام ، پوک .

این دو تیپ است و دو راه ، هر دو نادرست و بیراهه . چرا که در واقعیت سیلی که می‌خروشد و فرو می‌کوبد و می‌برد ، یکی در میانه ایستاده و می‌خواهد با دستهایش آب را راه بیندد و دشنام می‌دهد و فریاد می‌کشد و لعن و نفرین و گریه و زاری می‌کند ، و دیگری در کناره سیل ، چون نعشی دراز به دراز افتاده است و تماشاگرش بی‌ارزشی است ، "یک‌پا پا جون ، ماما جون" بی‌بو و خاصیت و "په‌په" ای ، خربارکش نجیب و ساکت و حرف‌گوش‌کن برای "فی فی" و "فوفول" ، که صبح تا شب جان می‌کند و جنایت می‌کند و کلاه برمی‌دارد و جیب می‌زند و با هزار پستی و تعلق و دعا و ثنا و کلک ، جیش را پرمی‌کند تا اینها خالی کنند و اینها بریزند به جیب کمپانیهای غربی .

وجود این دو تیپ - هم آنکه می‌خواهد با گریه زاری و لعن و نفرین و کشیده و لگد ، جلو سیل را بنندد و هم اینکه در ساحل سیل ، چون نعشی وارفته و "واداده" افتاده است - هر دو یک نتیجه دارد : حرکت ویران کننده سیل ، بی‌دخالت و هدایت این دو ، پیش می‌تازد و دامن می‌گسترده و همه بنیادها و دیوارها و نهادها را بر سر هر دو خراب می‌کند و همه چیز را می‌ریزد و می‌برد و شهر را مردابی متعفن و مرگبار و تسلیم شده خویشتن می‌سازد .

زن در اروپا دچار سرنوشتی شد که ما اکنون بعد از چند قرن گرفتارش - ه ایم ، البته با خصوصیتی اضافی ؛ زن اروپائی بی‌راکه ما در ایران می‌شناسیم زن موجود در اروپا نیست ، "زن اروپائی موجود در ایران است" ؛ نه در کوجه‌ها و خیابانها ، در تلویزیون و رادیو و مجلات زنانه "مارگو" و ارکان بدکاره‌های "روشنفکر" ، "این هفته" و زبان و قلم متجددها و فرنگی‌مآب‌های ایران ؛ چهره‌ای که ما بنام زن اروپائی می‌شناسیم ساخت ایران است ، مونتاز ملی است ، البته

این نوع زبهاکه بست مجله "زن روز" می‌بسیم در اروپا هم هسسد اما در جاهای مخصوصی، و به‌عنوان "زن شب"؛ این عیار "زن اروپائی" است. چنانکه "زن ایرانی" عیار برخی از زبان مخصوص در ایران است که جنبه "بین‌المللی" دارد (۱)

فقط بعضی از زن‌های اروپائی هسسد که ما حق شناختنشان را داریم و باید همیشه همان‌ها را بشناسیم، آهائی را که فیلم‌ها و مجله‌ها و تلویزیون‌های جنسی و رمان‌های جنسی نویسندگان جنسی ما نشان می‌دهند، و به‌عنوان تیپ کلی "زن اروپائی" به ما می‌شناسسد. حق نداریم آن دختر اروپائی را بشناسیم که از ۱۶ سالگی به‌صحرای سوبی، به آفریقا، به‌صحرای الجرایر و استرالیا می‌رود و تمام عمرش را در آن محیط‌های وحشت و خطر و بیماری و مرگ و قبایل وحشی می‌گذراند و شب و روز، در جوانی و کمال و پیری، دربارهٔ مواجی که از شاخک‌های

---

۱- در الیاس فرانسه در پاریس درس زبان می‌خواندم، هم‌کلاسی داشتم از اسپانیا، جوانکی خوش تیپ، خوش خنده و "مجلسی". جان می‌داد برای محافل مخلوط ادبی‌بررگان. هنوز اول ورود هردومان بود و بزحمت حرف می‌زدیم؛ گفت: از کجائی؟ گفتم: گفت: چه سعادتت. تهران. خوش بحال مردهای ایران، در اروپا ما باید با یک دختر، اول سر حرف را واکنیم، اگر جواب داد، حرف‌های جالبی برایش بزنیم، و سرگرم کننده و با هوش باشیم؛ بعد با هم آشنا شویم، بعد به‌تأتری دعوتش کنیم، شب دیگر به‌شام، بعد گردش، حرف از سیاست، ادبیات، شعر و نویسده و هنر و مکتب‌های هنری و گاهی سیاسی؛ بعد اگر حرف‌ها مان هم را گرفت، با هم رفیق می‌شویم، بعد دعوت به‌خانه، کم‌کم صمیمیت، بعد دورهٔ خصوصیت و احتمالاً "در آخر خواب" از صد تا پیش یکی تا آخر می‌رسد و بقیه هر کدام در یکی از این مراحل از چنگمان می‌پزند. اما ایران شمانه، این حرف‌ها را ندارد، یک "چشمک"؛ گفتم شاید کلمهٔ "ایرانی" را با "ایتالی" یا جای دیگری عوضی گرفته، توضیح داد که نه، او عضو یک تروپ هنری بوده، از گروه‌های سیار رقص و موزیک اسپانیائی، با آن لباس‌های سرخ قشنگ، و به ایران آمده و در تهران به محافل هنر دوست‌اشرافی و خیلی متجدد راه یافته و "زن ایرانی" را تجربه کرده است!

ومن - در حالیکه این نام، مجسمهٔ رب‌النوع‌های مادری، خواهری، همسری، عشق، کار، هنر، صبوری و وفاداری و پاکی و رنج و نیز چهره‌هایی "زینب‌وار" را برایم تداعی کرده بود - ناگهان یاد آمد که: "ها، بله!"

مورچه فرساده می‌شود و شاخک‌های دیگر آن امواج را می‌گیرند، کار می‌کند و چون عمر را به پایان می‌برد، دخرش کار و فکر او را دنبال می‌کند و این نسل دوم زن اروپائی، در سن ۵۰ سالگی، به فرانسه بازمی‌گردد و در دانشگاه می‌گوید: "من سخن گفتن مورچه را کشف کرده‌ام و بعضی از علائم مکالمه، او را یافته‌ام".

حق نداریم مادام "گواشن" را بشناسیم که تمام عمر را صرف کرد تا ریشه، افکار و مسائل فلسفی حکمت‌یوعلی و ابن‌رشد و ملاصدرا و حاجی ملاحادی سبزواری را در فلسفه یونان و آثار ارسطو و دیگران پیدا کرد و باهم مقایسه نمود و آنچه را حکمای ما از آنها گرفته‌اند نشان داد و آنچه را بد فهمیده‌اند و بد ترجمه کرده‌اند در طی هزار سال تمدن اسلامی تصحیح نمود.

حق نداریم مادام "دولاویدیا"ی ایتالیائی را بشناسیم که یک کارش تصحیح و تکمیل کتاب نفسانیات ابوعلی سینا است از روی نسخه، متن رساله، نفس ارسطو در زبان یونانی قدیم... حق نداریم مادام "کوری" را بشناسیم که کاشف کوانتوم و رادیواکتیویته است.

یا رزاس دولاشاپل را که بیش از همه، علمای اسلام و حتی همه شیعیان و کباده‌کشان فعلی ولایت علی و مدعیان معارف علوی، او، یک دختر زیبای آزاد و مرفه سوئدی نژاد، با دوری از جو فرهنگی اسلامی و زمینه، تربیتی و اعتقادی شیعی، از آغاز جوانی زندگیش را وقف شناخت آن روحی کرد که در اندام اسلام مجهول ماند و پی‌بردن به مردی که در زیرکینه‌های دشمن و حیل‌های منافق و مدح‌شاهای شاعرانه و بی‌معنای دوست، پنهان شده است؛ درست‌ترین خطوط سیمای علی، لطیف‌ترین موج‌های روح و ابعاد احساس و بلندترین پرش‌های اندیشه، او را یافت و رنج‌ها و تنهاییها و شکستها و هراسها و نیازهای او را برای نخستین بار احساس کرد و نه تنها علی احد و بدر و حنین، که علی، محراب و شب و چاه‌های پیرامون مدینه را نیز پیدا کرد و نهج البلاغه، او را - که مسلمانان عرب تنها منتخبات ادبی آن را به تصحیح محمد عبده، مفتی اعظم اهل‌تسنن دارند و اهل تشیع علی، تنها "سخنان جواد فاضل" منسوب به علی را، و یا

ترجمه فیض را که به علی منسوب است، اما باید به کمک متن عربی خواند - و این دختر کافر جهنمی بود که هم، آنچه علی به قلم آورده است، پراکنده در این کتاب و آن دفتر و یا بیشتر نسخه‌های خطی پنهان اینجا و آنجا، همه را گرد آورد و خواند و ترجمه و تفسیر کرد و زیباترین و عمیق‌ترین نوشته‌هایی را که درباره، کسی از یک فلم جاری شده است، درباره، علی نوشت و اکنون چهل و دو سال است که لحظه‌ای، سراز اندیشه و تأمل و کار و تحقیق و شناخت او برنگرفته است.

ما حق نداریم دوشیزه "میشن" را (بشناسیم) که در اشغال پاریس بوسیله نازی‌ها، از سنگر "نهضت مقاومت فرانسه"، ضربه‌هایی چنان کاری برارتن هیتلری زد که دوبار، غایبانه، به مرگ محکوم شد و با اینکه خود یهودی‌است، انسان بودن و آزادی را در اوجی می‌فهمد که اکنون، در صف "فدائیان فلسطینی"، علیه صهیونیسم می‌جنگد!

ما حق نداریم هزارها دختر پاریسی را (بشناسیم) که دوشادوش مجاهدان الجزایری، بی‌نام و نشان و بی‌انتظار پاداشی دنیوی یا ثوابی اخروی، در سازمان‌های مخفی، سنگرهای کوهستانی و قلب پایگاه‌های جنگلی، از سینه، آتش ریز صحرای الجزایر تا زیرزمین‌ها و پناهگاه‌های شهر شهوت و شراب پاریس، علیه استعمار فرانسه و قداره‌بندانی چون ژنرال دوگل و سوستل و سالان و آرگو، جنگیدند و شکنجه‌های هولناک را و شهادت‌های شکوهمند را در راه آزادی‌مطلبی بیگانه، استقبال کردند.

ما حق نداریم که "آنجلا"، دختر آمریکائی یا دختر ایرلندی را که دولت اسیر - چه می‌گویم؟ -، همه مردم آزاده، جهان و تمام بشریت مجروح و محکوم تبعیض و ستم و استثمار چشم به آنان دوخته‌اند بشناسیم و بدانیم که زن فرنگی نه آنچنان که آقایان محترم مسعودی‌ها و فرامرزی‌ها، بنام "زن‌روز" اروپا، به "اطلاعات بانوان" ما می‌رسانند، یک عروسک بازیچه، دون ژوان‌ها و برده، پول و تجمل و جواهر، و کنیز مدرنی که تا وقتی به کار است و برای مرد

مطرح است که قابل توجه و تمتع هوسازان و شهوت‌رانا باشد و بعد از آن دوران، ماشینی است که اسقاط شده است، بلکه ناآجا پیش رفته که تجسم ایده‌آل یک ملت و مطهر نجات و غرور و افتخار یک نژاد شده است. ما فقط حق داریم مادام "توثیقی" را بشناسیم، به نام آخرین مطهر ایده‌آل زن متمدن غرب، ملکه جهان در سال ۷۱ را و در کنارش به عنوان برجسته‌ترین زنان نماینده زن اروپا، ژاکلین اوناسیس را - که با پول همه‌چیزش را معامله می‌کند - و "بب" را و ملکه موناکورا و زنان هفت تیرکش پیرامون جیمزباند را، یعنی همین‌ها را که گوشتهای قربانی دستگاههای تولید اروپائی‌اند، همین اسباب بازی‌ها و عروسک‌کوکی‌های سرمایه‌داری و کنیزان تمدن جدید برای سربدی خواجه‌های جدید را. فقط اینها را - که تمامی ارزش اجتماعی و فضائل انسانی‌شان، در لباس‌شان است و در اسافل اعضا‌شان - ما ایرانیها حق داریم به‌عنوان زن متمدن اروپائی بشناسیم. یک بار ندیدم که از دانشگاه کمبریج، با سوربن یا هاروارد عکس بردارند و بگویند که دختران دانشجو چگونه می‌آیند و چگونه می‌روند، چگونه در کتابخانه‌ها بر روی نسخه‌های قرنهای ۱۴ و ۱۵ اروپا والواحی که از ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش در چین پیدا شده، یا روی نسخه‌ای از قرآن، نسخه‌هایی از کتب خطی لاتین و یونانی و میخی و سانسکریت، از صبح تا شب خم می‌شوند، بی‌آنکه تکانی بخورند و چشم به‌این سو و آن سو بدوانند و تا کتاب را نمی‌گیرند و عذرشان را نمی‌خواهد، سرشان از روی کتاب برداشته نمی‌شود و یک دختر جوان آمریکائی، آلمانی، فرانسوی - که استعمارنو ما آنها را تیپ دختران تلفونی و یا فواحش مجانی معرفی می‌کنند که با یک "چشمک‌خیابانی" و یک "قهوه کافه‌ای" صید می‌شوند، تا به دختران متمدن ما بفهمانند که زن روز یعنی همین و دختر روشنفکر و "شایسته"! یعنی همین‌جور و جز این تعصب است و امل‌بازی و نشانه‌ عقب‌ماندگی و فرهنگ قرون وسطائی... - در کلاسها و کتابخانه‌ها و موزه‌ها و گروه‌های تحقیق و آزمایشگاه‌ها کار و رفتاری چون استادان و محققان و مستشرقان سالخورده‌ای دارند که تنها به علم عشق می‌ورزند و جز

در کار خویش، همه شور و شوقها و هوی و هوسها را در زندگی کشتهاند. اما، استحمار نو، که زمینه‌ساز استعمار نو است - آنچنان که استحمار کهنه، بسوداستعمار کهنه، می‌کوشید تا زن را درحیث سنتی و انحطاط اجتماعی نگاه دارد - از اینان سخن نمی‌گوید. زیرا، استعمار هرگز دوست ندارد که دختران ما، اروپائی فکر و کار کنند، اندیشمند و آزاد و تولید کننده باشند. اومی‌کوشد از دختران ما تیبی بسازد که به "دختر بار" موسوم است، تا بتوانند برای او، دونقش استعماری بزرگ را در جامعه‌های سنتی غیراروپائی بازی کنند. یکی اینکه جهت افکار و احساسات و -نواست‌ها و -نلاش‌های نسل جوان را از "اعالی اعضا" - گوش و چشم و سرو سینه - به "اسافل اعضا" بگردانند و آزادی جنسی را بگونه‌ای طرح کند که هم همه "پیوندهای فرهنگی" - یعنی شیرازه وجودی و قوام ملی یا مذهبی و اصالت و شخصیت تاریخی ما - را از هم بگسلد و هم همه آزادی‌های انسانی - یعنی خواست‌ها و هیجان‌های اصلی نسل جوان جامعه‌های آسیائی، آفریقائی و از جمله اسلامی - را در خود مستحیل سازد. نقش دوم، اینکه هم خود به صورت حریص‌ترین عوامل مصرف شوند و هم قوی‌ترین عوامل ترویج مصرف در جامعه‌های ما.

و برای این کار، باید دختران دنیای سوم، تمدن را و تجدیدبفهمند و "زن روز" را با "زن بار" اشتباه کنند.

آری، زنان ما نباید این زنان را بشناسند، زیرا حق ندارند خانم "میشن"ها یا "دولاویدیا"ها را "زن روز"، یا "زن متمدن اروپائی" تلقی کنند و تقلید. آنها فقط دو انتخاب بیشتر ندارند: یا قربانی استحمار کهنه‌ماندن، یا قربانی استحمار نو شدن.

مذهب؟ "زن سفره"!  
تمدن؟ "زن بار"! تمام

## همدستی ارتجاع و استعمار

می‌بینی که چگونه دست‌پدای این "سنت‌گرای امل" و دست‌مرموز و پنهان (و در عین حال، معلوم و آشکار) <sup>(۱)</sup> آن "ترقیخواه متجدد"، در هم‌فشرده شده‌مانند و هم را یاری می‌دهند تا همه‌چیز را در دنیای ما نابودکنند، تا ما را به شکل مصرف‌کننده، رام و برده، آرام درآورند و تا از دختران ما، "مانکن‌های گچی پشت ویتترین" بسازند که نه‌زن شرقی‌اند و نه غربی. "عروسک فرنگی" های توخالی و بزک‌کرده و گرم شده‌ای که نه احساس زن دیروز ما را دارند و نه شعور زن امروز آنها را؛ اسباب‌بازی‌های کوکی‌بی که نه "حوا" بندونه "آدم"؛ نه "همسر" اند و نه "عشوق"، نه زن خانماند و نه زن کار، نه در برابر فرزند احساس مسئولیت می‌کنند و نه در برابر مردم. نه، نه، نه، نه، نه!

شتر مرغ‌هایی‌اند که نه بار می‌برند - که مرغ‌اند - و نه می‌پزند - که شترند!

اینها، نوع "من درآورده" ای از زن‌اند، مونتاژ صنایع داخلی، با مارک‌قلابی "ساختاروپا"، کالاهای فرنگی‌مآبی که مخصوص مصرف‌دربازارهای شرقی و اسلامی، سفارش داده‌مانند و طرح و قالب ریزی شده‌مانند. مواد خامش را استحمار کهنه می‌دهد و استحمار نو، در کوره‌های آدم‌سوزی و خم‌های رنگریزی و دستگاه‌های مغزشوئی و فرهنگ زدائی و تخلیه، معنوی و با اسیدها و اکسیرهای کیمیاگری خناسی و بالاخره، در تکنولوژی ملت‌تراشی و نسل‌سازی و قالب‌های خودکار آدم‌ریزی خویش - که استعمارنو را پدید آورده‌است - آنها را بصورت "کنیزگان روز"، برای "شب‌های جنسیت" و "مانکن‌های لوکس"، برای "ویتترین‌های مصرف" می‌سازند و به‌نمایش می‌گذارند.

سنت‌گرای امل متقدم، و سرمایه‌دار متجدد، باهم عملاً همکاری می‌کنند تا چنین تیپ تازه‌ای بوجود بیاید، یکی بنام "اخلاق و مذهب" و دیگری بنام

---

۱- درست مثل شیطان که، در عین مخفی بودن، "عدومبین" است.

"آزادی و پیشرفت" امل‌های سنت‌پرست، زن را با تازیانه، تعصب و ارتجاع می‌زنند و می‌رانند و بی‌آب و نان‌ش می‌گذارند و خشن و بی‌رحمانه، با اورفتار می‌کنند تا زن، دیوانه‌وار و چشم و گوش بسته از دست این عرقچین بسرریش پهن متعصب و خشن، خود را در دامن نوازشگر آن کلاه سیلندری ریش‌بزی اندازد که آغوش برویش گشوده و با احترام او کلاه از سرش برداشته و بهادب، سرخم کرده و لبخندی مهربان و دل‌نشین نثارش می‌کند و رفتاری بسیار جنت‌لمانه دارد!

همین زن اروپائی که ما می‌شناسیم - زن عصر جدید - خودش زائیده و نطفه‌بسته "قرون وسطی" است، عکس‌العمل خشونت‌های ضدانسانی و مرتجعانه، کشی‌شهایی که در دوران قدرت روحانیت بنام مسیح و مذهب، زن را تقبیح کردند و ذلیل و محبوس و برده‌اش ساختند؛ از استقلال اقتصادی، از حق مالکیت بر اموال خویش و حتی بر فرزندان خویش و حتی از حق اسم فامیل داشتن، محروم‌ش کردند و حتی منفور خدا نشان دادند و عامل فساد، و حتی مجرم اصلی در افتادن آدم از بهشت به زمین!

در قرون وسطی، از کشی‌ش می‌پرسند: "آیا به‌خانه‌ای که زن وجود دارد، مرد نامحرم وارد بشود؟" می‌گوید: "هرگز! هرگز! که اگر این مرد نامحرم بر زن وارد شود و زن را هم‌نبیند، بازگناه کرده‌است". یعنی اگر مرد نامحرمی به طبقه دوم منزلی وارد شود که در زیرزمینی آن زنی باشد، گناه روی داده است. مثل اینکه اصلاً از وجود زن‌گناه در فضا پخش می‌شود! "سن‌توماس‌داکن" می‌گوید: خداوند از آنکه بمبیند بر سیمای مردی، عشق زنی گل انداخته است - حتی اگر زن همسر او باشد - خشم می‌گیرد، زیرا جز عشق خداوند نباید در قلبش عشقی جای بگیرد؛ مسیح بی‌همسر زیست و کسانی می‌توانند مسیحائی بشوند که هرگز گرد زن نگردند. این است که برادران مسیحی و پدران روحانی - و خواهران مسیحی نیز - در سراسر عمر ازدواج نمی‌کنند، زیرا ازدواج پیوندی است که خداوند را خشمگین می‌کند؛ فقط باید با خدای ما، با عیسی مسیح،



پیوند داشت، زیرا دو عشق در یک قلب جا نمی‌گیرد، زیرا آنهایی می‌توانند روحانی - حامل روح‌القدس - باشند که مجرد زیست کنند.

در مسیحیت، "گناه اولیه" ( Pêhê Original ) گنازن بود، در مرد - به‌عنوان فرزند آدم - هرگاه بسوی زنی رود - حتی اگر آن زن همسرش باشد، چنانکه حوا همسر شرمی آدم بود - باز گناه نخستین و گناه اصلی را تکرار کرده است و گناه و عصیان آدم را در خاطره خداوند تداعی کرده است. پس بایده‌کاری کرد که خدا به‌یاد آدم و گناه آدم نیفتد. زن در اندیشه قرون وسطایی اینهمه منفور و عاجز است و محروم از مالکیت. آنچنانکه وقتی زن با املاک شخصی خود، به‌خانه شوهر وارد می‌شود، حق مالکیتش سلب می‌شود.

مالکیت او، خود به‌خود به‌شوهر منتقل می‌شود. زیرا زن خود صاحب شخصیتی نیست. علائم و آثار آن هنوز در اروپای متمدن امروز هست که برای ما - که رفتارمان در برابر زن، بیشتر تحت تأثیر سنت‌های ایران ساسانی و میراث‌های طبقاتی، تاریخی و اخلاق مسیحیت و زهد مذهبی غیراسلامی است تا اسلام - اصلاً غیرقابل قبول است.

حتی امروز زن به‌مجردی که ازدواج می‌کند، تغییر اسم می‌دهد، یعنی نام فامیلش را از دست می‌دهد، و این تغییر نه تنها در محیط‌خانه و یا بطور عرفی است که رسماً در اسناد، در کارنامه‌های تحصیلی، در شناسنامه، در گذرنامه و در همه‌جا نام خانوادگی شوهر جانشین نام خانوادگی پدرش می‌شود. و این یعنی، زن خود هیچ نیست - خود وجود ذاتی ندارد، اسم هنی است و موجودی بی‌هنی، قائم به‌غیر. تا خانه والدین است، با نام پدر، صاحب قدیمش، زندگی می‌کند و چون به‌خانه شوهر می‌آید، نام مردی دیگر، صاحب جدیدش، او را مشخص می‌کند، و خود اعتبار و ارزش "نام داشتن" را ندارد. این سنت در ایران هم اثر گذاشته است، چون یک سنت اروپایی است، کار از ما بهتران است، ولو یک سنت عصر بردگی، ولو یک خرافه، یک رفتار نفرت‌بار

زشت ، همینه مارک فرنگی داشت برای متجدد ما که یک مقلد عاجز بی تشخیص است موجه می شود .

در مقلد ، چه متجدد و چه متقدم ، شعور و اراده و انتخاب و قضاوت بد و خوب ، حق و باطل تعطیل است ، بنیاد او را اصل "هرعیب که سلطان بپسندد هنراست" تعیین می کند تا آنجا که :

اگر او روز را گوید شب است این بیاید گفت : "اینک ماه و پروین !" در اوراق رسمی و اسناد مربوط به زنان متاهل در اروپا ، از دو نام سو<sup>ه</sup>ال می شود : یکی می پرسند : نام ؟ دوم : نام دختری ( Jeune fille ) ؟ در اولی نام فامیل فعلیش را که پس از ازدواج می گیرد می نویسد که نام فامیل شوهرش است و در دومی نام فامیل قبلیش را که دختر جوان مجردی بود ، و در خانه پدر می زیسته - نام فامیل پدری اش .

یعنی زن متعلق به صاحبخانه است و اگر خانهای هم از نظر مالی از آن خود زن بود و "صاحب خانه" بود ، چون زن است "صاحبخانه" نمی شود ، در خانه پدر که بود نام فامیل پدر و بخانه شوهر که آمد نام فامیل شوهر . بدین علت پس از ازدواج رسماً " و عرفاً " اسمش را عوض می کنند .

متجدد ما هم تازگی متوجه این سنت فرنگی ها شده و پس از ازدواج اسمش را عوض می کند اما اسم خاصش را ، نه اسم فامیلش را ، این دیگر خیلی مضحک است ، نمونه گویائی از نوع تقلیدهایی که شبه فرنگی ما از این "نژاد برتر" می کند ؛ اولاً هرچه آنها می کنند این بدون آنکه علتش را ، معنیش را و فایده اش را و ارزشش را بفهمد تکرار می کند و تقلید ، "چون شعور ندارد" .

و از طرفی ، همان کار و رفتاری را هم که فرنگی می کند ، این عوضی انجام می دهد و ناشیانه و مضحک ، "چون شناخت ندارد" . این است که می گوئیم : در جامعه متجدد ما ، شبه فرنگی هائی ساخته شده اند و می شوند که به فرنگی شبیه نیستند . و اروپائی مآبهای که نمونه اش را هم در اروپا کسی ندیده است .

هم اکنون ، در قوانین فرانسه ، زن پس از جدا شدن از شوهر، کوچکترین حقی نسبت به فرزندانش ندارد ، در صورتیکه در اسلام - اسلام اول و خالص نه اسلام فعلی مخلوط - از نظر شخصیت و حقوق ، زن بقدری مستقل است که حتی برای شیر دادن فرزندش می تواند از شوهر مطالبهٔ مزد کند ، و می تواند بی دخالت شوهر تجارت کند، کار کند و درکاری تولیدی ، "مستقلا" و "مستقیما" دست و پا دستمایه اش را بکار بیندازد و بعبارت جاهتراستقلال اقتصادی دارد.

آنهمه فشار ضد انسانی و شبه مذهبی - بنام دین - علیه زن ، باعث شد که اروپای امروز عکس العمل نشان دهد . و این عکس العمل قرون وسطای ضد زن است که خاطره اش هنوز در فکر و اندیشه زن امروز باقی است . و هنوز در ایتالیا و اسپانیا - که مذهب قوی تر است - با همه اعلامیه های آزادی و حقوق بشر - و امثال این شوخیهای بزرگ - زن از بسیاری از حقوق انسانی محروم است.

آزادی های انسانی و حقوق اجتماعی می گویم نه آزادی و حقوق جنسی که می بینیم به این سرعت رواج می یابد و در ازای مواد خامی چون نفت و الماس و کائوچو و کف و مس و قهوه و اورانیوم دنیای دوم (دنیای سوم سابق) که به ارزانی به اروپا وارد می شود ، "آزادی و اخلاق و تکنیک و فرهنگ و هنر و ادبیات ویژه جنسی" به این دنیای گرسنه غارت شده رایگان و سخاوتمندانه پیاپی صادر می گردد و همه وسائل ارتباطی و تبلیغاتی و امکانات اجتماعی و فنی و هنری و آموزشی یک مملکت "عقب انداخته شده" در خدمت ترویج و توجیه و توسعه آن قرار می گیرد . اینها غیر از آزادیها و حقوق انسانی است . آزادی های جنسی فریبی است از نوع فریبهای بیشمار "استعمار جدید" که نظام پلید سرمایه داری غربی در جهان امروز ، شرق و غرب ، خودی و بیگانه ، بدان دامن می زند تا "استعمار مردم غرب" و "استعمار ملت های شرق" در محیط امن و امانی صورت گیرد و ادامه یابد و بخصوص نسل جوان که هم یک عنصر عصیانی و گستاخ و بی تحمل است و هم قید مذهب های تخدیری و بند سنت های موروثی را بردست و پای اندیشه و احساسش ندارد و هر لحظه ممکن است بر آشوبد و دست بکاری

زند که مصلحت نیست ، سرش در منجلاب "عشقهای ارزان قیمت فرنگی" و در هوای "آزادیهای ساخت سرمایه‌داری" چنان غرق و منگ شود که خبر نشود که در دنیا چه خبر است و چنان خود را اشباع کند که فقر و اسارت خویش را حس نکند و این است که در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین می‌بینیم که چگونه عوامل داخلی "استبداد" هم‌بشدت و جدیت و اصرار جنون‌آمیزی ، حقوق و آزادیهای جنسی اعطائی سرمایه‌داری غرب را تشدید و تقویت می‌کنند و زمینه را برای رواج روزافزون آن فراهم می‌آورند .

و این است که می‌توان با اندکی هوشیاری و شناخت ، در پس چهره "جذاب این "جهش طوفانی جنسیت" ، اهریمن دنیای جدید را باز شناخت و نیز بت بزرگ و سه چهره "مذهب تثلیث این عصر را : "استثمار" و "استعمار" و "استبداد" ، که از فروید پیغمبر کذابی ساختند و از فرویدیسم مذهبی علمی و انسانی ، و از جنسیت یک وجدان اخلاقی و یک دستگاه حقوقی ، و بالاخره از "شهوت" ، عهد نیایش و پرستش و عبادت و عبودیتی نیرومند بنا کردند که نخستین قربانی‌ئی که در آستانه این عهد ذبح شد ، "زن" بود .

### زن در نقش فرهنگی و پایگاه اجتماعی عصر جدید

پس از "رنسانس" در قرن پانزده و شانزده و گذر از عصر سنتی و مذهبی قدیم ، بینش عقلی دکارتی و منطق حسابگر تحلیلی ، جانشین عاطفه "غریزی و احساس مذهبی شد و "فردیت" (اندیویدوالیسم) به هنی دورکیمی آن ، یعنی استقلال فردی در برابر جامعه (خانواده ، قبیله ، ملت . . . ) ، یا "من‌گرایی" جانشین روح واحد جمعی و "ماگرایی" (سوسیالیسم دورکیمی) ، اصالت "سود" (Utilité) جانشین اصالت "ارزش" (Valeur) ، اصالت "واقعیت" (رآلیسم) جانشین اصالت "ایده‌آل" (ایده‌آلیسم) ، اصالت غرائز عینی جانشین اصالت کشش‌های روحی ، اصالت رفاه و برخورداری زندگی جانشین کمال جوئی

و تقوی و اسعفاء، "روابط عافله" مطفی و انتخاب شده، خودآگاه اعتباری "جانشین" پیوندهای معدس روحی و ادبی و فطری و تحلیل ناپذیر با لذت ابدی گونه" و بالاخره، "پدیده‌های معلوم و مصلحت‌آمیز مفید ارادی قابل تجزیه و تحلیل عقلی و تعلیل بردار نسبی و تغییرپذیر و زمینی" - که مجموعاً "جهان و اسان و زندگی و فرهنگ و همه ابعاد جهان و عناصر جامعه و جلوه‌های بیشمار روح جدید را تشکیل می‌دهند - جانشین مایه‌های مرموز الهامی و حقیقت‌آمیز ارشمد فوق اراده، توصیف ناپذیر ماوراء عقلی و بیرون از تسلسل علیت منطقی علمی، و جاودان و غیبی و افلاطوسی، گردید - که ریشه در عمق وجود دارند و از ابدیت سر می‌زنند و جلوه‌هایی معانی از جهان دیگرند و از ذات قداست و مطلق و نهاده‌های تقدیر الهی سرچشمه می‌گیرند - و بالاخره، طبیعت جانشین ماوراء الطبیعه و علم جانشین الهام و "لذت" جانشین "عفت"، و "سعادت" جانشین "کمال" و "آسایش" جانشین "تقوی" و به تعبیر فرانسیس بیکن: "قدرت" جانشین "حقیقت" شد.

این دگرگونی روحی و فکری و تحول عمیق ارزشهای انسانی و تغییر جهت اساسی فرهنگ و دانش و احساس و زندگی، در خانواده، در عشق، در رابطه زن و مرد و تلقی مرد از زن و "وضعیت زن در جامعه و در برابر مرد و در متن زندگی و ادبیات و هنر و احساسات"، آثار انقلابی ریشه‌داری گذاشت. علم و بینش منطقی دکارتی، همه چیز و حتی مقدسات و اصول اخلاقی را که همیشه انسان به چشم ارزشهای ماوراء عقلی و فضائل خدائی می‌نگریست، همچون اشیاء مادی تحلیل کرد و از جمله، زن و عشق را که همواره در "هاله" ای از قداست و خیال و روح و الهام و شعر و اسرار دست نایافتنی پنهان بود، بر روی تخته تشریح گذاشتند و تجزیه و تحلیلش کردند. کسی هم که چنین کاری را برعهده داشت "کلودیرنارد" بود که انسان را یک‌لش بیروح می‌دید و فروید که روح را یک خوک بیمار. و برسر این هر دو تا، سایه بورژوا که زندگی را "پول" می‌فهمید. نتیجه تحقیقات این شد که می‌بینیم. در برابر اینها، ملاهای

مسیحیت بودند و در کنار این آزمایشگاه، کلیسا بود که هیچ حرفی برای گفتن نداشت جز تکفیر. و آنهم چماقی بود که دیگر کسی از آن هراسی نداشت و در برابر اینها که بهر حال استدلال می‌کردند و نمونه‌شان می‌دادند، "وامدها" گفتن و فتواهای بیدلیل صادر کردن و آتش جهنم را به رخ کشیدن اثری نمی‌کرد. زن که در گذشته عضو خانواده بود و اگر شخصیت مستقل انسانی — داشت در خانواده — که یک روح واحد بود — حل شده بود، کم‌کم از لحاظ اقتصادی هم استقلال یافت، چون توانست در خارج کار کند و زندگی صعبی و پرحرکت و پیچیده، جدید و توسعه روزافزون مشاغل اجتماعی، زن را نیز از خانه‌ها بیرون کشید و بکار می‌داشت.

استقلال اقتصادی، از لحاظ اجتماعی نیز مستغش می‌کند و بعد در کنار شوهر و فرزندان، وجود با لذاتی می‌یابد و مستقل می‌شود... اکنون زن، پیش از تشکیل خانواده نیز استقلال فردی دارد، و چون رشد عقلی و منطقی یافته است، خود بخود رفتارش با دیگران — با مرد، با معشوق، با پدر و با خانواده — نه بر پایه احساس عاطفی و جاذبه فطری و کنش ناخودآگاه عمیق روحی، بلکه بر محاسبات عقلی و حسابگری‌های دقیق مصلحنی است. بینش حسابگر و واقعیت‌بین و تحلیلی و علمی و "من‌گرائی" و مصلحت و مافع فردی و پرداختن به فرد و اصالت غرایز و لذت‌جوئی و برخوردارگی و آسایش و عقل و سعادت‌جوئی، زن را از بسیاری قیده‌های اجتماعی و خانوادگی و مذهبی آزاد کرد و در عین حال، بسیاری از احساس‌های عمیق و مرموز و غیرعقلی عاطفی و انسانی را از او گرفت و تنه‌ایش کرد، زیرا مستغش کرده بود.

"دورکیم" اثبات کرده است که در گذشته، روح اجتماعی نیرومند بوده، اما بمیزانی که تعقل و اقتصاد و فردیت — از نظر اقتصادی — رشد پیدا کرده است، افراد پیوندهای حویشاوندی و عاطفی و اعتقادی سنتی و روحی را بریده‌اند و مستقل شده‌اند و این استقلال امتیازات فراوانی‌شان بخشیده است. آنچنانکه دختری هیجده ساله، می‌تواند بسادگی اطاقی در آپارتمانی بگیرد و

سها - سی هیچ رهبر و بالاسر داشتنی - زندگی کند ، و یک زن می تواند در خانواده ، از آزادی های بسیاری برخوردار باشد ، چون استقلال اقتصادی دارد . هروقت زندگیش با رنج درآمخت ، می تواند زندگی را رها کند ، چون حقوق فردی دارد و چون استقلال اقتصادی دارد ، و چون عاقلانه رفتار می کند و تحمل رنج بخاطر دیگری با عقل سالم سازگار نیست ، هروقت باید فداکاری کند ، ایثار کند ، از آسایش ولدت و آزادی و برخورداری و سلامت خود بخاطر عشق یکمرد ، سپاس یک حرمت ، وفای به یک سوگند ، نگهداری یک پیمان ، یک پیوند ، چشم بپوشد ، چشم نمی پوشد ، چون مسائلی چون وفا و فداکاری و ایثار و سپاس و حرمت و سوگند و پیمان و عشق مسائلی روحی و اخلاقی اند و قابل تحلیل عقلی و منطقی نیستند .

"زندگی خود را فدا کنم تا دیگری زندگی کند" ، "رنج را تحمل کنم تا دیگری بیاساید" ، معاملهای است که با هیچ حسابی جور در نمی آید ، من به او نیازی ندارم پس چه کسی می تواند به این سوال جواب بدهد که :

چرا بخاطر او - که بمن نیاز دارد - خود را قربانی کنم و بها و وفادار بمانم ؟ چرا یک مرد زشت ضعیف را بخاطر پیمانی ، سوگندی ، به خاطر قراره که وقتی زیبا و قوی بود یا تنها امکان موجود در برابرم بود با وی گذاشتم تحمل کنم و از مرد ریای نیرومندی که در سرراهم هست و روح و هم غریزه ام را اشباع می کند چشم بپوشم ؟

مساله ای که سارتر مطرح می کند : زنی همسر مردیست که هیچ جاذبه ای ندارد . در برابرش مردی هست که جذاب است و هم بها و عشق می ورزد . حساب عقل روشن است . هر دو مورد بها و نیازمندند ، یکی بعنوان یک همسر ، دیگری بعنوان یک عشق ، اما زن به اولی نیازی ندارد و نیازمند دومی است ، با وفادار ماندن به همسرش دو نیاز قربانی یک نیاز شده است و در رها کردن او ، یک نیاز فدای دومیاز شده است . تکلیف این زن معلوم است . عقل حکم قاطعش را صادر کرد ، یک معادله ریاضی دقیق . آن عاملی که این زن را وامی دارد که دو نیاز

انسانی را فدای یک نیاز کند قطعا " یک عامل عقلی منطقی نیست ؛ نه دکارت ، نه فروید ، هیچ کدام آن را نمی فهمد ؛ زن عاقل حساب می کند و منطقی عمل می کند ؛ استقلال اقتصادی و حقوق اجتماعی هم به او امکان می دهند که این کار را بکند ؛ می کند . فرزند بدنیا می آید . یک کودک ، آزادی پدر و مادر را مقید می کند . عقل نمی تواند بپذیرد که آسایش و آزادی دو انسان برای یک انسان فدا شود ؛ بچه را یا بدنیا نمی آورد و یا به یک دایه ، یا یک موسسه می گذارند . همه این پیوندهای غیرعقلی ، احساسات غیرمنطقی ، قیده های اخلاقی و سنتی و روانی و وجدانی که زن را " نگه میداشت " و او را در متن و عمق روح خانواده حل می کرد و با صد رشته مرموز ماموریتی نامعقول و غیرعلمی ، به تحمل و وفاداری و گذشت و رنج و فداکاری ، به شوهر و فرزندان و خانه و خانواده و خویشاوند و اصول و ارزشهای زندگی عاطفی و فامیلی پیوند ناگسستنی و عمیق و توصیف ناپذیر می داد گسسته شد ؛ بدین ترتیب استقلال اقتصادی و اجتماعی و روحی و رشد عقلی و غلبه منطق بر احساسات و واقعیت بینی بر حقیقت جوئی ، بجای آن روح جمعی - که فرد در آن حل شده بود - روح فردی و استقلالش بخشید . و همین اصل ، به میزانی که او را از آزادی ها و امکان های اجتماعی فراوانی برخوردار می کند ، از دیگران جدایش می سازد و او را تنها می کند .

## تنهایی

تنهایی ، بزرگترین فاجعه قرن است . " هالبواکس " در کتابی بنام " خودکشی " و " دورکیم " در کتاب دیگری باز هم با نام " خودکشی " ، از نظر جامعه شناسی خودکشی را در اروپا تحلیل کرده اند .

خودکشی ، در شرق بعنوان حادثه های گاه بگاه و استثنائی است ، اما در اروپا بعنوان نه " حادثه " بلکه پدیده های اجتماعی است ؛ واقع نیست ، واقعیت است ؛ که منحیش در ممالک پیشرفته روز بروز بالاتر می رود . آنچنانکه در اسپانیا ،



که کشوری عقب افتاده است - با مقیاس کشورهای اروپائی - کمتر و در اروپای شمالی بیشتر و در آمریکای شمالی بیشتر از همه و همین منحنی نیز در یک کشور، میان روستا و شهر، و در یک شهر، میان قسمتهای پیشرفته و بخش‌های عقب مانده و در یک جامعه، میان گروه غیر مذهبی و متجدد و مذهبی و قدیمی، صادق است. چرا که انسانها تنها بید و بقول شاملو:

کوهها با همد و تنهائند همچو ما، با همان تنهائیان  
مذهب افراد را بهم پیوند می‌داد و یک روح مشترک در پیروان خود  
پدید می‌آورد، و نیز هر فردی را با خدایش همد می‌ساخت، در گذشته، هر فردی  
با صدها پیوند خویشاوندی و خانوادگی و آشنائی و قومی از درون با دیگران  
ارتباط داشت، بی‌نیازی اقتصادی و اجتماعی، افراد را از هم بی‌نیاز کرد،  
جامعه بجای افراد پیرامون و بجای خانواده و همسایه و پدر و مادر و فرزند و  
دوست و خویشاوند، از فرد دفاع می‌کند و احتیاجات مادی و روحیش را تامین  
می‌کند، رشد عقلی و منطقی هم به این پیوندهای روحی و مذهبی سنتی حمله  
می‌برد، رشد عقلی و منطقی ریاضی و حسابی و روح مادی و غریزی و برخوردار،  
این پیوندهای روحی غیر عقلی را متزلزل می‌کند، فرد استقلال می‌یابد، خودگرا  
می‌شود، به دیگران بی‌نیاز می‌شود و آنگاه "تنها می‌گردد". چون دیگران نیز  
چنین شده‌اند و وقتی به او نیازی نداشتند از او کنده می‌شوند، هرکسی برای  
مصلحتی و به سراغ فایده‌ای سراغ او را می‌گیرد، فرد در جزیرهٔ مستقل خویش  
تنها می‌شود و آنگاه خودکشی - که همسایهٔ دیوار به دیوار تنهائی است - براو  
حمله می‌برد. زن مردش را انتخاب می‌کند و مرد، زنش را، اما عاملی که زن  
و مرد را - که هر دو مستقل‌اند و مقتدر و بی‌نیاز - بسوی هم می‌خواند، عامل  
جنسی، عاطفی، عشق و محبت و پیوند اجتماعی و سنت و میل به انیس و همد  
و هم سخن و کششهای مرموز توصیف‌ناپذیر نیست... - امروز صدای دعوتشان  
مرده است. پس چیست؟ یک محاسبهٔ عاقلانهٔ سست و بی‌نور، یا یک ضرورت  
قانونی و یک "زور".

آزادیهای جنسی، در اندیشه زن و مرد، که «رسماً» از ابتدای سلوع و «عملاً» از هر زمانی که بخواهند آغاز می‌شود، این اعتقاد را پدید آورده است که برای ارضاء غریزه جنسی فقط داشتن غریزه جنسی لازم است و اگر هم ضعیف بود، ضعفش را با پول می‌تواند جبران کند، فقط پول لازم است و در سطح‌های مختلف و با پول‌های مختلف می‌شود غریزه جنسی را ارضاء کرد، بهر حال می‌توان همیشه و در هر سنی یا «دون ژوان» بود و یا «اواسیس». بانوی اول آمریکا را هم می‌توان با مبلغی خرید، فرقی با آنها که سر چهارراه می‌ایستند در نرخ او است. و چون دختر و پسر - هردو - از آزادی جنسی برخوردارند، در دوره قدرت غریزه جنسی مصلحت نمی‌بینند که خود را برای تمام عمر مقید کنند. و باز منطق و عقل و حساب و اصالت لذت زندگی و برخوردارگی و اندوید و آلیسم و رآلیسم و غیره هیچکدام فتوی نمی‌دهند که فرد آزادیهای متنوع خود را و برخوردارگی‌اش را از زیبایی، از جاذبه‌ها و تئیه‌های نامحدود، در یک فردزدانی کند.

### تشکیل خانواده

زن و مرد، دوره قدرت غریزه جنسی را آزادانه در دانشینگها، رستوران‌ها، گردشگاهها و مجالسی از اینگونه می‌گذرانند؛ تا زن به خود می‌آید، دور و برش را خالی می‌بیند، دیگر کسی به سراغش نمی‌آید و اگر می‌آید برای تجدید خاطرهای است از گذشته. و مرد دوره تجربه آزادیهای جنسی را گذرانده و از هر باغی، گلی و از هر گلی، بوئی گرفته و رفته است. اکنون دیگر هیچ چیز برایش جالب و تازه نیست. غریزه جنسی فروکش کرده است، حب جاه و مال و شهرت طلبی و مقام پرستی جانشینش شده است، و میل سامان گرفتن خانه و خانواده تشکیل دادن، در وجودش سر می‌کشد.

زن، با احساس خطر از اینکه دیگر دور و برش شلوغ نیست و کسی سراغش

را نمی‌گیرد، و مرد نیز با خستگی از آزادیها و تجربه‌های متنوع و بی‌پایان جنسی که دیگر دلش را زده، رو در روی هم قرار می‌گیرند و در انتهای راههای طولانی و خسته کننده بهم می‌رسند و می‌خواهند تشکیل خانواده بدهند. خانواده تشکیل می‌شود اما آنچه این دو را به یک خانه کشانده است و دست بدست هم داده، هراس زن است از ورشکستگی و فرار مرد است از خستگی و دلزدگی! خانواده تشکیل شده است، اما بجای عشق و شدت ایده‌آل - بجای اینکه بودنشان باهم احساس و تپش بیافریند و عظمت و شکوه و تخیل ایجاد کند - خستگی و بی‌زاری آمده است، که هیچ چیز تازگی ندارد و می‌دانند چه خبر است: هیچ خبر.

چیزی نیست که چنگی به دل زند، می‌دانند که چرا هم را یافته‌اند و چه نیازی بهم دارند؛ هردو با آگاهی تمام، با محاسبه، درست و عاقلانه، بسراغ هم آمده‌اند و هرکدام می‌دانند که از طرفش، با لحن "قربانم بشی الهی"، چه می‌خواهد. هرکدام دیگری را برای احتیاج خودش وسیله گرفته است. هردو فدای هم و قربان و صدقه‌ء هم‌اند اما در عکس جهتی که ما می‌فهمیم.

این است که در روزهای ازدواج، تالار بزرگ عمومی شهرداری پرمی‌شود - که در کلیسا راه نمی‌دهند - و کسی از طرف شهردار - با آرمی روی سینه، در قیافه یک کارمند اداره، نه یک روحانی (چهره‌ای نماینده، روح و ایمان و حرمت و قداست) - زوج زوج هرفی می‌کند؛ درست همچون کله‌قندهای قالبی، از روی لیستی نامها را می‌خواند و "بله" می‌گیرد که غالبا "چندین بچه نیز پشت سر عروس و داماد" بله" می‌گویند. و نشان می‌دهند که این "بله" را آنها به دهان پدر و مادر تحمیل شده برهمشان داده‌اند. پولی می‌دهند ولیسنتی را امضاء می‌کنند و پایان می‌گیرند و همه به‌قابشان - خانه‌شان - برمی‌گردند. جالب اینجاست که مثلا "از دو بیست، سیصد عروس، فقط بیست سی نفر لباس عروسی به تن کرده‌اند و بیشتر گفته‌اند، در این سن و سال و این وضع، این سبک‌گریها - لباس عروسی پوشیدن - برای ما خوب نیست!

وبعد زن بکاری می‌رود و مرد بکاری، وبا دوستانشان "راندوو" دارند که ظهر در رستوران جمع شوند و نهار را باهم بخورند، و این در صورتی است که عروسی شور و هیجانی داشته باشد، وگرنه یادشان می‌رود که قضیه چه بوده و چه اتفاقی افتاده است. غالبا "دم در شهرداری پس از عقد شهرداری، عروس و داماد، که چند یا چندین سال است باهم زندگی می‌کنند و هرکدام، چند یا چندین سال با دیگری و دیگران، بهم نگاهی خنک می‌کنند که یعنی چه؟ کجا بروند؟ به تفریح؟ که هزار بار باهم رفته‌اند. هم آغوشی؟ که مزه هم را هزار بار چشیده‌اند و از مزه در رفته‌اند. به‌خانه؟ از خانه می‌آیند. چه چیز برایشان جاذبه دارد، خیالشان و احساسشان را تحریک می‌کند؟ هیچ. پس بهتر است هرکدام بروند دنبال کارشان، مثل همیشه، هرروز. خانواده چنین تشکیل می‌شود. هردو - زن و مرد - با محاسبات دقیق هم را یافته‌اند و شرکتی اقتصادی تشکیل داده‌اند. یا با اجبار و فشار قانون، به ازدواج تن داده‌اند. و این در هنگامی بوده است که بچه آمده و پدر و مادرش را عروس و داماد کرده است. و این دو بی‌هیچ شور و احساس و اشتیاقی باهم بودن را گردن نهاده‌اند. امانه نیازی بهم ندارند و نه درهم پناهی می‌جویند، نه رازی در یکدیگر احساس می‌کنند و نه همایی در وصال و نه چیزی آغاز می‌شود و نه چیزی عوض می‌شود و نه نکاتی در خیال، تپشی در دل و نه حتی لبخندی بر لب می‌نشانند. چنین است که پایه خانواده سست می‌شود، چون سست بنا می‌شود؛ و فرزندان، در خانواده، شور و گرما و جذبات نمی‌بینند. و پدر و مادر - چون نمی‌توانند آن همه آزادی‌شان را فدای بچه‌های کنند - کودک را بجایی می‌سپارند و فقط پولی می‌پردازند و خود به‌زندگی آزادانه‌شان ادامه می‌دهند. و بعد همچنان که با قوانین منطقی و مصلحتی باهم شریک شدند و خانواده تشکیل دادند، از هم جدا می‌شوند و خانواده می‌باشد، زیرا باز همان بینش و همان منطق و روح و امکانات ادامه دارد. مردی که طعم صدها آغوش گرم و جوان را چشیده، یک زن خسته از جوش افتاده پخته - که تسلطش در رفتار جنسی مرد را متفر

می‌کند - چگونه می‌تواند برایش سیرکننده باشد و نگهش دارد؟ و برعکس، زن نیز همیشه، باخاطره، صدها "مقایسه"، مرد فرسوده، جا افتاده‌اش را در آغوش می‌گیرد و در این مقایسه‌ها بیشک نمره، وی هلموم است. و در این حال، در بیرون این خانه، بی‌شور و حال و بی‌تازگی و جاذبه، مثل همیشه آغوش‌ها بازند و کافه‌ها داغ و مدفل‌ها و تجربه‌ها و کانون‌های رسمی و غیررسمی... و باز آن عاملی که علی‌رغم این دعوت، این دو را در این خانه نگهدارد، یک عامل غیرعقلی است.

### زن در نظام مصرفی، جنسیت بجای عشق

در جاهای که اصالت از آن "تولید و مصرف" و "مصرف و تولید" اقتصادی است و تعقل نیز جز اقتصاد چیزی نمی‌فهمد، زن نه‌بعنوان موجودی خیال‌انگیز، مخاطب احساسات پاک، عشوق عشقهای بسیار بزرگ، پیوند تقدس، مادر، همدم، کانون الهام، آینه‌ء صادقی در برابر خویشان راستین مرد، بلکه بعنوان کالائی اقتصادی است که به‌میزان جاذبه جنسی‌اش، خرید و فروش می‌شود.

سرمایه‌داری زن را چنان ساخت که به‌دو کار بیاید: یکی اینکه جامعه هنگام فراغت - فاصله‌ء دوکار - به‌سرنوشت اجتماعی، به‌ماستثمار شدنش، به آینده خشک و پوچ و بی‌هدفی که بورژوازی برایش ساخته است نیندیشد و نپرسد "چرا کار می‌کنم؟"، "چرا زندگی می‌کنیم؟"، "از طرف که و برای چه کسی اینهمه رنج می‌بریم؟".

زن، بعنوان ابزار سرگرمی و بعنوان تنها موجودی که جنسیت و سکسوالیته دارد، بکار گرفته شد، تا نگذارد کارگر و کارمند و روشنفکر، در لحظات فراغت، به‌ماندیشه‌های ضد طبقاتی و سرمایه‌داری بپردازند، و بکار گرفته شد که تمامی خلأ و حفره‌های زندگی اجتماعی را پر کنند. و هنر به‌شدت دست بکار شد تا

بر اساس سفارش سرمایه‌داری و بورژوازی، سرمایه، هنر را - که همیشه رییاسی و روح و احساس و عشق بود- به "سکس" تبدیل کند. و فرویدیسیم ناراری وسکس پرسنی بسیار پست متدل را بعنوان فلسفه، علمی و زیربنای انسان روش آگاه رور، و رآلیسم و واقعیت‌گرایی درآورد و آسهمه خیالات و شعرها و احساسات ایده‌آلیستی را پوچ و سکسوالیته را مایه هنر جدید معرفی کند.

این است که می‌بینیم یکباره نقاشی، شعر، سینما، تآتر، داستان، نول، نمایشنامه... بر محور "سکسوالیته" به‌گردش درمی‌آیند.

دیگر اینکه، سرمایه‌داری برای تشویق انسانها به مصرف بیشتر و برای اینکه خلق را به خود بیشتر نیازمند کند و مقدار مصرف و تولید را بالا ببرد، زن را فقط بعنوان موجودی که سکسوالیته دارد - و جز این هیچ، یعنی موحودی یک‌بعدی - بکارگرفت. درآگهی‌ها و تبلیغاتش نشانند، تا ارزش‌ها و حساسیتهای تازه‌ای بیافریند و نظرها را به مصارف تازه جلب کند و احساسات مصنوعی‌ئی که لازم دارد در مردم بوجود آورد. زن را برای کشتن احساسهائی که منافعش را بخطر می‌اندازد و برای کشتن احساسات بزرگ و معنویت‌هائی که سرمایه‌داری را خرد می‌کند بکار گماشت.

سکسوالیته بجای عشق نشست و زن، این "اسیر محبوب" قرون وسطی، بصورت یک "اسیر آزاد" قرون جدید درآمد. چنین بود که زن در تاریخ و تمدن‌ها و مذاهب پیشرفته - که اگر یگانگی مطلق و صرفی با هنر نداشت، اما از نظر الهام و احساس و خصوصیات روحی، دارای مقامی بسیار بزرگ و متعالی از جنس عشق و احساس و هنر بود - به شکل ابزاری درآمد برای استخدام در هدفهای اقتصادی و اجتماعی و تغییر تیپ‌جامعه‌ها و نابود کردن ارزشهای متعالی و اخلاقی و تبدیل کردن یک جامعه، سنتی - یا معنوی و اخلاقی، یا مذهبی - به جامعه، مصرفی و پوچ، و برای تبدیل هنر - که تجلی الهی روح بشری بود - به ابزاری که با "سکسوالیته" در کار دگرگون کردن نوع انسان است.

## و اما در شرق؟

و اکنون سراع شرق - سراع ما - آمده است و در اینجا کارش بسیار آسان است، بسیار آسانتر از جامعه قرون وسطی، که در غرب - مخصوصاً - در سوئد، نروژ و حتی فرانسه و آلمان - احساسات جنسی پسران دیربیدار می‌شود، آنجا که در ۱۷، ۱۸ سالگی، پسر هیچگونه کشتی به جنس مخالف ندارد و دختر در اوج احساس جنسی و غریزه مرد طلسمی است. این است که مرد حالت گریز می‌یابد و زن حالت نهاجم، وهمین، در مرد نفرت و ردگی جنسی پدید می‌آورد که، با آخر عمر گریبانگیرش می‌ماند و حتی در خانواده اثر می‌گذارد.

به همین جهت، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی اروپای شمالی طرح‌های فراوانی دادند تا احساس جنسی مرد جوان اروپائی را با تحریکات مصنوعی و طبیعی جنسی بوسیله زن بیدار کنند.

و در شرق، این مشکل نیست؛ که جوان شرقی، پیش از آنکه به سن بلوغ برسد، به بلوغ جنسی می‌رسد، و همین بلوغ زودرس جنسی است که جامعه‌شناسان و روان‌شناسان شرقی را با مشکلات فراوانی روبرو می‌کند. اما، گو صاحب این سلسله که به مشکلاتش بیندیشد، که جنگ بین دو گروه است و بخاطر چیرهای دیگر؛ بحث بر سر طرز آرایش و لباس و رفتارهای خاص و عادات و سلیقه‌هاست. مسائل انسانی برای هیچکدام از طرفین کهنه و نو مطرح نیست؛ جنگ میان "املیسم" و "فکلیسم" است که هر کدام پیروز شوند، به نفع هیچکس نیست. یکی، به دروغ، خود را "متمدن" می‌نامد و یکی، به دروغ "متدین". و هیچکدام نه به تمدن ارتباط دارند و نه به "تدین". یکی تیپ ایده‌آلش را "فاطمه" و "زینب" می‌گوید و یکی "زن اروپائی"، و هر دو، تهمت به هر دو است. که یا دروغ می‌گویند و یا با ایده‌آل‌هایشان بیگانه‌اند.

اروپائی می‌خواهد جامعه شرق را تغییر بدهد، که هم مس و تاسمان را غارت کند و هم براندیشه و احساسات سوار شود. هم لقمه را از دهانمان

بگیرد و هم شعور و شناخت و اصالت اراده و ارزشهای انسانی را نابود کند، که بی‌نابود کردن اینها آن لقمه را نمی‌تواند بگیرد، مس و تاس را نمی‌تواند ببرد.

پس باید قبلاً از خود تخلیه شویم و همه ارزشهای انسانی را فراموش کنیم و همه سنت‌هایی را که ما را برپاهای خودمان نگاه می‌داشت، از دست بدهیم، در خود بشکنیم و خالی از ذهنیت، با روحی عاجز و فلج و بی‌محتوی، بصورت ظرفهائی خالی دربیائیم، درست مانند ظرفهای خاکروبه که از هرچه کثافت و بی‌مصرف است، پر و خالی می‌کنند.

با مغز و روح شرقی دارند چنین می‌کنند؛ که وقتی درونی خالی داشت و بی‌ایمان به هرچیز و بی‌هیچ شناختی، نتوانست به چیزی نکیه کند و صاحب افتخاری نبود و حماسه‌ای نمی‌شناخت و گذشته‌اش را ننگین و بی‌ارزش می‌دانست و مذهبش را پوچ و خرافی، و هنویتش را کهنگی و ارتجاع و زندگیش را زشت و منفور، و خودش را، نژادش را و هنویتش را، یا شناخت و یا بد شناخت، به چه صورتی درمی‌آید؟ بصورت مشکی خالی و تشنه و نیازمند فرمان استعمار. که هرچه می‌خواهد به درونش بریزد و به هر ترتیب که اراده کند به غارتش بپردازد. چنین است که برای غارت شرق، دارند همه را از خویش تهی می‌کنند و برای مسلمان و بودائی و هندو و ایرانی و ترک و عرب و سیاه و سفید شعاری ثابت می‌سازند تا همه به یک شکل در بیایند و فقط یک بعد داشته باشند: مصرف کننده کالاهای اقتصادی و فکری، بی‌آنکه از خود اندیشه‌ای داشته باشند.

تعصب، ارزشهای انسانی، سنت و مذهب مواعی بودند که غرب را راه می‌بستند و شرق را حمایت می‌کردند. تعصب چون برج و بارویی مستحکم در برابر غرب ایستاده بود و از اسلام و استقلال حفاظت می‌کرد. فرنگی راه نفوذ نداشت و مسلمان سرشار از افتخار و معنویت و ارزش و غرور بود؛ تاریخش، آدمهایش، فرهنگش، ایمانش و شخصیت‌های مدهییش به او استقلال و عظمت و سربلندی می‌بخشیدند. غربی را نوکیسه و نوتمدنی می‌دید و بیاد انتقادش



می‌گرفت، حفرش می‌کرد و می‌کوبید و در برابرش خودنمایی می‌کرد. و غرب به‌حمله در اس‌رح و باروی عظیم رخنه کرد و چون موریانه بجان شرقی افتاد و اندک‌اندک از درون خالی‌ش کرد و همه آن نیروهای مقاوم را نابود ساخت؛ و از حماسه‌سازان متعصب پرغرور کسانی ساخت که خالی از هر شور و حماسه و عروری، به استقبال دشمن رفتند و هرچه را که دادگرفتند و هرچه خواست کردند و چنان شدند که غری اراده کرده بود.

### زن در این هجوم چه نقشی داشت؟

زن در کشورهای اسلامی عامل نیرومندی بود که می‌توانست سنتها، نظام قدیم، روابط اجتماعی - اخلاقی، ارزشهای معنوی و، از همه مهمتر، مصرف را تغییر دهد (همچنانکه در حفظ آنها عامل نیرومندی بود)، چرا که با روح حساسی که دارد، بخصوص در شرق، بیشتر و زودتر پذیرای جلوه‌های نو "شہ تمدن" جدید، یعنی مصرف جدید می‌شود. مخصوصاً "وقتی در برابر تشعشع دائمی و خیره‌کننده" زیبایی‌ها قرار گیرد و در مقابل، هیچ‌چیز دیگری نیابد جز زشتی. در دوره استعمار آفریقا، اروپائی‌ها شاید به میان قبائل سیاه می‌رفتند و شیشه‌های رنگین و جواهر بدلی پرزرق و برق مصنوعی را که همولا "از اصلی و طبیعی‌تر و چشمگیرتر و خوش‌ظاهرتر است، به بدوی‌ها عرضه می‌کرد و بیشتر رؤسای قبائل و مالکان و دامداران قبایل آفریقا را نشانه می‌کرد و بویژه در مراسم جشنهای محلی و عروسیها؛ و چون براساس یک قانون مسلم روانشناسی، آنها که بدوی‌ترند تجمل‌پرست‌ترند (و می‌بینیم که مظاهر تجمل‌پرستی‌های افراطی امروز شیوخ عرب، رؤسای قبایل سیاه آفریقائی، ستارگان سینما و اشراف اصیل‌اند) مثنی از این مهره‌های بدلی و شیشه‌های رنگی را می‌داد و در عوض یک گله‌گوسفند می‌گرفت یا یک مزرعه بزرگ و یا امتیاز منطقه‌ای را برای استخراج الماس یا برداشت قهوه. پیداست که در این معامله نقش زن تجدخواه عقده‌دار

مظاهر بدوی در آفریقا تا حد قوی است. دیگر آنکه زن در جامعه ترفی از جمله جامعه شبه اسلامی فعلی، بنام مذهب و سنت، بیش از همه رنج می برد و از درس و سواد و بسیاری حقوق انسانی و امکانات اجتماعی و آزادی رشد و کمال و پرورش و تغذیه روح و اندیشه محروم است و حتی بنام اسلام، حقوق و امکاناتی را که خود اسلام به زن داده است از وی باز گرفته اند و نفس اجتماعی او را در حد یک "ماشین رختشوئی" و ارزش انسانی اش را در شکل "مادر بچه ها" پائین آورده اند و از برزبان آوردن نام او عار دارند و او را به اسم فرزندش می خوانند (هر چند فرزندش پسر باشد!).

### ستمگر و ستم پذیر

حضرت علی (ع) می فرماید، برای بوجود آمدن ظلم دونفر مسئولند: یکی ظالم است و یکی آنکه ظلم را می پذیرد. با همکاری این دو است که ظلم پدید می آید، وگرنه ظلم بکطرفه نمی تواند وجود بیاید. ظالم در هوا نمی تواند ظلم کند؛ ظلم تکه آهنی است که در زیر چکش ستمگر و سندان ستم پذیر شکل می گیرد.

و نه تنها ظلم، که فساد و انحراف و همه بیچارگیها و شکستها نیز به همکاری دو جانبه نیازمند است تا ایجاد شود. در شکست یک جامعه، تنها فاتح نیست که شکست "می دهد"، جامعه نیز باید شکست "بخورد". مثلاً در قرن هفتم، چنگیز بود که شکستمان داد، این خود ما بودیم که از درون پوسیده بودیم و از قرن پنجم و ششم داشتیم خودمان را برای شکست آماده می کردیم. چنگیز به این پیکره شکسته و پوسیده، فقط لگدی زد که فرو ریختیم و شکستیم. کرمهای نامرئی که در تنه و ریشه درخت خانه کرده اند و از درون به جانش افتاد مانده اند و آنرا پوک و خشک و بی رمق و رویش ساخته اند درخت را با خاک انداختند، نه آن تند بادی که بر آن وزید و گذشت؛ تندباد همیشه بر جنگلها می زند، چرا

ار آن میان سها اس درخت با اس چنء با درخت؟

اگر رن امورر ءسواءوار رنك عوص مء كء وءوء را به سكل عروسك فرنگى (ونه رن فرنگى) ءرمى آورد، باء ءر آن سوى مرر، اسعمار اقصادى بىكاه را بسسم و ءرا بس سوى مرر، ءوءماں راكه ءر اسن كار با او همءسئى كءه ام؛ ما رن را فرار ءاءه ام و او ساءكى صءءش مء كء؛ ما او را صءفه، باسكسه، كئبز شوهر، ماءر بچه ها (اصطلاح عصر برءكى = ام وءء) و ءءى "بى ءسى"، "منزل" و "بز" . . . لقب ءاءم و ءلقت او را از اسان ءءا كءم و بء مء كءم كه آبا زن مء ءوانء ءء ءاشه باءء یا نه؟ و اسءءلال مء كءم كه اگر ءء ءاشه باءء ممكن اسء به ما مءرم نامه بنوءسء (و با اسن اسءءلال، ءوبسر مء بوء كه كورس مء كءم تا هرگز نامءرمى نبسند؟! ءر اسن صورء ءيال آءاى ءبترئى - كه ءزلزل شخصبء ضءفه، ءوء را به شكل ءلواپسى از بسوفائى همسرش اءساس مء كء - تا آءر عمر آسوءه بوء) . . .

ءقوا وءء زن را چنبن ءفظ مء كءم، با ءبوار و زنءبءر، نه بعنوان بء انسان و با انءبشه و شعور و پرورش و سناءء. او را ءبوان وءشئ بى بلفى مء كءم كه ءرببء برءار نبسء، اهلبى نمء شوء، ءنها راه نكءءاربش قفس اسء و هرگاه زنءبءر ءر ءانه باز ماوء، مء كرببء و از ءسء مء روء، ءء او سبئمى اسء كه تا آءءاب ببسء مء پرء. زن، به زنءاسئئى مء ما بسء كه نه به مءر سه راه ءاشء و نه به كءابءانه و نه به ءاهه. ءر ءاهه، چون اقوام نءس - یا را ماهاى هءء - ءر شمار انسانها نبوء زیرا ءوء، انسان را بء ءبوان اءءاعئ مء نامبءء و زن را از ءاهه ببرون نكءءاربى مء كءءء. شعار اسن بوء كه "ءءصبل علم برزن و مءر مسلمان و اءب اسء" و ءر باب اسن ءءبء پبمءر منبرها مء رفءء و ءاء سخن مء ءاءء و بءكاه رمضان ءر پبرامون آن ءرف مء زءءء اما همبشه مء بوء كه ءق ءءصبل علم ءاشء و زن - ءز ءر ءانواءههاى مءمكن و منمول كه مء ءوانسءءء مءلم سرءانه ءاشءه باسءء - از ءءصبل مءروم بوء و مء ءوانسء از اسن "فربضهء ءببى" برءورءار باءء.

در آنهمه مجالس مدهنی، فعالیتهای دینی، کارهای تبلیغی، درس قرآن و تفسیر و حدیث و فلسفه و عرفان و تاریخ، زن راهی نداشت؛ فقط و فقط در مجالس روضه خوانی، اجازه نشستن در وضع مخصوصی را می‌یافت، آنهم تنها برای گریه کردن، که روضه خوان در ابتدا وقتی داشت بحساب خود حرف می‌زد و مطالب علمی! می‌فرمود، مخاطب اصلی مرد بود، زیرا زن سواد و معلوماتی نداشت نا اگر مطلب، علمی یا در سطحی بالاتر از فهم عوام بود درک کند فقط خطابهای مربوط بزنان از این قبیل بود - ساکت الخ - : ساکت باش ضعیفه، درست باش، بجهات را خاموش کن - سرزنشش به زن و سخنش بمرد - و در پایان وقتی می‌خواست روضه بخواند و وارد گریز می‌شد، رو به‌رن می‌آورد و با خواهش و تشویق و تجلیل و خطاب محترمانه "خانم‌ها"، از او گریستن می‌خواست و به‌سر و سینه کوفتن و گرم کردن روضه، آقا.

زنی که در خانه کارش تولید بچه بود و در جاهه نقشش تولید "اشک" - این شخصیت تولیدی زن - این تیپها، "تیپ ایده‌آل" شان و سرمشق اعلاشان فاطمه؟ که "تولیدش" دختری است چون زینب که چند روز پیش شاهد قتل عام عزیزانش - از جمله دو پسر رشیدش - بوده است، و امروز در برابر امیراطوری خشن و وحشی و دیکتاتورمآب و آدم‌کش بنی‌امیه، در پایتخت وحشت و جنایت دنیا، دلیر و صبور، می‌گوید: "سپاس مرخدای را، که اینهمه افتخار و اینهمه رحمت به خانواده، ما عطا فرمود".

اینهمه شکوه و جلالت روح، مظهر این "یا جی" هاشیکه از موش می‌ترسند؟ زن را از همه چیز محروم کردند، حتی از اسلام، حتی از دین، حتی از شناخت مذهب خویش. و چون سواد نداشت باید غیبت می‌کرد - و کرد - وقتی که سرگرمی علمی و فکری نداشت، باید شله می‌پخت - و پخت - و "ابوالفضل پارتی می‌داد" - و داد - و چون به سواد و کتاب و مجالس و مناظر مختلف راهی ندارد، نمی‌تواند هم سطح مردی باشد که با سواد است و روزی چندین منبر می‌بیند و در همه مجالس راه دارد. و این درست بدان می‌ماند

که دست‌کسی را فلج کنید و بعد بگوئید ، چون فلح است از همه چیز محروم است  
 و تاسف اسحا است که ایسهمه خرافه‌سازیهها و عقده‌گشائیها و جهالت‌ها و عقب  
 ماندگیها و سنتهای قومی و میراث‌های نظام‌های کهن بدوی و بردگی و پدرسالاری  
 و کمبودهای حسی و روانی و غیره که همگی دست به دست هم داده بود و شبکه  
 پیچیده‌ای چون تار عنکبوت یافته بود و زن بیچاره در آن گرفتار شده بود و  
 در آن "پرده‌نشین" ، به نام مذهب اسلام و بنام سنت و بنام تشبه به فاطمه !  
 توجیه می‌شد و بنام عفت‌اعمال می‌شد و بنام اینکه زن باید فرزندانش را پرورش  
 دهد . و نمی‌دانم چگونه کسیکه خودش ناقص و نامستعد است و یک تخته کم  
 دارد و از نعمت سواد و کتاب و تعلیم و تربیت و تفکر و فرهنگ و تمدن و تربیت  
 اجتماعی محروم است شایستگی آنرا دارد که پرورش دهندهٔ نسل فردا باشد ؟  
 لابد مقصودشان از پروردن فرزند ، پروا کردن او است زیرا چنین موجود ضعیف  
 خانم‌زاد پرده‌نشین بی‌فکر و فرهنگی که خود پرورش نیافته چه می‌تواند کرد در  
 رشد و کمال و تربیت مشکل و عمیق روح و اندیشهٔ پیچیده و حساس طفل ؟ جز  
 اینکه او را شیر دهد و تر و خشک کند و دیگر هیچ . تربیت او چه خواهد بود  
 جز فحش و گریه و غش و جیغ و داد و ناله و نفرین ، و اگر زورش رسید کتک‌زدن  
 او و اگر نرسید کتک‌زدن خودش ، و اگر هیچ‌کدام اثر نکرد ترساندنش از داداش  
 بزرگ و از بابا ، و اگر نشد استمداد از جن و عزرائیل و زیرزمینی و آب انبار ، و  
 اگر در کنترل "این بچه" شر پدر سوختهٔ جوانمردی شده آتش بجان پتیارهٔ  
 ورپریده‌ای که الهی یتیم بشه و ذلیل بمیره و خبر مرگش را بیارن" ، از این  
 موجودات غیبی هم کاری ساخته نبود ، ساختن موجودات غیبی من در آوردی  
 اضافی ، با عیار وحشت بیشتری ، مثل دیو و مرده و تاریکی و غول و لولو و  
 هفت‌نیش . . . آری ، اینها است وسائل و امکانات تعلیم و تربیت فرزند در  
 (این) سیستم آموزش و پرورش ! (آنوقت) زنی که تمام هستی و زندگیش خلاصه  
 شده در اینکه به تربیت خودش هم بپردازد و برای رشد و پرورش فکر و روح و  
 دانش خودش هم از امکانات فرهنگی و اجتماعی زندگی و تمدن استفاده کند ،  
 به رسالت انحصاریش که تربیت فرزند باشد صدمه خورده است !

بدین صورت می‌بینیم زن در جامعه، سستی محط ما - که پوشش دروغین مذهب را بر آن افکنده بودند - در خانه پدر، فقط "گنده می‌شد" و به سن بلوغ جنسی و کمال سنی می‌رسید و بی آنکه هوا بخورد، درازای ملغی که میان فروشنده و خریدار (صاحب قبلی و مالک بعدیش) توافق می‌شد، به خانه شوهرش (حد اود دوش. خواجهاش) حمل می‌شد و در اینجا - که قتاله، مالکینش هم نفس او را نشان می‌داد و هم نرخش را - وی یک "کلفت آبرودار" بود (مرد ماهر را از این رواست که کلفتند می‌نامند) که در خانه کار می‌کرد، غذا می‌پخت و کودکس را شیر می‌داد و بچه‌ها را نگهداری می‌کرد و نظم و نظافت خانه و اداره داخلی خانواده با او بود. خدمتکار بود و پرستار، اما چون کلفت سی‌جیره و مواجسی بود و بنام شرع و رسم و قانون کلفتی می‌کرد (و نمی‌توانست کلفت نباشد)، نامش خانم بود و چون اربابش شوهرش بود زن خوانده می‌شد، و چون پرستاری اطفالی را می‌کرد که بچه‌های شوهرش بودند، مادر نامیده می‌شد، و بهر حال این خود کاری بود و این زن، کاردان! هر چند کارش در سطح کار یک کلفت ریک دایه، و نه بیشتر؛ چون بیش از این تربیت نشده بود و بیاموخته بود. اینجا باید توجه داشت که اعتراض ما بر پریدران متمکن و شوهران متمولی است که دختر و همسر خود را فقط بجرم زن بودن و احیانا "بنام دینداری و علاقه به مذهب از تحصیل علم و کسب کمال محروم می‌کنند، با آنکه در تاریخ اسلامی زنانیکه بدرجه اجتهاد رسیده و حوزه‌های درس داشتند و کتب بسیار مفید علمی و اخلاقی تألیف نموده‌اند بسیارند؛ ولی دختران و زنانیکه تمکن مالی برای کسب علم ندارند و در خانه پدر و شوهر کار می‌کنند و زحمت می‌کشند بسیار شایسته تمجید و تحسین می‌باشند که توضیح می‌دهیم. اما مضحک‌تر از این نقش و وضع نوع دیگری از زن بود که او را باید "زن هیچ و پوچ" نام داد. و آن "خانم خانه" است. و این دیگر پدیده و وحشتناکی است. او زن ایلی و روستائی ما نیست که هم در گله و مزرعه با مردش کار بیرون می‌کند و در تولید و درآمد سهم دارد و هم کار خانه؛ هم وجین می‌کند، علف می‌دهد، درو می‌کند، میوه و انگورو

سنه و... می‌چسبند، چهاربایان را آب و علف می‌دهد، شیر می‌دوشد، ارشیر کره و ماست و سیر و کنک و غره سرای خورش یا فروش می‌سازد، پنبه و پشم می‌زند، نخ می‌ریسد، پارچه می‌بافد، لباس می‌دوزد. و در عین حال بچه شیر می‌دهد، غذا می‌پزد و خانه را اداره می‌کند و احياناً "در خانه هم کار تولیدی دستی و هنری دارد، هم همسر است و هم دایه و هم مادر و هم کارگر و هم هنرمند و هم خانه‌دار و هم پرستار. به آزادی نهالهای باغشان می‌روید و بپاکی قمریان صحراشان عشق می‌ورزد و عاشقانه همچون آهوان دشت‌های سرزمینشان بچه می‌زاید و مادری می‌کند و همچون کبوتران ماده به جفت خویش و به آشیانه خویش وفادار می‌ماند و در این خانه بی‌در و دیوار و با این پیوند بی‌بند و بی‌افسار، آزادی خویش را در ازای عشق، به همخانه و خویشاوند خویش می‌بخشد (آری، دارد که می‌بخشد، از او نمی‌گیرد تا بماند، که تا باز یافت بگریزد) و بالاخره پنجه‌هایش در مزرعه خاک می‌فشاند و در خانه طفلش را ناز می‌کند و در خوابگاه شوی خسته‌اش را می‌نوازد و در بازار، زیباترین معجزه، رنگ و نقش را می‌آفریند.

"زن هیچ و پوچ" زن اروپائی هم نیست، زنی که "همسر" یک خانواده دوهمسری است ( Monogame ) که در آن زن و مرد دو شریک و برابر و متشابه همد و هردو در بیرون کار می‌کنند و در درون خانه‌داری؛ وقتی دختر بود، درست مثل پسر، آزاد بود و از همه چیز، برخوردار و در جامعه رشد کرد و در برخوردها تجربه اندوخت و همه چیز را دید و همه تیپ را شناخت و فسادها و صلاح‌ها، راه‌ها و بیراهه‌ها، بدی‌ها و خوبی‌ها، خیانت‌ها و خدمت‌ها و بالاخره همه رنگها و طرح‌ها و هماهای زندگی و اجتماع را و همه چیز محیط خویش را دید و حس کرد و همچون پسرها درس خواند و تفریح کرد و تحصیل و ورزش و پرورش و آشنائی با کتاب و قلم و هنر و اندیشه و درس زندگی و تخصص کار و رسیدن به استقلال اجتماعی و درآمد مستقل اقتصادی و سپس انتخاب رفیقی به عنوان شوی و "شریک زندگی".

"زن هیچ و پوچ" زن خانه‌دار هم نیست، زنی که در خانه پدر فقط بزرگ شده است و در خانه شوهر خانه‌داری می‌کند، شوهرداری و بچه‌داری و آشپزی و اداره داخلی زندگی.

"زن هیچ و پوچ" همین زن خانه‌نشین است که فقط به کارخانه‌داری می‌خورد و بچه‌داری اما چون امکانات مالی دارد کلفت و آشپز و نوکر و دایه استخدام می‌کند و اینها خانه‌داری می‌کنند و بچه‌داری و او زن خانه‌داری می‌ماند که خانه‌داری نمی‌کند. چون روستائی نیست در مزرعه تولید نمی‌کند؛ چون دامدار نیست با شوتیش فکر همکاری ندارد؛ چون اروپائی نیست کار خارج ندارد؛ چون تحصیلکرده نیست فکر نمی‌کند؛ چون سواد ندارد کتاب نمی‌خواند و نمی‌نویسد؛ چون نیاموخته، صنعتی و هسری ندارد و چون دایه دارد بچه شیر نمی‌دهد؛ و چون نوکر دارد خرید خانه نمی‌کند؛ و چون کلفت گرفته خانه‌داری ندارد؛ چون پرستاری دارد بچه‌داری نمی‌کند؛ چون آشپز دارد، غذا نمی‌پزد و چون "اف اف" دارد در خانه را هم باز نمی‌کند. پس این چه جور موجودی است؟ پس این موحود زنده چه کار می‌کند؟ چه نقشی در این دنیا دارد؟ هیچ! مگر می‌شود زنی جزء هیچکدام از تئیهای موجود شرق و غرب، قدیم و جدید نباشد؟ نه زن مزرعه، نه زن صحرا، نه زن اداره، نه زن کارخانه، نه زن مدرسه، نه زن بیمارستان، نه زن هنر و نه زن علم و کتاب و قلم و نه زن خانه‌داری و بچه‌داری و نه حتی مبتذل‌ترین نوعش همین "زن روز"! آری ایشان "زن شب جهه" اند. آخر ایسها کارشان چیست؟ ایسها؟ "خام‌خانه" اند. "آقایی‌بی" های سابق؛ شغلشان چیست؟ مصرف و فقط مصرف. وقتشان را چگونه می‌گذرانند؟ وقتشان را؟ اتفاقاً خیلی هم مشغولند و شب و روز گرفتار، و مشغولیاتشان هم بیش از آن زن روستائی صد هراست؛ مثلاً چه می‌کنند؟ غیبت، حسدورزی، تظاهر، توالی، تحمل، رقابت، تهمت، تکبر، ادعا، خودنمایی، نق نق، ناز، ادا، اطوار، عشو، غمزه، دروغ.

همیشه، سراین "خام‌خانه" گرم بوده؛ در تیپ زندگی و روابط



اجتماعی قدیم، می‌توانست این "خلاء" وحشتناک عمر و پوچی وجودش را پر کند؛ حمام‌های زنانه، هفته‌ای یکبار، سمیناری بود با شرکت همه خانم‌های محترمه و مخدرات مکرمه که بیکاری و بیدردی و رفاه، آنانرا همکار و همدرد و هم‌طبقه، یکدیگر ساخته‌بود نا بنشینند و هریک از بزرگترین و افتخارآمیزترین حادثه زندگی هفتگی‌شان، به‌راست یا به‌دروغ با زبان‌های گوناگون بی‌زبانی، برای هم حکایت کنند و فخر فروشیها و به‌سرهم کوفتن‌ها و خیال‌پردازی‌ها و جعلیات شیرین برای جبران کمبودهای روانی! و شگفت اینک همه نیز به‌بی‌پایگی این تظاهرات واقفاند اما چون هریک، به‌نوبه خود، چنین نمایشی را دارد، هرکدام دروغهای دیگری را باهیجان و اعجاب و دل‌بستگی دقیق و ابراز احساسات گوش می‌دهد و باور می‌کند تا هنگامی که نوبت خودش می‌شود او را مدیون تحمل‌ها و تصدیق‌های خود کرده باشد و به‌وی فرصت آزاد و کارت سفید بدهد تا همه، عقده‌های کمبود و گمنامی و بی‌هیجانی، و بی‌پهودگی و بی‌اثری وجودش و سکون توخالی و پوک زندگیش را بگشاید و مجال خودنمایی و وراچی و خیال‌پردازی و انتقام‌کشی‌های شخصی را داشته باشد.

اکنون حمام‌های زنانه برای این طبقه مرفه بسته شده است و مدرنیسم "حمام خانه"، آنانرا از آن تالارهای اجتماعات "چهل ستون - چهل پنجره" که هفته‌ای یک روز تمام را در آن مشغول بودند، محروم ساخته است و بجای آنها، "انجمن‌های زنان" در نام‌های مختلف باز شده و خانمهای پوچ محترمه را از درون خانه‌ها به این حمامهای سرد بی‌آب و بی‌بخار زنانه می‌خواند.

یارتی‌های شبه مذهبی یا مذهبی قدیم هم دیگر دارد جمع می‌شود؛ سفره‌های نذری و روضه‌های فصلی و مجالس عقیفه و قربانی و زایمان و آتش‌پشت یا و فعالیت‌های عروس‌یابی و صید داماد و غیره و غیره - که وی در زیر پوششی از مذهب یا سنت و رسم، تنهایی و بیکارگی خود را کتمان می‌کرد و به‌او احساس یکنوع مثبت بودن و فعالیت و مسئولیت و بیا و برو و کشمکش و قتل و قاتل و حساسیت و طرح و نقشه و هدفهای دروغین می‌بخشید و به‌او مجال نمایش زیبایی

و مد و نوالت و حواهر و معاخر حاوادگیس را می داد- کم کم از رسک و روسی می افتد؛ خام های جوان بردیگر بهرور و رودریاسی در آن محالس سرک می کند و در این جمع ها فیافه، نجس و خک و عریه های به خود می گیرند و سداس که در جستجوی فرارند .

اما دخر این خام - که معلق به سل و فصل دیگری است - در یک "عالم برزخ" ردگی می کند . بررح به هر دو معنی . این عالم "خام بزرگ" برای او مجموعه ای از حماقت های مرسوم و مجسم است و سرسیدیهای رشت جعه کسیده ! دوره ها و جلسه ها و سفره ها او را می خواهند در عصر سوق بگهدارند و برای او که کتاب و ترجمه و رمان و آثار ادبی امروز و هر مطرح است و بیش و کم، روح فرهنگ جهان را حس کرده است و در مدرسه ، بوئی از درس و دانش و پیشرفت استشمام کرده ، خطبه های سرسفره ها و روضه های ربابه - که غالباً "مداحها و روضه خوانتهای بیسواد را خبر می کنند - و بخصوص دیاله های خسه کسیده آن قابل تحمل نیست . می خواهد بگریزد ، اما یکجا؟ صدای دعوتی که او را در قطب مقابل بخود می خواند از پارسیها است و داسینگ ها و سوربررها و بارها و کلوب های شبانه و کافه نریاهای کنیفی که عده ای که او را سها به عنوان یک "شکار مفت جنسی" می گیرند ، انتظارش را می کشند .

اما وی می خواهد به شخصیت انسانی و مایمان و احلاق وفادار بماند ولی می بیند که آنچه مادر و پدر و عمو و ملای محل ، نام دین و احلاق و شخصیت و عصمت و تقوی . . . ، براو عرضه می کنند کلکسیون است از "نه" ، "ترو" ، "نکن" ، "نخوان" ، "نبین" ، "نگو" ، "شناس" ، "نویس" ، "نخواه" ، "نفهم" .

می بینیم که مادر در یک نوع "بوحی و عت مرفه" ردگی می کند : نه هدفی ، نه مسئولیتی ، نه فلسفه ردگیئی ، و نه معنای بودن . . . پول دارد و درد ندارد ، و هیچ مایه ای خلاء عمرش را ، سها و رورهای مکرر خواهش را پرنمی کند ؛ ناچار به خرید بیرون می زند و در ریز چادر ، کمبود نمود و جلوه اش

را با عفن و افراط در حواهر و نوال و تنوع و گران خربهای اعجاب آوری که در او و دیگران هیجانی ایجاد کند حیران می کند .

اما دخترش ، اس عجیب تکاس نمی دهد ، او در هوای دیگری نفس می کشد ؛ او همچون عروسک کتاب دوم دیسان ، میان دوچه ، رشدار نفهم گیر کرده است و هر کدام او را گرفته اند و به سختی به سوی خود می کشند تا عروسک بکه بکه می شود ، و له و متلاشی می شود .

و می بینیم که می شود و شده است !

اواکمون ، دلش در آسمان رنگین و رمانتیک خیال های جوانی و جلوه های آرادی و عشق و وسوسه های جنسی و بحرانی های نوجوانی و نوجوئی و کمجوئی های دهی و تصویرهای پرجادیه ، دنیای نوی - که در پشت دیوار آن قدم می زند و گاه از روزه ها و پنجره هائی دزدانه بدان سو سر می کشد - غرقه است و تنش ، در زیر او امر مادر و نواهی پدر ، همچون مگسی در شبکه ، عنکبوتی پیچیده های از " نه ، نه ، نه " ، اسیر مانده است . احساس می کند که گوئی او ، تنها به جرم دختر بودن ، یک " جنس قاچاق خطرناکی " است که باید در گوشه ، خانه مخفی بماند ، تا یک " قاچاق چی محرم " بیاید و او را به حرم سرای خودش ببرد و در آنجا ، تنها صحنه ، جولان وجودش فاصله مطبخ و بستر باشد ، زیرا تنها شکم آقا وزیر شکم آقا است که بها و فلسفه ، وجودی می دهند و رسالت انسانی ! و آقا ، حتی در احساسات مذهبی و جلسات دینی اش او را شرکت نمی دهد ؛ مذهب هم ، در این نظام فکری ، زنانه و مردانه شده است ؛ مسأله گوئی و نوحه و روضه و سفره ، مذهب زنان ؛ حوزه و منبر و مدرسه و کتابخانه و درس و بحث و سخنرانی ، مذهب مردان !

فریاد استعمار

وه که چه زمینه ، آمادهای برای استعمار که فریاد بکشد :

— آزاد شو .

— از چی ؟

— دیگر "از چی" ندارد ؛ داری خفه می شوی ، هیچ چیزنداری ، محرومی ،  
آزاد شو! از همه چیز آزاد شو!

آنکه در زیر سنگین ترین بارها خفته است و دارد خفه می شود ، فقط به  
نفس آزاد شدن و برخاستن از زیر این آوار خفقان و فشار می اندیشد ، نه به چگونه  
آزاد شدن ، چگونه برخاستن!

زن آزاد می شود اما نه با کتاب و دانش و ایجاد فرهنگ و روشن بینی  
و بالا رفتن سطح شعور و سطح احساس و سطح جهان بینی ، بلکه با قیچی!  
قیچی شدن چادر!

زن یکباره روشنفکر می شود!

عقده های زن مسلمان — و شرقی — بزرگترین دستاویزهای روانشناسان  
و جامعه شناسان شد در خدمت استعمار و اقتصاد جهانی ، تا از زن چنین تعریفی  
بدست دهند:

"زن ، حیوانی که خرید می کند"!

تعریف جامع و مانعی که ارسطو از انسان می کند — "انسان ، حیوان  
ناطق" است — در زن ، تبدیل می شود به "انسان ، حیوانی که خرید می کند".  
و جز این نه دیگر کاری می داند و نه احساسی دارد و نه اساساً نقشی و معنایی و  
ایده آلی و ... ارزشی .

یکی از همین مجلات مخصوص زن شرقی ، نوشته بود که در تهران از  
سال ۱۳۳۵ تا ۴۵ ، مصرف لوازم آرایش ۵۰۰ برابر شده است و موسسات زیبایی  
۵۰۰ برابر .

۵۰۰ برابر رقم بسیار سنگینی است هجزه است! ، در طول تاریخ بشر  
سابقه ندارد .

مصرف کالای اقتصادی ۸ درصد ، ۹ درصد ، ۱۰ درصد ، ۲۰ درصد بالا

می‌رود، به ۵۰۰۰۰ درصد!! این مصرفی است سمبلیک. یعنی اگر ده سال پیش، مصرف پودر و ماتیک و ناخن و مژه دروغی در تهران صد هزار تومان بوده است امروز پنجاه میلیون تومان شده و اگر ده میلیون تومان، امسال پنج میلیارد تومان!

البته در سال ۴۵، اگر همین نسبت تصاعدی را تا امسال حساب کنیم ... من که عاقلم قد نمی‌دهد.

در جامعه، هر مصرفی، مصرفهائی را تداعی می‌کند، مثلاً "همین که قبایم عوض شد و کت و شلوار جایش را گرفت، گیوهام نیز فرق می‌کند و کفش می‌شود و یقه‌ام آرو و کلاه نم‌ی‌ام، شاپو، و در خانام قالی، مبل‌مان می‌شود و کرسی، بخاری و ساختمان قدیمی، ساختمان جدید.

پس وقتی اروپائی مصرف تازه‌ای وارد جامعه‌ای می‌کند، راه را برای مصارف دیگر نیز می‌گشاید. و وقتی مصرف تغییر می‌کند، علامت این است که آدم مصرف‌کننده نیز تغییر یافته است، زیرا که میان مصرف اقتصادی و مصرف کننده رابطه‌ای بسیار اساسی وجود دارد.

برای عوض کردن مصرف باید عقیده، تیپ، سلیقه و سنت تاریخ و جامعه را نابود کرد؛ این است که سرمایه‌داری برای دستمالی، قیصریه را آتش می‌زند. زن در کشورهای اسلامی نیزه تنها باید تبدیل به مصرف‌کننده کالاهائی بشود که از اروپا و آمریکا می‌آید، بلکه بعنوان عاملی که در خانواده، بر روابط اجتماعی، برنسل امروز و فردا، بر شکل جامعه، بر اخلاق، بر ارزشها و ادبیات و هنر و عقیده و همه چیز تأثیر انقلابی عمیق می‌گذارد، باید بکار گرفته شود. اقتضای زمان، فرهنگ، امکانات اجتماعی، اقتصاد جدید، دگرگونی در روابط اجتماعی، تفکر تازه، و همه و همه، در جامعه اسلامی، خود بخود، تیپ‌ها و سنت‌ها را دگرگون می‌کند، و زن ناگزیر، روح و قالب و سنتهای ظاهری و باطنیش را تغییر می‌دهد، که شرایط گذشته برای زن امروز ناممکن و غیرکافی است!

اکنون که باید تغییر پیدا کند و متفکرین و آگاهان جامعه، ناشی و بی‌خبرند پس چه بهرکه من - سرمایه‌دار - دست بکارشوم و فالیهایم را آماده کم تا همین که زن ارقالیهای سنتی‌اش درآمد، فالیهای خود بر سرش زنم و به شکلیش در آورم که می‌خواهم، و آنگاه او را - بجای خودم - مامور درهم ریختن جامعه خودش کنم. به اصطلاح مشهور فرانکو: "ستون پنجم" نیروی خارجی، در داخل!

چه کنیم؟

در برابر این دگرگونی فکری که بر ما تحمیل شده است و می‌شود، چه کنیم؟ و کیست که می‌تواند رسالت را به عهده گیرد؟ آنکه می‌تواند کاری بکند و درجات، نقشی داشته باشد، نه زن سنتی است که در فالیهای کهنه و آرام و رام خفته است، و نه زن عروسکی جدید که در فالیهای دشمن، سیر و اشباع شده است، بلکه زنی است که سنتهای متحجر قدیم را - که بنام دین اما در واقع سنت قومی و ارتجاعی است که بر روح و اندیشه و رفتار اجتماعیشان حکومت داده‌اند - می‌شکند و می‌تواند خصوصیات انسانی تازه را انتخاب کند، کسی است که تلقینات گذشتگان، بعنوان نصایح ارشی مرده، سیرش نمی‌کند و شعارهای وارداتی فریبنده، به شوق و شعفش در نمی‌آورد و در پشت ماسک‌های آزادی، چهره کریه و وحشتناک ضد معنویت و انسانیت و ضد استقلال معنوی و انسانی، و ضد زن و حرمت انسانی زن را می‌بیند. چنین کسانی اند که می‌دانند آنچه بر ما عرضه و تحمیل می‌شود از کجاست؟ و از چه دستهایی؟ و چه کالاهائی به بازار فرستاده‌اند؟ بی‌احساس، بی‌شعور، بی‌درد، بی‌تفاهم، بی‌مسئولیت، و حتی بی‌احساس انسانی و درک و فهم بشری. عروسکهای تر و تمیز "شایسته"! و معلوم است که شایسته چیستند و چه کار؟ و ملاک‌هاشان معلوم است که از کجاست که بر تیپ زن ما زده می‌شود و... چرا؟

رای اینهاست که "چگونه باید شد" مطرح است، که نه می‌خواهند  
 "چنان" بمانند و نه می‌خواهند "چنین" بشوند، و نمی‌توانند، بی‌اراده و  
 انتخاب، تسلیم هرچه بود و هست بشوند.  
 الگو می‌خواهند.  
 کی؟

## فاطمه

فاطمه، چهارمین دختر پیامبر بزرگ اسلام بود و کوچکترین (۱): هم  
 دختر آخرین خانوادہ‌های که پسری برایشان نمانده بود و هم در جامعه‌ای که ارزش  
 هرپدری و هرخانوادہ‌های به "پسر" بود.  
 نظام قبیلہ‌های عرب، از دوره "مادرسالاری" گذشته بود و در عصر  
 جاهلیت نزدیک به "بعثت"، عرب به دوره "پدرسالاری" رسیده بود و "خدایان"  
 مذکر شده بودند و بت‌ها و فرشتگان ماده بودند (یعنی که دختران خدای بزرگ  
 - اللہ اند) (۲) و حکومت قبیلہ با "ریش سفید" (شیخ) و حاکمیت خانوادہ‌ها  
 و خاندان‌ها با "پدر بزرگ" بود و اساساً مذهب نزدشان، سنت پدرانشان بود  
 و ملاک درستی عقیده و عامل ایمانشان ایمان و عقیده "آباء" شان و پیامبران  
 بزرگی که در قرآن آمده‌اند همه برای مذهب "آباء" و اجدادی "شوریدمانند" و  
 قومشان همه برای حفظ این "سنت پدری" در برابر این "انقلاب علیه نیاکان  
 پرستی" و "اساطیرالاولین گرائی" ایستادند که آن یکنوع "ارتجاع سنتی تقلیدی  
 و موروثی" بود برپایه اصل "پدرپرستی" و این یک "بعثت انقلابی خودآگاهانه

- 
- ۱- به ترتیب: زینب و رقیه (ذات‌الہجرتین: ہجرت بہ حبشہ و بہ مدینہ) و  
 ام کلثوم.  
 ۲- "... واتخذ من الملائکہ اناثا" (اسراء ۴۰) "ثم یسمون اصنامہم  
 باسماء اناث، زاعمین انہا بنات اللہ".

فکری "بر اساس "خداپرستی" (۱).

گذشته از این، زندگی قبیلای بخصوص در صحرای خشن و در زندگی سخت و روابط قبایلی خصمانه‌ای که بر اصل "دفاع و حمله" مبتنی بود و اصالت "پیمان"، "پسر" را موقعیتی می‌بخشید که پایه نظامی و اجتماعی داشت و بر "فایده و احتیاج" استوار بود ولی طبق قانون کلی جامعه‌شناسی، که "سود" به "ارزش" بدل می‌شود، "پسر بودن" خود بخود ذات برتری یافت، و دارای "فضائل": "ارزشهای" هنوی و شرافت اجتماعی و اخلاقی و انسانی شد و به همین دلیل و به همین نسبت، "دختر بودن" حقیر شد و "ضعف" در او به "ذلت" بدل گردید، و "ذلت" او را به "اسارت" کشاند و "اسارت" ارزشهای انسانی او را ضعیف کرد و آنگاه موجودی شد "مملوک" مرد، ننگ‌پدر، بازیچه هوس جنسی مرد، "بز" یا "بنده منزل" شوهر! و بالاخره موجودی که همیشه دل "مرد خوش‌غیرت" را می‌لرزاند که "ننگی بالا نیارد" و برای خاطر جمعی و راحتی خیال پس چه بهتر که از همان کودکی زنده‌بگورش کند تا شرف خانوادگی پدر و برادر و اجداد همه مرد! لکه‌دار نشود، چه، به نقل حکیم فردوسی در شاهنامه:

زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک ازین هردو ناپاک به (۲)  
و این سخن گوئی ترجمه این سخن شاعر عرب است است:

۱- این اصل در بیعت انبیاء همه جا در قرآن تکرار می‌شود، یعنی تضاد میان گذشته پرستی پدرانه و "خداپرستی خودآگاهانه": *واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا: بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا، اولوكان آباء و هم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون* (بقره، ۱۷۵).

۲- هنوز هم آثار این جاهلیت کمابیش باقی است. از مردهای یکی از شهرستانها، در مسافرت، وقتی می‌پرسید: تنها تشریف آورده‌اید؟ جواب می‌دهد: "خیر، بی‌ادبی" را هم همراه آورده‌ام!"

و در بعضی شهرستانها، برادر غیرتی، شب عروسی خواهرش، می‌رود و زیر جل خر پنهان می‌شود. علامت نهایت شرمندگی و سرافکندگی، یعنی خریّت.



لکل اب بنت یرجی بقاء وها  
 فبیت یغطیها ، و بعل یصونها  
 ثلاثه اصهار اذا ذکر الصهر  
 و قبریواربها ، و خیر هم القبر

(هرپدری دختری داشته باشد که خواهد ماندگار شود ، هرگاه به یاد داماد می افتد ، سه "داماد" دارد: یکی "خانه" ای که پنهانش کند ، دومی "شوهر"ی که گمش دارد ، سومی "قبر"ی که بیوشاندش ، و بهترینشان قبر است!) و این اصطلاح ، که "گور" را داماد تعبیر کنند ، گوئی در زبان همه "مردان خوش غیرت" متداول بوده است و هرپدر یا برادر اصیل و آبرومندی که به حمیت و حیثیت خانوادگی و آباء اجدادی خویش پایبند بود ، و "نام و سنگ" سرش می شده است ، در آرزو و یا انتظار "مرگ" بوده تا از دختر یا خواهرش "خواستگاری کند" و یا به دست خود ، عروس را با این داماد هولناک "دست بدست" دهد و "بهترین داماد" را برایش انتخاب کند چه ، شاعر دیگری نیز با همین تعبیر ، برای دخترش از "محبوبترین دامادها" یاد می کند که :

احب اصهار الی ، "القبر"!

و این همان "زن و اژدها هر دو در خاک به" است ، زیرا اصل رایج بوده است که :

"دفن البنات من المکرمات".

و این است که قرآن بالحن سرزنش آمیز و اثربخشی ازین "خوش غیرت" های وحشی یاد می کند که : "تا به یکیشان مژده" دختر دادند ، در حالیکه خشمش را فرو خورده ، چهره اش سیاه شد".

(و اذا بشر احدهم بالانثی ، ظل وجهه مسودا و هو کظیم!)

نکنه حساسی که خانم - کتر عائشه عبدالرحمن "بنت الشاطی" نویسنده اسلامی معاصر<sup>(۱)</sup> از قرآن دریافته است ، این است که فاجعاً ساسا "ریشه" اقتصادی

۱- استاد دانشگاه "عین الشمس" و نویسنده ای که "حقیقت" به روح اوشهامتی بخشیده که توانست است ترس از تعصب "عوام خرمقدس" و تحریک "خواص مقدس خرکن" را از خود بریزد ، و "علم" به اندیشه اش توانائی داده که از قید تلقینات فرقه ای و تربیتی محیطش تا حد زیادی بدرآید ، و با آنکه

داشته و ترس از فقر آنرا در جامعهٔ عرب جاهلی رواج داده است و این عقیده اصلی را که امروز غالب جامعه‌شناسان معتقدند تأیید می‌کند و آن این است که عقاید و احساسات و حساسیت‌های اخلاقی و روحی و بحث "ارزشها"ی معنوی در مساله "زن و مرد" و "دختر یا پسر" از قبیل "ننگ و حمیت و غیرت و افتخار و فضیلت و شرافت پسر داشتن و سرشکستی و خواری دختر بودن" و اینکه دختران را از ترس بالا آوردن ننگی در آینده زنده بگور می‌کرده‌اند و یا به این علت که نکند در جنگها به اسارت دشمن بیفتد و کنیز بیگانه شود و یا - بقول قیس بن عاصم - "با آدم بی‌سر و پائی ازدواج کند" ... (۱)، همه پدیده‌های بعدی

سنی مذهب است، در احیای آنچه ما ادعایش را می‌کنیم و داد و قال و گریه‌زاری و فحش و تهمت و پاپوش دوزی و لگداندازی به این و آن و نامش "ابراز محبت به اهل بیت"، و حقیقتش "تفرقه‌اندازی و عوام‌فریبی و تحریک تعصب‌های کور مسلمانان علیه مسلمانان در برابر جبههٔ متحد یهود و مسیحیت"، وی سستی و بی‌کارگی و گرفتاری‌های شیعیان موجود را حتی المقدور جبران کرده است، و قلمش را که از مایه علمی و متد تحقیق و قدرت ساده‌نویسی عالمانه برخوردار است و نیز از دقت فکری و رقت عاطفی، به معرفی خانواده پیغمبر اختصاص داده و چون خود زن است تنها از زنان سخن گفته و این خود صمیمیت و لطافت و نکته‌بینی‌های ویژه‌ای را بر تحقیقات تاریخی و علمی‌اش افزوده است. از آثار او است: "مادر پیغمبر"، "زنان پیغمبر"، "دختران پیغمبر"، "زنان... پیرامون رسول"، "زهرا، دختر پیغمبر" (این دو تحت طبع) "سکینه دختر حسین" و، "زینب، قهرمان کربلا". تابستان امسال که به تصادفی ایشان را شناختم، گفت: "عشق من به خاندان پیغمبر که همه عمرم و کار و اندیشه‌ام را گرفته است این آرزو را در دلم قوت داده و هر روز هم بیشتر نیرو می‌گیرد که ایران را بشناسم و فارسی بیاموزم... تا از تحقیقات و آثار دانشمندان شما در شناخت این چهره‌ها، زهرا و زینب و سکینه دختر امام حسین (ع) و خدیجه و فاطمه مادر علی (ع)، بیشتر بهره بگیرم.

البته که بنده در جواب چیزی عرض نکردم!

۱- وی نزد پیغمبر آمد و اقرار کرد که هر دختری که برایش متولد شده زنده بگور کرده است. یکی از مهاجرین با لحن سبکی پرسید: "تو که در عرب از همه پولدارتری، چه چیز به این کار وادارت کرده است؟" وی که مردی اشرافی بود و با پیغمبر سخن می‌گفت و در برابر او بود که به ضعف خود اعتراف می‌کرد و تنها از او بود که سرزنش را می‌توانست تحمل کند از

و ثانوی یا به اصطلاح "روبنائی" اند و معلول واقعیت‌های تبدیل‌شده و تغییر شکل یافته، و اصل همان عامل اقتصادی است، چنانکه پیش از این اشاره کردم که در نظام قبایلی - از آن رو که خشونت‌زدگی و تولید (بخصوص در صحرای عربستان) و خصومت دائمی در روابط قبایلی به خشونت‌آسانی و نیروی بازو سخت نیازمند است - خود بخود، پسر عامل اقتصادی و دفاعی و اجتماعی ضروری یک خانواده یا قبیله می‌شود و پسر نانه و دختر نانه خور، و طبیعتاً، اختلاف جنسی ملاک اقتصادی طبقاتی می‌شود و مرد طیفه، حاکم و مالک را می‌سازد و زن طیفه، محکوم و مملوک را، و رابطه زن و مرد بصورت رابطه ارباب و رعیت درمی‌آید و این دو پایگاه اقتصادی برای هر یک از این دو "جنس" دو نوع "ارزش"‌های انسانی و معنوی مختلف را می‌سازد؛ همچنانکه مالکیت اقتصادی در خانواده‌های، پس از مدتی، شرافت‌های خونی وارثی و ارزشهای اخلاقی و ذاتی و فضائل و کرامات اشرافی ببار می‌آورد و برعکس، فقر همه اینها را برباد می‌دهد.

این است که دختر آوردن و دختردار شدن ننگ می‌شود و عار و عامل بی‌آبرویی و احتمال آبروریزی خانواده و احتمال ازدواج او با کسی که هم شأن این تبار و نژاد نیست که به نظر من، این ترس - که یک پدیده اخلاقی است - خود، زاده یک عامل اقتصادی و صریحی است و آن حفظ مالکیت و ادامه تمرکز ثروت در نسل بعدی خانواده است و از این رو است که در نظام‌های پدر سالاری، پدر که می‌میرد، تنها پسر بزرگ وارث بود و وارث همه چیز و حتی زنان پدرش و از جمله مادر خودش. و به همین علت بود که دختران را از ارث محروم می‌کردند تا ثروت پدر پس از اوتقسیم نشود و همراه دخترهای خانواده در خانواده‌های دیگر پخش و پلا نگردد و همین است که هنوز در خانواده‌های

سؤال این مهاجر ساده که ادب و آداب اشرافیت را فراموش کرده بود و یا در مدینه، محمد نیاموخته بود، بدش آمد و گفت: "از ترس اینکه زن آدم‌هایی مثل تو شوند!" و پیغمبر از حاضر جوابی و حالت قدی مضحک اشرافی وی خنده‌اش گرفت و با لبخند پرمعنا و گوشه‌داری، محترمانه گفت: "ایشان رئیس اهالی صحرا هستند!" (یعنی سربرسرش نگذار، خان است و خیر).

قدیم اشرافی ما رسم است و اصرار و تعصب که ازدواج‌ها در داخل خاندان انجام شود و عقد دختر عمو و پسر عمو را در "آسمان" ببندند، تا دختر عموارثیه‌اش را از این خاندان برنگیرد و بابیگانه‌ای که باید عقدش را در "محضر" بست، بیرون نبرد. این است که مورخان قدیم و محققان جدید تاریخ ادیان برای "زنده‌بگور کردن دختران" در جاهلیت توجیه‌های گوناگون دارند، از قبیل ترس از ننگ و تعصب‌های ناموسی و ترس از ازدواج با ناجور و یایگفته برخی مستشرقان و مورخان ادیان، دنباله سنتی که در مذاهب بدوی دختران را برای خدایان قربانی می‌کردند اما قرآن راست و روشن می‌گوید: ترس از تهیدستی بود ما است، یعنی عامل اقتصادی است و بقیه حرف‌ها همه حرف است و به نظر من این تعبیر و تصریح نه تنها فقط برای بیان علمی علت این جنایت است بلکه تکیه قرآن و صراحت بیانش برای، تحقیر و سرزنش و رسوا کردن کسانی است که در زنده‌بگور کردن دخترانشان مسائل اخلاقی و شرافتی و ناموسی را پیش می‌کشیدند، و این قساوت و دشمنانه را که زاده دناست و پستی و ترس از فقر و عشق به مال بود و حاکی از جبن و ضعف، با پرده‌های فریبنده‌ای می‌پوشاندند و با کلمات آبرومندانه شرافت و حمیت و ناموس و عفت و غیرت توجیه می‌کردند.

"ولا تقتلوا اولادکم من اطلاق، نحن نرزقکم وایاهم". "ولا تقتلوا اولادکم خشية اطلاق، نحن نرزقهم وایاکم، ان قتلهم کان خطأ کبیرا".

اما در عین حال، همچنانکه گفتم، من فکر می‌کنم اینکه قرآن تکرار می‌کند که "ما شما را وهم بچه‌ها را روزی می‌دهیم" پس آنها را از ترس "اطلاق" (۱) (احتیاج و تهیدستی) نکشید، می‌خواهد اولاد علت بعید این فاجعه را بیان کند

۱- این کلمه که برای فقر و احتیاج به عنوان علت اساسی این جنایت در قرآن انتخاب شده است بسیار پرمعنی است. "المنجد" آنرا چنین معنی می‌کند: "نفق ماله حتی افتقر" (ثروتش را خرج کرد تا آنجا که محتاج شد) و "اطلاق الدهر ماله": "ذهبه و اخرج من یده" (روزگار مالش را اطلاق کرد یعنی آنرا برد و از دستش بدرآورد). من حدس می‌زنم که این معانی دقیق اشاره به همان اصل حفظ تمرکز ثروت در خاندان و پرهیز از تقسیم مالکیت خانواده است و ترس از اینکه دختران، به ارث، ثروت خانواده را تقسیم کنند و قسمت خویش را از دست خانواده خارج سازند و بخانواده (اطاق) شوهر ببرند.

و مردم را بدان آگاه سازد و ثانياً "توجهات اخلاقی و انسانی دروغی را که برای آن می‌کنند نفی کند و صاف و پوست کنده بگوید که این یک عمل اخلاقی و شرفی نیست بلکه صددرصد اقتصادی است و ناشی از حرص و مال دوستی و ضعف و ترس. و گرنه احساس عمومی باین واقعیت آگاهی نداشته و جز در برخی موارد و تنها در میان طبقه محروم، همه جا آنرا جلوه‌ای از وجدان عمومی و روح مردانگی و حمیت و شرف خانوادگی تلقی می‌کردند، چه، وجدان جامعه قبایلی عرب همه ارزشهای انسانی را به پسر اختصاص می‌داد و دختر را فاقد هرگونه فضیلت و اصالت بشری می‌شمرد؛ پسر نه تنها عامل کسب ثروت و دستیار پدر و حامی خانواده و در جنگهای قبایلی افتخار آفرین پدر و خاندان و قبیله بود، و اوست همه مفاخر اجدادی و حامل ارزشهای نژادی و ادامه موجودیت اجتماعی و معنوی خانواده و صاحب نام نگاهدارنده کانون و روشن دارنده چراغ پس از مرگ پدر بود؛ چه، دختر "عائله" است (۱) و "اثاثه جاندار" خانه پدر و بعد هم که ازدواج کرد، شخصیتش در خانواده بیگانه حل می‌شود و می‌شود اثاث خانه؛ دیگری که حتی نام خانوادهاش را نگاه نمی‌تواند داشت و فرزندانش متعلق به بیگانه و صاحب نام، نژاد و عنوان بیگانه. این است که پسر هم قدرت مادی و سرمایه اقتصادی و دستیار اجتماعی و هم‌رزم نظامی پدر است و هم زینت حیات و حیثیت و شهرت و ارج و اعتبار معنوی وی و پشتوانه اصالت خانواده و تضمین کننده بقا و اقتدار آینده آن و دختر هیچ! "عورتینه" ای است کل بر خانواده (عائله) که هم چندان ضعیف است که همیشه باید مورد حمایت فرار گیرد و هنگام حمله، همچون لنگه کفشی که با نخ به پای مرغ می‌بندد، جنگجو را از پرواز سبکیال و یورش سبکیال بر فراز خیمه‌ها و قلعه‌های دشمن مانع می‌شود و هنگام دفاع، همیشه در خاطر آن است که به اسارت دشمن رود و لحظه‌ای غفلت یا ضعف برای همیشه داغ ننگی را بر پیشانی جوانمردان قبیله بنهد و در صلح هم همیشه باید دل غیرتمندان خانواده بر او بلرزد که باعث خجالتی نشود و

۱- سربار، طفیلی، کل...

پس از این همه رح و رحمت و خرج و دلهره، آخرش هم طعمه دنگران است و مرزعه‌ای که بیگانه در آن می‌کارد و می‌درود!

این است که بهترین راه حل طبیعتاً "جرا این نیست که تا در دامن مادر آمد به دست مرگش بسپارد و در کودکی، عروسی کند و "گور" سردرآبه دامادی خود بخواند!

مردی که، پسرن دارد "ابتر" است، بی‌دم و دنباله است و عقیم، "کوثر" پری است و بسیاری و فراوانی خیر و برکت، و فراوانی ذریه و اولاد است که خداوند در مقابل کفار که پیغمبر محبوبش را ابتر نامیدند بشارت داشتن ذریه، بسیار به آن حضرت داد.

در چنین محیطی و زمانی است که تقدیر که در پس پرده غیب، دست اندرکار برهم زدن همه چیز است و پنهانی بر آن است تا در این مرداب آرام و متعفن زندگی و زمان انقلابی ریشه برانداز و آفریننده برپا کند و طوفانی برانگیزاند، ساکهان نقشه، شگفت، شیرین اما دشواری را طرح می‌کند. و برای این کار دو چهره، شایسته را برمی‌گزیند: پدری را و دختری را.

بارسنگین آنرا باید محمد (ص) بکشد (پدر)، و خلق ارزشهای نوین انقلابی را باید فاطمه (ع) در خویش بنماید (دختر).

## چگونه؟

اکنون قریش که بزرگترین قبیله، عرب است و سرشار افتخارات دینی و دنیائی و چهره اشرافیت قوم، همه مفاخر خویش را به دو خانواده، بنی‌امیه و بنی‌هاشم سپرده است. بنی‌امیه ثروتمندترین ولی بنی‌هاشم آبرومندتر، چه پرده‌داری کعبه در این خانواده است و عبدالمطلب، شیخ قریش از اینها است. اکنون عبدالمطلب مرده است و ابوطالب، بزرگ بنی‌هاشم نفوذ و قدرت پدر را ندارد، در تجارت نیز ورشکسته و از فقر فرزندانش را میان خویشاوندانش

تقسیم کرده است. رقابت شدیدی میان این دو خانواده جان گرفته و بنی امیه می‌کوشد تا وارث تمام مناصب و مفاخر قریش گردد و بنی هاشم را از نظر معنوی نیز بشکند. تنها خانواده‌های که در بنی هاشم اعتبار و حیثیتی تازه یافته‌اند، محمد است. نواده، عبدالمطلب که ازدواج با خدیجه، زن نامور و با شخصیت و ثروتمند مکه، برایش موقعیت اجتماعی استواری پدید آورده است.

استحکام شخصیت و امانت و اعتباری که خود محمد نیز در میان مردم و بخصوص در جمع بنی هاشم و رجال قریش نشان داده‌است، همراهِ متوجه‌کرده که وی آینه، مفاخر عبدمناف و نگاهبان اشرافیت بنی هاشم و بخصوص احیاکننده، حیثیت عبدالمطلب خواهد شد، چه حمزه جوانی است پهلوان مآب، ابولهب مردی بی اعتبار، عباس پولداری بی شخصیت و ابوطالب با شخصیتی بی پول و این تنها محمد است که با جوانی، هم خود و هم همسرش شخصیتی نافذ دارند و هم ثروتی قابل، و شجره، بنی هاشم باید از این خانه شاخ و برگ برافشاند و بر مکه سایه افکند.

همه در انتظارند تا از این خانه "پسرانی برومند" بیرون آیند و به خاندان عبدالمطلب و خانواده، محمد قدرت و اعتبار و استحکام بخشند.

فرزند نخستین دختر بود! زینب

اما خانواده در انتظار پسر است.

دومی دختر بود: رقیه.

انتظار شدت یافت و نیاز شدیدتر.

سومی: ام کلثوم

دو پسر، قاسم و عبدالله آمدند؛ مؤده بزرگی بود، اما ندرخشیده

افول کردند. و اکنون در این خانه سه فرزند است و هرسه دختر.

مادر پیر شده است و سنش از شصت می‌گذرد و پدر، گرچه دخترانش

را عزیز می‌دارد اما با احساسات قومش و نیاز و انتظار خویشاوندانش شریک است.

آیا خدیجه که به پایان عمر نزدیک شده است فرزندی خواهد آورد؟  
امید، سخت ضعیف شده است.

آری، شور و امید در این خانه جان گرفت و التهاب به آخرین نقطه  
اوج رسید؛ این آخرین شانس خانواده، عبدالمطلب است و آخرین امید.  
اما... باز هم دختر!  
نامش را فاطمه گذاشتند.

شور و شوق از خانواده، بنی‌هاشم به بنی امیه منتقل شد و... دشمن  
کامی. زمزمه‌ها و دشنام‌ها و فریادها که: "محمد ابتر شده". مردی که آخرین  
حلقه زنجیر خاندان خویش است، خانوادهای "چهار دختر" و همین!  
و شگفتا! تقدیر چه بازی زیبا و شگفتی را آغاز کرده است. زندگی  
می‌گذرد و محمد (ص) در طوفانی که رسالتش را برانگیخته غرق می‌شود و پیامبر  
می‌شود و فاتح مکه و قریش، همه اسیران آزادشده‌اش (طلاق) و قبائل همه به زیر  
فرمانش و سایه‌اش بر سراسر شبه جزیره می‌گسترند و شمشیرش چهره امپراطوری‌های  
عالم را می‌خراشد و آوازه‌اش در زمین و آسمان می‌پیچد و در یک دست قدرت  
و در دستی دیگر نبوت و سرشار از افتخاراتی که در خیال بنی‌امیه و بنی‌هاشم،  
در دماغ عرب و عجم نمی‌گنجد. و اکنون محمد (ص)، پیامبر است، در مدینه،  
در اوج شکوه و اقتدار و عظمتی که انسان می‌تواند تصور کند. درختی که نه از  
عبدمناف و هاشم و عبدالمطلب، که از نور روئیده است، برزیر کوه، در حرا.  
و سراسر صحرا را، چه می‌گویم؟ افق تا افق زمین را... و چه می‌گویم؟ درازنای  
زمان را، همه آینده را تا انتهای تاریخ فرا می‌گیرد، فرا خواهد گرفت.  
و این مرد چهار دختر دارد.

اما نه، سه تنشان پیش از خود وی مردند.

و اکنون تنها یک فرزند بیش ندارد، یک دختر، کوچکترینش.

### فاطمه

وارث همه مفاخر خاندانش، وارث اشرافیت‌نویینی که نه از خاک و خون



ویول، که پدیده وحی است، آفریده ایمان و جهاد و انقلاب و اندیشه و انسانیت و... بافت ریاضی از همه ارزشهای متعالی روح. محمد، نه به عبدالمطلب و عدمناف، قریش و عرب، که به تاریخ بشریت پیوند خورده و وارث ابراهیم است و نوح و موسی و عیسی، و فاطمه تنها وارث او.

انا اعطیناک الکوثر، فصل لربک وانحر. ان شائک هو الابر.

به تو "کوثر" عطا کردیم ای محمد (ص). پس برای پروردگارت نماز بگزار و شتر قربانی کن.

همانا، دشمن کینه توز تو همو "ابر" است!

او با ده پسر، ابر است، عقیم و بی دم و دنباله است، به تو کوثر را دادیم، فاطمه را. این چنین است که "انقلاب" در عمق وجدان زمان پدید می آید!

اکنون، یک "دختر"، ملاک ارزشهای پدر می شود، وارث همه مفاخر خانواده می گردد و ادامه سلسله تیره و تباری بزرگ، سلسله ای که از آدم آغاز می شود و بر همه راهبران آزادی و بیداری تاریخ انسان گذر می کند و به ابراهیم بزرگ می رسد و موسی و عیسی را به خود می پیوندد و به محمد می رسد و آخرین حلقه این "زنجیر عدل الهی"، زنجیر راستین حقیقت، "فاطمه" است.

آخرین دختر خانوادهای که در انتظار پسر بود.

و محمد می داند که دست تقدیر با او چه می کند.

و فاطمه نیز می داند که کیست!

آری در این مکتب، این چنین انقلاب می کنند.

در این مذهب، این چنین زن را آزاد می کنند.

و مگر نه این مذهب، مذهب ابراهیم است و اینان وارثان اویند؟

هیچ جسدی را حق ندارند که در مسجد دفن کنند. و بزرگترین مسجد

زمین مسجد الحرام است، کعبه. این خانهای که حرم خداست و حریم خداست،

قبله همه سجده ها، خانهای که به فرمان او و بدست ابراهیم بزرگ برپا شده

است و خانهای که پیامبر بزرگ اسلام افتخارش و "رسالتش" آزاد کردن این "خانه" آزاد است و طواف برگرد آن و سجده به سوی آن . همه، پیامبران بزرگ تاریخ خادم این خانه‌اند، اما هیچ پیامبری حق ندارد در اینجا دفن شود . ابراهیم آنرا بنا کرد و مدفنش آنجا نیست و محمد (ص) آنرا آزاد کرد و مدفنش آنجا نیست . در طول تاریخ بشریت ، تنها و تنها یکتن از چنین شرفی برخوردار است ، خدای اسلام از نوع انسان یکی را برگزید تا در خانه، خاص خویش ، در کعبه ، دفن شود . کی؟

یک زن ، یک کنیز ، هاجر .

خدا بامبراهیم فرمان می‌دهد که بزرگترین پرستشگاه انسان را - خانه مرا - کنار خانه، این زن بنا کن . و بشریت ، همیشه باید برگرد خانه، هاجر طواف کند .

خدای ابراهیم ، سرباز گنماش، را از میان این امت بزرگ ، یک زن انتخاب می‌کند ، یک مادر آن هم یک کنیز . یعنی موجودی که در نظام های بشری از هر فخری عاری بوده است .

آری ، در این مکتب این چنین انقلاب می‌کنند .

در این مذهب این چنین زن را آزاد می‌سازند .

این تجلیل از مقام زن است .

و اکنون باز خدای ابراهیم فاطمه را انتخاب کرده است .

با فاطمه ، "دختر" ، به عنوان وارث مفاخر خاندان خویش ، و صاحب

ارزشهای نیاکان خویش و ادامه "شجره" تبار و اعتبار پدر ، جانشین "پسر" می‌شود .

در جاهای که ننگ دختر بودن را تنها زنده به گور کردنش پاک می‌کرد

و بهترین دامادی که هر پدری آرزو می‌کرد نامش "قبر" بود . و محمد می‌دانست

که دست تقدیر با او چه کرده است .

و فاطمه نیز می‌دانست که کیست .

این است که تاریخ از رفتار محمد با دختر کوچکش فاطمه در شگفت است

و از نوع سخن گفتنش با او و سنایش‌های غیرعادی‌اش از او.  
خانه، فاطمه و خانه، محمد کنار هم است. فاطمه تنها کسی است که با  
همسرش علی در مسجد پیامبر، با او هم‌خانم‌د، این دو خانه را یک خلوت‌دو  
متری از هم جدا می‌کند و دو پنجره روبروی هم، خانه، محمد و فاطمه را به هم  
باز می‌کند. هر صبح پدر دریچه را می‌گشاید و به دختر کوچکش سلام می‌دهد.  
هرگاه به سفر می‌رود، در خانه، فاطمه را می‌زند و از او خدا حافظی  
می‌کند، فاطمه آخرین کسی است که از او وداع می‌کند، و هرگاه از سفر باز می‌گردد،  
فاطمه اولین کسی است که به سراغش می‌رود، در خانه، فاطمه را می‌زند و حال  
او را می‌پرسد.

در برخی متون تاریخی تصریح دارد که: "پیغمبر چهره و دو دست  
فاطمه را بوسه می‌داد".

اینگونه رفتار بیشتر از تحبیب و نوازش دختری از جانب پدر مهربانش  
هنی دارد. "پدری دست دخترش را می‌بوسد"، "آنها دختر کوچکش را".  
چنین رفتاری در چنان محیطی یک ضربه، انقلابی بر خانواده‌ها و روابط غیر-  
انسانی محیط بوده‌است. "پیغمبر اسلام دست فاطمه را می‌بوسد". چنین رفتاری  
چشمهای کم‌سوی بزرگان و سیاستمداران و توده، مردم "مسلمان" پیرامون پیغمبر  
را به عظمت شگفت فاطمه می‌گشاید و بالاخره چنین رفتاری از جانب پیغمبر به  
همه، انسانها و انسانهای همیشه می‌آموزد که از عادات و اوهام تاریخی و سنتی  
نجات یابند، به مرد می‌آموزد که از تخت جبروت و جباریت خشن و فرعونیش  
در برابر زن فرود آید و به زن اشاره می‌کند که از پستی و حقارت قدیم وجدیدش  
که تنها طعنه، زندگی باشد، به‌قله بلند شکوه و حشمت انسانی فراز آید!  
این است که پیغمبر، نه تنها به‌نشانه، محبت پدری، بلکه همچون یک  
"وظیفه"، یک "ماموریت خطیر" از فاطمه تجلیل می‌کند و این چنین نیز از او  
سخن می‌گوید:

— بهترین زنان جهان چهارتن‌اند: مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه (ع).

– الله از خشنودیت خشنود می‌شود و از خشمیت به‌خشم می‌آید .  
 – خشنودی فاطمه خشنودی من است ، خشم او خشم من ؛ هرکه دخترم  
 فاطمه را دوست‌بدارد مرا دوست دارد و هرکه فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود  
 ساخته است و هرکه فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است .  
 – فاطمه پاره‌ای از تن من است ، هرکه او را بیازارد مرا آزرده است و  
 هرکه مرا بیازارد خدا را آزرده است . . .

این همه تکرارها چرا؟ چرا پیغمبر اصرار دارد که این همه از دختر  
 کوچکش ستایش کند؟ چرا اصرار دارد که در برابر مردم او را بستاید و همه را از  
 محبت استثنائی‌اش به‌وی‌آگاه‌سازد؟ و بالاخره چرا اینهمه بر "خشم" و "خشنودی"  
 فاطمه تکیه می‌کند و این کلمه "آزردن" را چرا درباره او اینهمه تکرار می‌کند؟  
 پاسخ باین "چرا"ها ، گرچه بسیار حساس و خطیر است ، روشن است ؛  
 تاریخ همه را پاسخ گفته است و آینده ، عمر کوتاه چندماهه فاطمه پس از مرگ  
 پدر ، راز این دلهره پدر را آشکار ساخته است .

## مام پدرش

تاریخ نه تنها همیشه از "بزرگان" سخن می‌گوید بلکه همیشه متوجه  
 "بزرگ‌ها" هم هست ، از "کودکان" همیشه فراموش می‌کند .  
 فاطمه کوچکترین طفل خانه بود ، طفولیتش در طوفان گذشت ، میلاد  
 وی مورد اختلاف است ، طبری و ابن اسحق و سیره ابن هشام سال پنجم پیش  
 از بعثت را نقل کرده‌اند و مروج الذهب مسعودی برعکس ، سال پنجم پس از  
 بعثت را و یعقوبی میانه را گرفته اما نه دقیق ؛ می‌گوید : "پس از نزول وحی"  
 اختلاف روایات موجب شده است که اهل سنت پنجم پیش از بعثت و شیعه پنجم  
 بعد از بعثت را برای خود انتخاب کنند .  
 این مباحث را به محققان وامی‌گذارم تا میلاد حقیقی فاطمه را روشن

کند؛ ما به خود فاطمه کار داریم و حقیقت فاطمه، چه پیش از بعثت متولد شده باشد و چه بعد از آن.

آنچه مسلم است این است که فاطمه در همان مکه تنها مانده؛ دوبرادرش در کودکی مرده بودند و زینب، بزرگترین خواهرش، که مادر کوچک او محسوب می‌شد به‌خاندۀ ابی‌العاص رفت و فاطمه غیبت او را به تلخی چشید؛ سپس نوبت به رقیه و ام‌کلثوم رسید که با پسران ابولهب ازدواج کردند و فاطمه تنها ماند و این در صورتیست که میلاد پیش از بعثت را بپذیریم و در صورت دوم اساساً تا چشم گشود در خانه تنها بود. بهر حال آغاز عمر او با آغاز رسالت خطیر و شدت مبارزات و سختی‌ها و شکنجه‌هایی که سایه‌اش بر خانه پیغمبر افتاده بود هماهنگ بود. پدر رنج رسالت بیداری خلق را بردوش می‌کشید و دشمنی دشمنان خلق را، و مادر تیمار شوی محبوب خویش را داشت و فاطمه با نخستین تجربه‌های کودگانش از این دنیا و زندگی طعم رنج و اندوه و خشونت زندگی را می‌شناخت. چون بسیار کوچک بود می‌توانست آزادانه بیرون آید و از این امکان برای همراهی با پدرش استفاده می‌کرد و می‌دانست که پدرش زندگی بی‌ندارد که دست‌پاچه‌اش را بگیرد و او را در کوچه‌ها و بازارهای شهر به‌نرمی و آرامی گردش دهد، بلکه همیشه تنها می‌رود و در موج دشمنی و کینه شهر شنا می‌کند و خطر از همه سو در پیرامونش می‌چرخد و دخترک که از سرنوشت و سرگذشت پدر آگاه بود او را رها نمی‌کرد.

بارها می‌دید که پدر، همچون پدری مهربان در انبوه مردم بازار می‌ایستد و آنانرا به‌نرمی می‌خواند و آنان او را به سختی می‌رانند و جز به استهزاء و دشنام او را پاسخی نمی‌گویند و او باز تنها و بی‌کس، اما همچنان آرام و صبور، آهنگ جمعی دیگر می‌کند و سخن خویش را از سر می‌گیرد و در پایان، خسته و بی‌شمر، اما هم چون پدران دیگر کودکان، گوئی از کاری که پیشه‌دارند به‌خانه‌باز می‌گردد تا اندکی بیاساید و سپس بر سر کار خویش باز گردد.

تاریخ یاد می‌کند که روزی که وی را در مسجد الحرام به‌دشنام و کتک

گرفتند ، فاطمه خردسال با فاصله کمی تنها ایستاده بود و می‌نگرست و سپس همراه پدر به‌خانه بازگشت .

و نیز روزی که در مسجد الحرام به‌سجده رفته بود و دشمن شکمه ، گوسفدی را بر سرش انداخت ، ناگهان فاطمه ، کوچک ، خود را به‌پدر رسانید و آرا برداشت و سپس با دستهای کوچک و مهربانش سر و روی پدر را پاک کرد و او را نوازش نمود و به‌خانه باز آورد .

مردم ، که همیشه این دختر لاغر اندام وضعیف را در کنار پدر قهرمان و تنه‌پوش می‌دیدند و می‌دیدند که چگونه طفل ، پدر را پرستاری می‌کند و می‌نوازد و در سختیها با وجودش ، سخنش و رفتار و معصومانه ، مهربانش او را تسلی می‌بخشد ، با و لقب دادند : ام اییها (مادر پدرش) .

سالهای سیاه و سختی و گرسنگی ، در دره ، ابوطالب آغاز شد ، خانواده ، هاشم و عبدالمطلب (جز ابولهب که با دشمن ساخته بود) ، دسته جمعی ، زن و مرد و کودک ، در این دره ، خشک و سوزان زندانی شدند . قرارداد ، بدست ابوجهل و بنام همه ، اشراف قریش نوشته شد و در کعبه آویخته شد :

هیچکس نباید با بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب تماس داشته باشد ، همه رابطه‌ها با آنان بریده است ، از آنها چیزی نخرید ، به‌آنها چیزی نفروشید ، با آنها ازدواج نکنید . . .

اینها باید در این زندان سنگ‌چندان محبوس بمانند تا تنهائی ، فقر ، گرسنگی ، و سختی زندگی یا به‌بتان تسلیمشان کند و یا به‌مرگ . اینان همه باید این شکنجه را بکشند ، هم آنان که "دین دارند" و هم آنان که به‌مذهب جدید نگرویده‌اند اما "آزاده‌اند" و علی‌رغم اختلاف فکری‌شان با محمد ، در برابر یگانه جبهه ، دشمنان مشترکشان ، از او دفاع می‌کنند و اگر اسلام را نمی‌شناسند ، و ناچار بدان ایمان ندارند ، محمد را می‌شناسند و به‌پاکی و بی‌نظری و ایمان او به‌آنچه می‌گوید و به‌حقیقت‌پرستی و اخلاص و آرزوهائی که برای نجات مردم دارد ایمان دارند . اینان بسیار ارجمندترند از روشنفکران زبون‌ترسو و محافظه‌کاری

که، همچون علی بن امیه، نارنجاع مخالف بودند و اندئولوژی مرفعی و انقلابی  
سوس را در جامعه بودند و سهودگی او هام فرس و پلیدی نظام اجتماعي اشرافي  
و برادی و طغیانی عرب را با روش سنی اسلامی تحلیل می‌کردند و در عین  
حال، برای آنکه ابروت بدی و شرافت خانواده‌گی و موقعیت اجتماعی و سلامت  
بدی و امنیت زندگی‌شان محروم نشود و دردسری برایشان پیش نیاید، در  
کار اوحهل و اولهت ماده بودند و شکجه، همفکران رشیدشان بلال و عمار  
و ناسر و سمیه... را معاشا می‌کردند و لسی به اعراض نمی‌گشودند و در این  
سالهای دسوار، ناران و محاهدان راه عقیده‌شان را در حصار تنها گذاشته بودند  
و خود در سهر و بارار و خاه و خاواده سرگرم زندگی بودند و حتی با سران  
کفر و حسات هماهنگی می‌کردند و گاه همدستی! اینان سنی بجا گذاشتند و  
راهی باز کردند، بعدها پیروان مسلک و مذهبانان ار پیروان حقیقی شخص  
پیغمبر و شیعیان راستین علی و ابودر و عمار و فاطمه و حسین و زینب و همه،  
مهاجرین و انصار در اسلام بیشتر شدند! اینها نخستین مسلمانانی بودند که  
حتی پس از آنکه پیغمبر دوران "نقیه" را پایان یافته اعلام کرد، به این "اصل  
مفید" وفادار ماندند و تا مرگ از آن دست برنداشتند.

این انسان هم چه شگفت موجودی است:

وقتی آتش ایمانی نوین در روح‌ها مشتعل می‌شود و نهضتی خطیر در  
جامعه آغاز می‌شود و پای آزمایش و انتخاب می‌رسد و هرکسی ناچار می‌شود تا  
خود را امتحان کند و تکلیفش را با خودش قاطعانه همین سازد و با خود صریح  
و بی‌ریا شود، آنگاه شگفتی‌های ویژه آدمی، عظمت‌ها و حقارت‌ها، قدرت‌ها  
و ذلت‌های نهفته در درون او، آشکار می‌شود.

اکنون، در این حصار هولناک، که صبر و سکوت بر سه سال گرسنگی و  
تنهائی و سختی و پریشانی سایه، سنگینی افکنده است کسانی هستند که مسلمان  
نیستند و در این انقلاب بزرگ خدائی انسانی سهیم شده‌اند و در حساس‌ترین  
لحظات تاریخ اسلام با کسانی چون محمد و علی و اصحاب مهاجر هم‌صف و

همدرد. و در شهر تونس و راح و تادی، که ابر ساه جاهلیت و ارنحاع و سدردی و بشرمی بر سرش خمه رده است، چهره هائی بحشم می خورد که مسلمان اند و با "دام های آلوده" و "دسپهای بلند" (۱) در مرع امن و راحت

۱- کتاب ساربر Les Mains Sales درباره، روسفکراسی ارس معوله. این است که داستایوسکی می گوید (و ساربر هم با حه شور و اعجاسی این کشف بزرگ را تکرار می کند) که: "هرگاه در گوشه ای از زمین خوبی به ناحق ریخته می شود، همه مردم جهان دسپهاشان بدان آلوده است".

در صورتیکه این نوع تلقی اجتماعی و حقوقی از حیثیت و جامعه، در فرهنگ اسلامی ما، به صورت یک "جمله"، یکی از سخنان بزرگان، بلکه به شکل یک اصل کلی و بدیهی اعتقادی راجح است. قرآن کریم هنگامیکه هلاک قومی را بیان می کند مرتکبان و حاسبتکاران را با کسانی که عمل آنها راضی بوده و سعی نموده اند در یکگردف نام می برد. مولی در نهج البلاغه می فرماید نافع، صالح را فقط یک نفر پی کرد ولی خداوند این عمل را به همه آنان اسناد داده فرمود فقروها فاصبحوا نادمین. ما در زیارتنامه ها وقتی قاتلان شهدا را با پیروان و همدستانشان لعن می کنیم کسانی را که این مصیبت شیده و به آن راضی بوده و هستند و خواهند بود نیز ملعون می شماریم و شریک جرم می دانیم "ولعن الله امة سمعت بذلك فرضیت به".

پس همه، اموامی که هلاک شدند شهکار سوئدند، اکثریت در انجام فاجعه دسنی داشتند اما سبطرف بودند و با سکوت و گوشه گیری و خود پائی خویش، در پدید آمدن آن و قوت یافتن و شیوع ظلم و انحراف در جامعه دست داشتند زیرا برای جلوگیری از آن و دفاع از حق و راستی دستی بلند نکردند. خداوند به شعیب پیامبر گفت: من صد هزار از قوم ترا نابود کردم، چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از نیکان. شعیب با شگفتی پرسید: نیکان چرا؟ و خدا فرمود: اینان بدی را دیدند و دم بر نیآوردند. قرآن کسانی را که با "زشتیها" مبارزه نمی کنند (سبی از منکر)، کافر می خواند و ایودر می گوید: در شگفتم از کسی که سانی در خانه اش نمی یابد و چگونه در حالیکه شمشیرش را بر سر دست به اهتزاز آورده است، بر "مردم" شورش نمی کند. می بینید نمی گوید "باید بشورد". می گوید: تعجب می کنم که چرا نمی شورد؟ نمی گوید: "براسته تمارگران و سرمایه اندوزان و طبقه حاکم و خانواده های اشرافی و کسانی که نان مرا ربوده اند". نه، می گوید: "بر مردم". یعنی وقتی من در این جامعه گرسنه ام، همه مردم مسئول اند، هر که سیر است در گرسنه ماندن من دخیل است. هم آنکه نان مرا ربود و هم آنکه "نان خودش را چسبید" و گذاشت که او ببرد. می بینید که این سخن کجا و سخن داستایوسکی و سارتر کجا؟

این است که با آن همه شرافت روح، اخلاص و جهادی که از ابوطالب



خویش آسوده می چرخد و ماساگر و یا ناریگر فاجعه اند. گرجه در "طن هفتمشان" دین دارند و دینداران را دوست دارند و "واقعا روش اند". در این حصار، خانواده های بنی هاشم و بنی عبدالمطلب، سه سال از شهر و زندگی و مردم و آزادی و حتی نان بریده اند. گاه نیمه شبی، پنهاسی مگر مردی تواند از دره بیرون آید و دور از چشم قریش و جاسوسانشان خوراکی برای گرسگان و منظران زندان بدست آرد و یا احتمالاً آزادهای، خویشاوند یا دوستی، ارسرمهریاسی، پنهان به آنان نانی برساند. گرسنگی گاه به جائی می رسد که قیافه "مرگ سیاه" را به خود می گرفت، اما اینان که خود را برای "مرگ سرخ" آماده کرده بودند بر آن صبور بودند.

در دفاع از پیغمبر دیدیم و تحمل سخت ترین سالهای مقاومت و پذیرفتن سنگین ترین ضربه هائی که در دوران ضعف اسلام اردشمن خطرناک می رسید و ده سال، تا لحظه مرگ، با تمام هستی و زندگی و حتی حیثیتش، پیشاپیش همه مجاهدان نخستین، در برابر خطرات ایستاد و سه سال تمام زندگی مرگبار در آن زندان سیاه را به اختیار خویش استقبال کرد تا به پیغمبر و یارانش وفادار بماند و با اینکه شیخ قریش بود و عزیزترین شخصیت مکه، از پسر جوان برادرش دفاع کرد و دنباله رو او شد. . . . می توانیم بفهمیم که برخی از نویسندگان اهل تسنن که از "کفر ابوطالب" سخن می گویند (و شاید هم بیش و کم از بغض علی) تا کجا از مرحله راستین "دین" پرت اند، و نیز برخی از محققان دانشمند اهل تشیع که "دین ابوطالب" را می خواهند اثبات کنند (و شاید هم بیش و کم از حب علی) چه کوششی در جستجوی قرینه های عقلی و نقلی می کنند. دین مگر غیر از آنچه ابوطالب در آن ده سال نشان داد و عمل کرد و گفت، چیز دیگری است؟ اسلام، عمل است. خواهند گفت آنچه ابوطالب کرد از آزادی بود و خلوص دل و محبت پاک و حمیت انسانی و اخلاق و بزرگواری روح و بلندی اندیشه و انگیزه دفاع از حق و همدردی مظلوم و دشمنی با زشتی و پستی و ظلم و ددمنشی های جاهلی.

نمی دانم، مگر همین ها جزء "اصول دین" نیست؟ مگر اسلام برای همین ها نیامده است؟ آنها که می گویند "فلانکس عملش خوب است، افکارش عالی است، خدماتش گرانبهاست، تمام زندگیش هم وقف ایمان و عقیده و راستی است اما، در درون قلبش ایمان ندارد"، غیگوهای جعل و بیماری هستند. اینها مگر اشعه ایکس دارند یا ایمان را رادیولوژی می کنند که از درون خبر می دهند؟

سعد بن ابی و فاص - که خود در اسحا حصارى بوده است - نقل می کند که حنان گرسنگی بینام کرده بود که شی ، در نارکی چیز تر و ملایمی را در راه لگد کردم ، بی اختیار آنرا به دهانم فرو بردم و بلعدم ، و هنوز هم که دو سال از آن روزگار گذشته است نمی دانم چی بود؟! در چنین شرائطی ، می توان دریافت که بر خانواده ، شخص پیغمبر چه می گذشته است ، ولو تاریخ هم چیزی نقل نکند .

همه ، این خانواده ها ، تنها خاطر این خانواده است که سختی می کشد و گرسنگی و تنهائی و فقر . پیغمبر شخصا " مسئولیت همه را بدست دارد . هر کودکی که از گرسنگی فریاد می زند ، هر بیماری که از بی دوائی و بی غذائی می نالد ، هر سالحورده زنی یا مردی که از این همه سختی و فشار ستوه آمده است و هر چهره ای که سه سال گرسنگی و شکنجه روحی و زندگی در این دره ، سخت و سنگ را در خود فروخورده و برق نگاه و رنگ خون از آن برده است و با ایسهمه می کوشد تا در برابر محمد همه را انکار کند و در وفاداری و عشق ، فتوت نشان دهد ، همه ، همه ، این حلوها و نمودهای روح و ایمان و زندگی آدمی بر قلب حساس و رقیق وی اثر می گذارد .

بی شک ، هرگاه طعامی ارتاریکی می رسد ، و آن را به دست پیغمبر می دهند تا بر این قوم پخش کند ، سهم زن و دختر خودش از همه ناچیزتر است . بی شک تا بر جان آنان بیماک نشود ، آنها را جیره ای نخواهد بود .

خانواده ، محمد ، در این حصار ، خدیجه است و دختر کوچکش فاطمه و خواهرش ، ام کلثوم که با خواهر دیگرش ، رقیه ، عروس ابولهب بودند و پس از بعثت ، برای آزار و تحقیر پیغمبر دستور داد تا پسرانش هردو را طلاق دهند . اما عثمان که جوانی اشرافی و زیبا و ثروتمند بود ، رقیه را به همسری گرفت و از نظر اجتماعی ، رفتار پلید ابولهب را پاسخ گفت و رقیه همراه عثمان به حبشه هجرت کرد و ام کلثوم که زندگی اش بهم ریخته بود و سعادتش را فدای ایمانش کرده بود ، اکنون حصار و گرسنگی و وفادار ماندن به پدر بزرگوار و قهرمانش را

در راه عقیده و آزادی برآسودگی درمنجلاب خوشبختی و بیدردی و برخورداری در خانواده، ابولهب و در کنار عتیبه، شوی بدانندیش مرتجعش ترجیح داده است.

روزها در این حصار به سختی می‌گذرد و شبها خیمه، سیاهش را بر سر ساکنان این کوه گسسته از زندگی می‌زند و هفته‌ها و ماهها و سالها به سختی و کندی برتن و روح خسته اما نیرومند همدردان خویشاوند پیغمبر گام می‌نهند و می‌گذرند.

خانواده، پیغمبر در میان این جمع شرائطی خاص دارند. رئیس خانواده بار سنگین سرنوشت تلخ همه را بردوش می‌کشد؛ دخترش ام‌کلثوم، سامانش بهم ریخته و از خانه، شوی به‌خانه، پدر باز آمده است و دختر دیگرش فاطمه، دختری است خردسال، دو سه سال یا دوازده و سیزده سال و در عین حال، با مزاجی ضعیف و روحی حساس و سخت عاطفی و همسرش، خدیجه، سخت‌فروت، در حدود هفتاد سال که سختی‌های ده سال رسالت همسرش و سه سال حصار و گرسنگی و شکنجه مداوم همسر و دخترانش و مرگ دو پسرش، هرچند شکیبایی را از او نگرفته اما توانایی را از تنش بازستانده و مرگ را هر لحظه پیش‌رویش می‌آورد.

و در این حال، گاه در خانه، محمد گرسنگی چنان بیداد می‌کرد که خدیجه، سالخورده، بیمار - که زندگی را همه در ثروت و نعمت گذرانده بود و اکنون همه را در راه محمد داده است - پاره، چرمی را در آب خیس می‌کرد تا دندانگیر شود.

فاطمه، خردسال حساس، نگران مادر بود، و مادر نگران فاطمه، آخرین فرزندش، دختر خردسال ضعیفش که عشق او به پدر و مادرش زیانزد همه بود. روزی از روزهای آخر سالهای حصار، خدیجه که مرگ خویش را احساس کرده بود، در بستر افتاده بود و فاطمه و ام‌کلثوم کنارش نشسته بودند و پدر، برای تقسیم جیره بیرون رفته بود.

خدیجه سالخوردگی و ضعف و اثر سختی‌ها را در تن بیمارش حس کرد  
و با آهنگی حسرت‌آلود گفت:

– کاش اجل لحظه‌ای مهلت‌م دهد تا این روزهای تیره بگذرد و امیدوار  
و شاد بمیرم .

ام‌کلثوم گریان گفت:

– چیزی نیست مادر، نگران نباش .

– آری بخدا، برای من چیزی نیست، و من برخود نگران نیستم .  
دخترم، هیچ زنی از قریش نعمتی را که من در زندگی چشیدم نچشیده است،  
بلکه در همه دنیا هیچ زنی به‌کرامتی که من رسیدم، نرسیده‌است . از سرگذشتم  
دنیا مرا همین‌بس که همسر محبوب منتخب خدایم و از سرنوشتم در آخرت این  
بس که نخستین گرونده، اویم و مادر گروندگان بهاو . . .

سپس درحالی که با خود زمزمه می‌کرد ادامه داد:

– خدایا، نمی‌توانم نعمتها و الطاف ترا شماره‌کنم، خدایا من از اینکه  
به‌دیدار تو شتابم دلتنگ نیستم، اما بیش از این چشم دارم تا به نعمتی که بر  
من می‌بخشی شایسته باشم .

در خانه، سایه مرگ و سکوت و اندوهی سنگین بر سر خدیجه و ام‌کلثوم  
و فاطمه خیمه زده بود که ناگهان پیغمبر درآمد، با چهره‌ای تابان از امید و  
ایمان و قدرت روحی و توفیق، گوئی سه سال تنهائی و گرسنگی و شکنجه‌های  
سنگین روحی، جز شجاعت و اراده و ایمان بیشتر بر این تن و روح اثری نداشته  
است .

سالهای تیره، حصار پایان یافت و خدیجه نجات مسلمانان و آزادی  
همسر محبوب و دختران بزرگوار و وفادارش را به چشم دید . و پیغمبر نخستین  
توفیق بزرگش را بر قریش تجربه کرد .

اما تقدیری که مرد را برای تغییر تاریخ مأموریت داده است، آسودگی  
و لذت زندگی را نمی‌تواند در چهره او ببیند؛ بیدرنگ دو ضربه سخت براو

می‌گوید .

ابوطالب و خدیجه ، هردو ، به فاصله کمی از یکدیگر و فاصله کمی از روز آزادی می‌میرد . ابوطالب ، محمد یتیم را بزرگ کرده بود و کمبود محبت پدر و مادر و حد مهریاس عبدالمطلب را با سوارشها و مهربانیهای فوق‌العاده‌اش جبران می‌کرد ؛ محمد جوان را پشتیبان و نگهدار بود و برای او در دستگاه خدیجه کاری یافت و در آخر او بود که در ازدواج محمد با خدیجه برایش پدری کرد و محمد پیعمر را همچون سیری بود و با نفوذ و شخصیت و تمام حیثیت و اعتبار اجتماعیش از او حمایت کرد و حتی سه سال حصار و سختی و گرسنگی در حصار را کنار او تحمل نمود . بخاطر او بود که محمد از قتل و شکجه‌های هولناکی که پیروان عادی‌اش بدان محکوم می‌شدند مصون بود و اکنون ابوطالب ، بزرگترین ، چه می‌گویم ؟ تنها حامی نیرومند و مهربانش را در برابر خشونت و خطر و کینه شهر از دست داد .

و خدیجه را ، زنی که تقدیر بجای همه محرومیت‌هایی که محمد در زندگی خصوصی داشت او را به‌وی بخشیده بود . محمد بیست و پنج‌ساله ، پس از دوران یتیمی‌اش و چوپانی و سختی و فقر ، در کنار خدیجه ، ثروتمند و چهل یا چهل و پنج ساله ، هم با عشق یک همسر آشنا می‌شد و هم با ایمان یک همدرد و همفکر و هم در او از سختی فقر و زندگی پناه می‌جست و هم در کنارش از محبت یک دوست برخوردار می‌شد و هم کمبودش را از محبت مادر ، در نوازشها و حمایت‌های بزرگوارانه او تشفی می‌داد .

و بعد که بعثت آغاز شد و طوفان سختی و هراس و خطر و تنهائی و سالهای کینه و دشمنی و کشاکشها و خیانتها ، خدیجه بود که از نخستین تماس وحی ، تا لحظه مرگ ، گام به‌گام در کنارش و در کنار دل و روحش با او آمد و در تمام لحظاته‌اش با او همراه بود و تمام زندگی و عشق و ایمان و فداکاری و همه ثروتش را به او بخشید ، در ایامی که به این همه ، بیش از هر وقت نیازمند بود .

واکنون محمد حامی‌اش، همدم و همدردش، نخسین گرونده‌اس، بزرگترین نسلیت بخشش و بالاخره مادر فاطمه‌اش را از دست داده‌اس و فاطمه مادرش را.

سخنی و شکجه شدیدتر شد، ابوطالب رفته بود و پیغمبر، بی دفاع در برابر کینه‌ها قرار گرفته بود و کینه‌ها و اعضها از مشاهده، صر و پایداری و ایمان محمد و پیروانش ریشه‌دارتر و بی‌رحم‌تر شده بود. پیغمبر سخت تنها مانده است. در شهر ابوطالب بیست و در خانه خدیجه.

فاطمه اکنون بیشتر معنی و سگینی این کینه شگفتی را احساس می‌کند که: "ام ابیها" است. وی به هنگامی که خواهرانش به حانه‌های شویشان رفته بودند به دامن مادرش آویخته بود که:

— مادر، من هیچگاه دوست ندارم خانه، دیگری را بر این خانه برگزیم؛ مادر، من هرگز از شما جدا نمی‌شوم. و خدیجه با لبخندی سرشار از سایش پاسخ داده بود:

— این را همه می‌گویند و ما سیز می‌گفیم؛ دخترم، بگذار هنگامش برسد. و فاطمه با اصرار:

— نه، من هرگز پدرم را رها نخواهم کرد، هیچکس مرا از او جدا نخواهد کرد. مادر ساکت مانده بود.

واکنون فاطمه احساس می‌کند که چنین رسالتی دارد، پیمان او یک خواست کودکانه نبوده است. ایمان او به رسالتش هنگامی جدی‌تر شده بود که شیده بود پدرش، دعوت خویش را این چنین آغاز کرده است:

ای گروه قریش، خودتان را با خرید؛ من در برابر خدا شما را از هیچ چیز بی‌نیاز نمی‌توانم کرد.

ای فرزندان عبد مناف، من در برابر خدا شما را از هیچ چیز بی‌نیاز نمی‌توانم کرد.

ای عباس بن عبدالمطلب، من در برابر خدا تو را...

ای صفیه، دختر عبدالمطلب...

ای فاطمه، هرچه از ثروتم می‌خواهی بخواه، اما در برابر خدا تورا از هیچ چیز سی‌بار می‌نوام کرد. و فاطمه سرشار از شور و شوق و استواری پاسخ گفته بود:

— آری، آری، ای عزیزترین پدر، ای گرامی‌ترین داعی.

شگفتا، او را در برابر بزرگان قریش و شخصیت‌های بزرگ بنی‌هاشم و بنی عبد مناف به نام خطاب می‌کند؟ او را؟ یک دختر خردسال؟ آنهم تنها و تنها او را از میان خانواده، خودش. احساس‌کودکانه و محبت عاشقانه، دخترک، که بارها تکرار کرده بود که هرگز عروس نخواهد شد و پدر را رها نخواهد کرد، رفته رفته تبدیل به یک پیمان آگاهانه، جدی می‌شود، رنگ یک مسئولیت و مأموریت می‌گیرد.

نخستین سالهای عمر او با نخستین سالهای بعثت و سختی‌ها و شکنجه‌

های رسالت نوام است و فاطمه از همه، فرزندان محمد، از همه، فرزندان، برای تحمل سخت‌ترین مصیبت‌ها و کشیدن بار سختی‌هایی که رسالت بر دوش پدر نهاده‌است شایسته‌تر است و خود به‌این سرنوشت آگاهی دارد و پدر و مادر سر روزی خدیجه در آخرین روزهای عمر با نگرانی از آینده به او رو می‌کند که:

— پس از من دخترکم تو چه‌ها که خواهی دید. من امروز و فردا کارم

در زندگی پایان می‌یابد و دو خواهرت زینب و رقیه، در کنار شوهران مهربانشان آسوده‌اند و ام‌کلتوم سن و تجربه‌اش خیالم را از او آسوده می‌دارد؛ اما نو فاطمه، غرقه در سختی‌ها، آماج رنج‌ها و دردهای پیاپی و روزافزون.

و فاطمه که گوئی خود در کشیدن بار سنگین رسالت پدرش سهمی بر

دوش گرفته است پاسخ می‌دهد:

— مطمئن باش، غم مرا مخور مادر. بت پرستی قریش، تا آنجا که

خواهد، قریش را به طغیان می‌کشد و در آزار و شکنجه، مسلمانان تا آنجا که بتواند به بی‌رحمی و قساوت پیش می‌رود و جان و دل مسلمانان در پذیرفتن این

"شکجه، جلیل" شاد باد، و فاطمه سراوار راست که این شکجه را بچشد، به آن اندازه که نعمت "دختر پیغمبر بودن" به وی ارزانی شده است و برای برخورداری از محبت و اعزاز وی اختصاص یافته است.

پس از مرگ ابوطالب، دشمنی و کینه‌نوری به اوج رسیده است، گروهی از یاران و خویشان نزدیک پیغمبر به حیشه پناه برده‌اند، گروهی در زیر شکجه‌ها بسر می‌برند، سختی و تنهائی و فقر و آزار قریش شدت یافته است، و اکسون محمد که پنجاه سال از عمرش می‌گذرد و حیاتش سندان همهء ضربه‌های بی‌امان شده است، با فاطمه، دخترک غمگینش، تنها زندگی می‌کنند.

اما... نه، دست تقدیر، پسری را نیز، با داشتن پدر، به این خانه آورده است و کسی نمی‌داند که در پس پرده چه نقشی می‌بازد؟  
علی.

آری علی نباید در خانه پدر بیاید و بی‌پرورد، او باید از کودکی در کنار فاطمه باشد و در خانه پدر فاطمه ساخته شود. سرنوشت این کودک، با سرنوشت این پدر و این دختر پیوندی شگفت دارد.

تاریخ دارد کار خودش را می‌کند، در آرامشی اسرارآمیز و پرازابهام، طرح طوفانی در اندیشه می‌پرورد که فردا برانگیزد و بت‌های سخت و سنگ، نگهبانان اشرافیت و قومیت و انحصار طلبی و تضاد و تبعیض، را فرو شکند و آتش‌های فریب روحانیت درباری را در آتشگاه پارس بمیراند و کنگرهء عظیم کاخ هول را در مدائن فرو ریزد و امپراطوری شهوت و خون و اسارت را در رم، به دریا ریزد و بزرگتر از این همه، در اندیشه‌ها و دلها، زنگار سنت‌ها و بند عادت‌ها و چرک خرافه‌ها و اساطیر پوسیده و تعصب‌ها و عاطفه‌ها و عقیده‌های متعفن ضد انسانی را، همه، بتراشد و بگسلد و بشوید و "ارزش‌ها" و "افتخار-ها" را واژگون سازد، عوض کند و در فضای آلوده به افسانه‌های تبار و نژاد و مفاخر اشرافیت و قدرت و حماسه‌های قساوت و غارت و پیرستش خاک و خون و خان و بت و همه‌چیز و چیزک‌ها، موجی از آزادی و برابری و عدالت و جهاد و خود-



آگاهی برانگیزد و بوده، گمنام و بی‌فخر و نبار را بر خداوندان همسه، رمین برشوراند و بجای تاریخ استخوان‌های یوسده و سنگ قبرهای رخنه‌و سلسله‌های نبع و طلا، تاریخی از خون و حیات و حرکت مردم ینگارد و سلسله‌ای آغاز کند از وارثان این آخرین "چوپان مبعوث" که هر یک جهای از "شهادت" بر نس دارند و ناجی از "فقر" و عمر را همه یا در میدان نبرد بسر آورده‌اند و یا در معلم خلق و یا در زندان ستم و در این رسالت خطیر تاریخ، فاطمه نخستین آغاز است و در این کار، تاریخ به یک "علی" نیازمند است.

ابن است که دست مهربان فقر، کودک ابوطالب را با داشتن پدر، به خانه عموزاده می‌آورد تا روان او با جاهلیت آلوده نگردد، تا هنگامی که وحی می‌رسد، وی از نخستین پیام حضور داشته باشد، تا از لحظه‌ای که بعثت آغاز می‌شود، وی در متن حوادث بیفتد و در کوره رنجها و کشاکشها و اندیشه‌ها آندیده شود، تا در هجرت مسئولیت خطیرش را ایفا کند، تا در صحنه‌های بدر واحد و خبیر و فتح و حنین... تضمین‌کننده پیروزی انقلاب اسلام باشد و... تا در کنار فاطمه، بزرگ شود و بالاخره تا با فاطمه "خاندان مثالی" انسانیت را پدید آرد و تاریخی نورا، در ادامه کار ابراهیم، آغاز کند.

## هجرت

سیزده سال سختی و مبارزه و حصار و شکنجه مکه بسر رسید و فاطمه از طفولیت، پا به پای پدر، در شهر و در خانه و در حصار، با جان لطیفش ضربه‌های خشن کینه و سختی‌های مبارزه در محیط وحشی جاهلیت را تحمل می‌کرد و با دستهای کوچکش پدر قهرمان و تنهانش را همچون مادری، می‌نواخت.

هجرت آغاز شد؛ مسلمانان به مدینه رفتند، خواهرش رقیه نیز با عثمان که به هجرت حبشه رفته بودند، رفتند و در آخر، پیغمبر و ابوبکر نیز پنهانی

مکه را ترک کردند. و فاطمه و خواهرس ام‌کلبوم از مکه خارج شدند. ناگهان یکی از اسرار فرس که در آزار پیغمبر سابقه بسیار داشت خود را به آنان رساند و از مرکب به سختی بر زمینشان کوفت.

فاطمه که اساساً "تنی ضعیف" داشت و سه سال زندان در دره بر سلامتش اثر گذاشته بود، از این حادثه صدمه بسیار دید و در طول راه تا مدینه درد کسب و این دنائت از "حویرت بن نقیذ" چنان اثری بر مسلمانان و خصوصاً شخص پیغمبر و علی گذاشت که تا هشت سال بعد، در فتح مکه، کار او را فراموش کرده بود و او را در فهرست اسامی کسانی که علیه پرهیزش از خویشی در مکه خوشان را مباح کرده بودند یاد نکرد و گفت حتی اگر بر پرده‌های کعبه آویخته باشند بکشید.

و تصادفی نیست که این حکم را علی اجرا کرد.

اکنون در مدینه‌اند. پیغمبر مسجدش را بنا کرده است و در کنارش خانه‌اش را، از گل و شاخ و برگ درخت خرما، و در خانه از درون مسجد، و همین.

سپس مراسم "پیمان برادری" را اعلام کرد. "در راه خدا دو نفر برادر شوید".

جعفر بن ابوطالب "غائبانه" برادر معاذ بن جبل، ابوبکر برادر خارجه بن زهیر، عمر بن خطاب برادر عتب بن مالک و عثمان برادر اوس بن ثابت و....

— "من، این برادر من".

محمد برادر علی.

یکبار دیگر، از میان همه چهره‌ها، علی در کنار محمد قرار می‌گیرد؛ علی یک گام دیگر باز به محمد نزدیک می‌شود. فاطمه مادر علی، از محمد پرستاری کرده است، ابوطالب پدر علی حامی محمد بوده است و محمد در خانه علی بزرگ شده است و علی در خانه محمد، بزرگ شده است و در کنار فاطمه،

دختر محمد ، و در دامن خدیجه ، مادر فاطمه پرورده است و پسرعموی محمد ،  
فرزند محمد و اکنون برادر محمد شده است .

یک گام دیگر بیش نمانده است تا علی به آخرین سرمنزلی برسد که  
در سرگذشت محمد و در بلندی اسلام برایش از پیش مقدر کرده اند .

فاطمه همچنان دروفای به عهد خویش مانده است و درخانه پدر دامن  
پارسائی و نسپائی را رها نکرده است و این را همه می دانند ، بخصوص از هنگامی  
که خواستگاری عمر و ابوبکر را پیغمبر قاطعانه رد کرد ، همه اصحاب دانستند  
که فاطمه سرنوشتی خاص دارد و دانستند که پیغمبر بی مشورت دخترش هرگز  
پاسخ خواستگاران را نمی گوید .

فاطمه با علی بزرگ شده است ؛ او را برادری عزیز برای خویش و  
پروانه ای عاشق بر گرد پدر خویش می بیند . تقدیر سرنوشت این دو را از کودکی  
به گونه خاصی بهم گره زده است ، هر دو با جاهلیت پیوندی نداشته اند ، هر  
دو از نخستین سالهای عمر در طوفان بعثت رشد کرده اند و در زیر نور وحی  
روئیدماند .

فاطمه چه احساسی نسبت به علی داشته است ؟ علی چه تصویری از  
فاطمه بر دیواره قلب بزرگ و شجاع و پر از عاطفه اش آویخته است ؟  
ممکن است تصور بتواند ، اما کلمات از بیانش عاجزند .

چگونه می توان احساس پیچیده ای را که از ایمان ، عشق ، حرمت ،  
ستایش ، مهر خواهر و برادر ، اشتراک در عقیده ، خویشاوندی دوروح ، شرکت  
در تحمل رنجها و سختی های سرنوشت و بالاخره همسفر بودن ، گام به گام ،  
لحظه به لحظه ، در طول راه حیات و برخوردار بودن از یک سرچشمه محبت و  
الهام و ایمان ترکیب شده است ، وصف کرد ؟

پس علی چرا خاموش است ؟ بیست و پنج سال از سنش می گذرد و فاطمه  
نیز هنگامش رسیده است ، نه سال یا نوزده سال ؟  
به عقیده من محظور علی روشن است . فاطمه خود را وقف پیغمبر کرده

است ، خود را مادر پدرش می داند و همه کاره خانه او . دختری را که اینچنین به دامن پدر آویخته که گوئی نمی توان از او جدایش کرد چگونه علی می تواند از این خانه ببرد ؟ او را از محمد بخواهد ؟ علی خود در این احساس زهرا یا او شریک است .

ناگهان وضع تغییر کرد ، عایشه به خانه پیغمبر آمد ، پیغمبر برای نخستین بار در عمرش و برای آخرین بار ، همسری جوان و سرشار شور و شوق زندگی تازه یافته است .

فاطمه کم کم احساس می کند که رن جوان پدرش ، جانشین خدیجه ، و جانشین خود او می شود - هر چند نه در قلب پدر ، در خانه پدر بی شک . و علی نیز احساس می کند که لحظه ای که تقدیر مقرر کرده است فرا می رسد . اما او هیچ ندارد .

پسری که از کودکی در خانه محمد بزرگ شده و سراسر جوانیش را در راه مبارزه و عقیده گذرانده است ، و فرصت آنرا نیافته که چیزی بیندوزد ، چیزی بدست آورد . او در این دنیا جز فداکاری هائی که در راه محمد و ایمان محمد کرده است هیچ سرمایه ای ندارد . سرمایه ؟ نه ، حتی یک خانه ، اثاث یک زندگی فقیرانه . هیچ .

در عین حال ، او را می بینیم که نزد پیغمبر آمده است ، کنارش نشسته است و سر به زیر افکنده با سکوت و شرم زیبای خویش با وی سخن می گوید .  
- چه کاری داری پسر ابیطالب ؟

با آهنگی که از شرم نرم و آرام شده بود ، نام فاطمه دختر رسول خدا را می برد .

پیغمبر بیدرنگ :

- مرحبا و اهلا .

فردا در مسجد از او پرسید :

- چیزی در دست داری ؟

- هیچ، رسول خدا.

- زرهی که در جنگ بدر به ما دادم کو؟

- آن پیش من است، رسول خدا.

- همان را بده.

علی به شتاب رفت و زره را آورد و به پیغمبر داد.

و پیغمبر دستور داد تا آنرا در بازار بفروشد و با بهای آن، زندگی

جدید را بنا کند.

عثمان زره را به "۴۷ درهم" خرید. پیغمبر اصحابش را فراخواند:

جلسه عقد، خطبه خواند:

"فاطمه دختر پیغمبر بر چهارصد مثقال نقره، طبق سنت فائمه و فریبه،

واجبه...".

سپس آنان را به "ذریه صالح" دعا کرد، آنگاه ظرفهای خرما را

آوردند و این جشن عروسی بود. و صورت جهیزیه فاطمه:

یک دستاس، یک کاسه چوبی، یک زیلو.

در آغاز محرم سال دوم هجری، علی بیرون شهر مدینه، کنار مسجد

قیاء خانه‌ای یافت و زهرا را به خانه برد.

حمزه، سیدالشهداء، قهرمان بزرگ مجاهدان و عموی پیغمبر و علی،

دو شتر کشت و مردم مدینه را همه دعوت کرد.

پیغمبر ام سلمه را خواست که عروس را تا خانه علی همراهی کند و

سپس بلال اذان عشا را گفت و پیغمبر پس از نماز به خانه علی رفت، ظرفی

آب خواست در حالی که آیاتی از قرآن می خواند دستور داد عروس و داماد از

آن بنوشند و سپس خود با آن وضو گرفت و بر سر هر دو پاشید. خواست برگردد

که فاطمه بشدت گریست - نخستین باری است که از پدر جدا می شود.

پیغمبر او را با این کلمات آرامش می دهد:

- تو را نزد نیرومندترین مردم در ایمان و بیشترینشان در دانش و

برترینشان در اخلاق و بلندترینشان در روح و دبعه نهاده ام .

\* \* \*

اکنون این "ودیعہ محمد" فصل دوم زندگیش را آغاز می کند . و تقدیر ، برای عزیزترین ودیعہ انسان ، رنجها و سختی های نازهای ارمغان می آورد .

زینب اکنون در خانه ابوالمعاص تاجر مکه است ، رقیه و ام کلثوم پیش از این در خانه پسران ابولهب در نعمت و راحت بودند و سپس یکی پس از دیگری به خانه عثمان صحابی ثروتمند آمدند و اما فاطمه ، که از آغاز سختی و فقر در خانه پدر زاد و رشد کرد ، اکنون به خانه علی آمده است ، خانه ای که تنها اثاثه و زینتش عشق است و فقر .

سختی زندگی در خانه علی آغاز شد ، اما دشوارتر از همیشه ؛ فاطمه اکنون همان مسئولیت های همیشه اش را دارد ، اما این بار در برابر علی ؛ جوانی که دیروز در چشم برادر به او می نگریست و امروز در چشم همسر . فاطمه می داند که زندگی علی همواره این چنین خواهد ماند ، می داند که همسرش جز به جهاد و اندیشه خدا و مردم نمی اندیشد و هیچگاه ، جز با دستهای خالی ، از بیرون به خانه باز نخواهد گشت . فاطمه بیشتر از خانه پدر در اینجا خود را مسئول می یابد ، مسئول همسر بودن این مرد تهیدستی که از خوشبختی جدی تر است و از زندگی بزرگتر .

فاطمه دستاس می کند ، نان می پزد ، در خانه کار می کند و بارها او را دیده اند که از بیرون آب می آورد . . . و علی که جلال و عظمت فاطمه را می شناسد و گذشته از آن ، او را به چندین مهر ، دوست می دارد و می داند که سختی های زندگی و آزارهایی که از کودکی دیده است او را ضعیف ساخته است از این همه سختی و کاری که وی برخوردار می دارد رنج می برد .

روزی با لحن مهربان همدردی می گوید :

" زهرا ، خودت را چندان به سختی انداخته ای که دل مرا به درد می آوری ، خدا خدمتکاران بسیاری نصیب مسلمین کرده است ؛ برو و از رسول خدا

یکی بخواه با تو را خدمت کند " .

فاطمه ، سراغ پدر می رود .

– چه کاری داری دخترکم ؟

آدمم به تو سلامی بکنم .

و برگشت ، به علی گفت شرم داشتم که از پدر چیزی بخواهم .

علی که سخت به هیجان آمده بود ، فاطمه را یاری کرد ، همراه فاطمه

نزد پیغمبر بازگشت و خود از جانب او سوآل را مطرح کرد و پیغمبر بیدرنگ و قاطع ، پاسخ داد :

– نه به خدا ، اسیر جنگ را به شما نمی بخشم که شکم اهل صفه را گرسنه

بگذارم و چیزی نیابم که به آنان بدهم ؛ فقط می فروشم و با پول آن گرسنگان صفه را می بخشم . (۱)

و علی و فاطمه سپاس گفتند و دست خالی بازگشتند .

شب شد و زن و شوی در خانه خشک و خالی خویش آر میدند و پیش

از آنکه به خواب روند ، هر دو ساکت به سوآلی که از پیغمبر کرده بودند ، می – اندیشیدند .

و پیغمبر تمام روز را به پاسخی که به عزیزترین کسانش داده بود می –

اندیشید .

ناگهان در باز شد و پیغمبر .

تنها ، از تاریکی شب ، شبی سرد که علی و فاطمه را در بستر می لرزاند .

دید که این دو پارچه ای نازک بروی خود کشیده اند و چون بر سرشان

می کشند پاهایشان بیرون می ماند و چون پاها را می پوشانند سرهاشان .

با گذشت مهرآمیزی دستور داد :

---

۱ – اهل صفه اصحاب مهاجری بودند که در مدینه ، خانه و سامانی نداشتند

و در صفه مسجد پیغمبر می خوابیدند و اینان از پیش آهنگان پاک باخته

اسلام بودند و مردان بزرگی چون سلمان و ابوذر ، در میانشان بود .

- ار حایان نکان خوررد .

سس امرود :

- می خواهید شما را از چیزی خبر کم که از آنچه ار من درخواست

کردید سهر است ؟

- چرا ، ای رسول خدا .

- آن " کلماتی " است که جبریل به من آموخت : پس از هر نماز ده بار

الله را تسبیح کنید ، و ده بار حمد و ده بار تکبیر ، و چون به بستران آرام گرفتید ،  
سی و چهار بار تکبیر کنید و سی و سه بار حمد و سی و سه بار تسبیح . . .

بکار دیگر فاطمه اینچنین درس گرفت . یکبار دیگر ، با ضربه ای نرم ،

که تا عمق هستی اش را خبر کرد آموخت که : " او فاطمه است ! "

این درسی بود که می دانست ، از کودکی فرا گرفته بود ، اما درسهایی

ایچنین همواره به آموختن و پیاپی تعلیم گرفتن نیازمند است ، این نه درس

" دانش " است ، درس " شدن " است . " فاطمه شدن " آسان نیست ، این " ودیعه " ای

است که باید معراج های بزرگ را و پروازهای ماورائی را گام بگام و بال در بال

علی باشد ، عظمت ها و رنج های علی را باید با او قسمت کند و او مسئولیت

خطیری در تاریخ آزادی و جهاد و انسانیت دارد ، او حلقهء واسطه ای است که

تسلسل ابراهیم تا محمد را به حسین تا منجی انتقام جوی نجات بخش انتهای

تاریخ می پیوندد . واسطه العقد نبوت و امامت !

اینها مسئولیت ها و مقامات فاطمه است ، اما ارزش های شگفت خود

فاطمه - " فاطمه بودن " - پیغمبر را ناچار می کند که بر این " شاگرد ویژه و صحابی

استثنائی " اش سخت بگیرد ، لحظه ای آرامش زندگی نباید او را از " رفتن و شدن "

باز دارد ؛ رنج و محرومیت ، آب و خاک این درختی است که باید در زیر نور

و حی بروید و برای آزادی و عدالت شمر دهد و آغاز آن " شجرهء طیبه " ای باشد

که هر یک همچون پرومتهای واقعی ماورند تا " آتش خدائی " را از آسمان به زمین

آرند و به انسان بخشند و همچون " اطلس حقیقی " ، باید برآستی ، بار سنگین



تمام زمین را بردوش خویش نگاه دارند و "بایستند"!  
این است که فاطمه همواره باید در آموختن باشد، آموزشی که همچون نور و هوا و عدا برای "درخت" پایان یافتنی نیست، مکرر و مداوم است.  
کلمه، بجای خدمتکار. تنها این عروس و داماد شگفت‌اند که می‌توانند بفهمند که با "کلمه" می‌توان زندگی کرد، خوشبخت بود و آرا نوشید و خورد و سیراب شد!

این کلمات همچون باران باید پیاپی بیارند و تنها این دونه‌ها تشنه‌ای که از برترین بذرها انسان بودن سرزده‌اند بنوشند و برویند، ندای ناگهانی محمد در دل تاریک و سکوت پرمعنای آن شب، بر سر آنها، بانگ این آب بود:  
بانگ آبم من بگوش تشنگان      همچو باران می‌رسم از آسمان  
برجهای عاشق برآور اضطراب      بانگ آب و تشنه و آنگاه "خواب"  
و از این دو تشنه‌تر و عاشق‌تر، بر روی خاک، کیست؟

بیهوده نیست که از علی، مرد جهاد و کوشش و کار - که ورد خوانی که به ذکر عادت کرده باشد و تنها بالب و چانه‌اش بدان مشغول باشد نیست - بیست و پنج سال بعد از این "حادثه"، شنیده‌اند که گفته است:  
"به‌خدا از آن هنگام که این درس را بمن آموخت تاکنون ترک نکرده‌ام".

با شگفتی می‌پرسند: "حتی شب صفین هم؟"

و علی با تاکید: "حتی شب صفین هم".

و فاطمه نیز با این درس زندگی کرد تا مرد، و این "تسبیح‌ها" بنام او است. کلمات آسمانی، که بجای خدمتکار، او را در کار زندگی مدد کردند، کلماتی که به‌عنوان "هدیه" عروسی "به‌دخترش ارمان داد.  
خود به‌پای خود آمد و داد و برگشت.

پیغمبر بر فاطمه دختر محبوبش بسیار سخت می‌گرفت. او این رفتار را از خدا آموخته بود، در قرآن هیچ پیامبری، به‌اندازه محمد، عتاب‌ها و انتقادهای سخت نشده است. چه، هیچ پیامبری نه به‌اندازه او در چشم خدا محبوب

بوده است و نه به اندازه او در میان خلق خدا مسئول .  
به گفته شاندل : "عشق و ایمان ، در اوج پروازش ، از سطح ستایش ها  
می گذرد و معشوق در انتهای صعودش در چشم عاشق سراپا غرقه سرزنش می شود  
و این هنگامی است که دوست ، استحقاق بخشوده شدنش را ، در چشم دوست ،  
از دست می دهد " .

یکبار ، همچون هرروز : پیغمبر وارد خانه فاطمه اش می شود ، ناگهان  
چشمش به پرده ای می افتد ، نقشدار . بیدرنگ ابرو درهم می کشد و بی آنکه سخنی  
بگوید ننشسته باز می گردد .

فاطمه احساس می کند . می داند گناهی چیست . و می داند که توبه اش  
چه ؟ بلافاصله پرده را از در اطاق گلینش می کند و برای پدرش می فرستد تا آن  
را بفروشد و پولش را به نیازمندان مدینه انفاق کند . چرا اینهمه سختگیر و خشن ؟  
زینب ، در خانه ابوالمعاص غرق نعمت و تجمل است ، خواهران دیگرش ، رقیه  
و ام کلثوم همیشه در خانه ثروت و راحت بودند ، اول در خانه فرزندان ابولهب  
تاجر و اکنون یکی پس از دیگری در خانه عثمان اشرافی و مجلل و هرگز فاطمه  
نشیده است که خواهرانش را که از او بسیار مسن ترند به ثروت و زینت سرزنش  
کرده باشند .

از لحن سخن و شیوه رفتار پیغمبر با فاطمه یا درباره فاطمه پیداست  
که فاطمه دیگر است و دختران دیگر وی دیگر .

— "فاطمه کارکن ، که فردا ، من هیچ کاری برای تو نمی توانم کرد " .  
می بینید چه فاصله ای است میان این اسلام با اسلامی که می گوید :  
" یک قطره اشک بر حسین آتش دوزخ را خاموش می کند ، گناهان را اگر از کف  
دریاها و ریگ بیابانها و ستارگان آسمان ها بیشتر باشد می آمرزد و دوستی علی  
ذات گناهان فرد را در آخرت تبدیل به ثواب می کند " ! (کلاه سرکسانی رفته که  
در این دنیا گناه نمی کنند یا کم می کنند ، چون چیزی ندارند که به ثواب تبدیل  
جنسیت یابد ! ) و مضحک تر از آن این گفته وحشتناک خداوند ! است که : "دوستدار

علی در بهشت است ولو مرا عصیان کند ، و دشمن علی در دوزخ ولو مرا اطاعت نماید ."

در آنجا دو تا دستگاه حساب و کتاب و عقاب - دستگاه خدا و دستگاه علی - وجود داشتند ، علی و خدا اختلاف حساب نداشتند . قضیه ، سخت جدی بوده است . حتی پیغمبر ، فاطمه اش را از اینکه در برابر عدالت حاکم بر هستی ، و در برابر حاکم بر جهان ، بتواند یاری کند و از بیراهه نجاتش دهد مأیوس می کند . فاطمه باید خودش فاطمه شود . دختر محمد بودن آنجا بکارش نمی آید ، اینجا می تواند بکارش آید و آنهم برای "فاطمه شدن" و اگر نشد باخته است . و "شفاعت" یعنی این ، نه تقلب در امتحان ، پارتی بازی و قوم و خویش - پائی و باندبازی در محاسبه حق و عدل خدا و دست بردن در "نامه اعمال" و وارد کردن اطرافیان از دیوار یا از درهای مخفی بمبهشت .

و فاطمه این را می داند ؛ پیغمبر ، هم به او آموخته است و هم به همه ؛ اینگونه شفاعت که اساس حسابها و کتابها و مسئولیت هائی را که مذاهب برای استقرار آن آمده اند بهم می ریزد سنت بت پرستی جاهلی است ؛ آنها بت ها را "شفعاء ناعندالله" می شمردند ، جنایت می کردند و هزاران کثافتکاری و آنگاه شیری یا شتری به پیشگاه لات و عزی و دیگر بت های بزرگ یا کوچکیان نذر می کردند و آنگاه با کلمات تملق آمیز والتماس و زاری و ابراز احساسات و دوستی و اخلاص خود ، از او "شفاعت" می طلبیدند . من نه تنها شفاعت پیامبر را قبول دارم ، بلکه شفاعت امام را و معصوم را نیز ، و حتی شفاعت صالحان و مجاهدان بزرگ را و ... چه می گویم ؟ حتی معتقدم که زیارت "خاک" ، "تربت حسین" نیز گنهگار را می بخشد و این بدانگونه است که در روح و اندیشه انسانی که به این نمونه های بزرگ انسانیت و ایمان می اندیشد اثری تغییر دهنده و انقلابی می - گذارد ، انسان را دگرگون می کند ، ضعفها و ترسها و پلیدگرائی ها و بت پرستی ها و شخصیت پرستی ها و بردگی زر و زور را در او می کشد ، از این سرچشمه های معرفت و اعتقاد و فضیلت های انسانی و کانونهای بخشنده روح جهاد و ثبات

و اخلاص و شکوه معنویت الهام می‌گیرد و بما و ارزشهای نو می‌بخشد و ارزشهای انسانی را در او قوت می‌دهد و بیماری‌های اراده و غریزه و عادت را که عوامل گناه و بدی‌اند در عمق وجدان اومی‌میراند و او را انسان بزرگ می‌سازد و طبیعی است و منطقی که لغزش‌های گذشتماش متعلق به گذشته می‌شود و "او"ئی که در گذشته بود و اکنون نیست و دیگر نخواهد بود.

حر، قهرمان کربلا، به شفاعت حسین، از دوزخ غلامان خانه زاد و جنایتکار دستگاه ستم و پلیدی نجات یافت و با چندگام، خود را به بلندترین قله قهرمانان حریت و حقیقت و انسانیت رسانید.

و فاطمه، به شفاعت محمد فاطمه شد، که شفاعت در اسلام عامل کسب "شایستگی نجات" است، نه وسیله "نجات ناشایسته". این فرد است که باید شفاعت را از شفیع بگیرد و سرنوشت خود را بدان عوض کند. یعنی سرشتش را چنان تغییر دهد که شایسته تغییر سرنوشتش باشد. آری فرد آنرا از شفیع می‌گیرد، شفیع آنرا به فرد نمی‌دهد؛ هیچ عنصر آلوده و بی‌ارزشی، با هیچ فوت و فنی از "صراط" نمی‌گذرد، مگر پیش از آن، در این "جهان زندگی و تلاش و کار و خدمت و خیانت"، فن عبور از آن را آموخته باشد، و شفیع، یکی از این آموزگاران است، نه یک "پارتی". حسین شفیع انسانی می‌شود که عشق و ایمان بما و یاد او و داستان او، وی را مجاهد پرورد، او را که در بیراهه‌های جهل سردرگم است و یا در راههای امن و راحت و لذت و ذلت زندگی، که "به‌باغ و آبادی" می‌روند، سرگرم، به راهی می‌رانند که او در آن پیش آهنگاست (امام). و گرنه اشک هیچ اثر شیمیایی بر روی گناهان آدمی نخواهد داشت، اگر بر شعور و شناخت و سرشت او اثر نکند.

— فاطمه، کارکن که من برای تو هیچ کاری فردا نمی‌توانم کرد!

فاطمه "مثال" محمد بوده است. حتی محمد نیز در نظام عدالت خدا و قانون اسلام مستثنی نیست، او نیز مقامی مسئول است؛ باید برای هر قدمش، هر سخنش پاسخ بدهد. روزی زنی از قریش که مسلمان شده بود، دزدی کرده

بود. پیغمبر شنید، دستش را باید قطع کنند. بسیاری از مردم دلشان براو سوخت، خانواده‌های بزرگ قریش - که اشرافی‌ترین قبیلهٔ عرب بود - آرا ننگی می‌شمردند که لکهاش همواره خواهد ماند. نزدش به‌طلب شفاعت آمدند، از او خواستند تا در برابر حکم خدا از زن شفاعت کند؛ نپذیرفت؛ به "اسامه" بن زید "متوسل شدند؛ اسامه فرزند زید، که پسرخواندهٔ پیغمبر بود و پیغمبر او و پسرش اسامه را سخت دوست می‌داشت و محبت خاص او نسبت به اسامه جوان در تاریخ معروف است. اسامه با سرمایهٔ خصوصیت و محبت و نزدیکی خاصی که به پیغمبر داشت و سابقهٔ وفا و فداکاری خودش و پدرش که غلام خدیجه بود و سپس مولای پیغمبر، از جانب قریش و از جانب خویش از وی خواست تا این لغزش را براین زن بیچارهٔ قریش بیخشاید، از او شفاعت کند. و پیغمبر بالحنی قاطع و عتاب‌آمیز پاسخ داد:

- با من حرف مزین اسامه. هرگاه قانون در دست من باشد، فرارگاهی ندارد؛ اگر دختر محمد، فاطمه می‌بود دستش را قطع می‌کردم.  
چرا از میان همهٔ عزیزانش، نزدیکانش، "دختر محمد"؟ و چرا این نام: فاطمه؟

پاسخ به این چراها روشن است. مگر هنگامی که دعوتش را خطاب می‌کرد، از میان همهٔ خویشاوندان نزدیکش، از میان اعضاء خانواده‌اش، از میان دخترانش، فاطمهٔ خردسال را اختصاصاً "برنگزید و تنها او را مخاطب دعوت بزرگ خویش به اسلام ساخت؟

فاطمه، به تصریح شخص وی، یکی از چهار چهرهٔ ممتاز زن در تاریخ انسان است: مریم، آسیه، خدیجه، و در آخر: فاطمه.  
چرا در آخر؟

کاملترین حلقهٔ زنجیر تکامل، در همهٔ موجودات، در طول زمان و در همهٔ دوره‌های تاریخ، آخرین، و نیز در انبیاء، آخرین، و فاطمه، از زنان مثالی جهان، آخرین.

ارزش مریم به عیسی است که او را زاده و پرورده؛ ارزش آسیه (زن فرعون) به موسی است که او را پرورده و یاری کرده؛ ارزش خدیجه به محمد است که او را یاری کرده و به فاطمه که او را زاده و پرورده است.

و ارزش فاطمه؟

چه بگویم؟

به خدیجه؟ به محمد؟ به علی؟ به حسین؟ به زینب؟ به خودش!!

علی و فاطمه، اکنون در خانه‌های بیرون شهر، دور از زندگی و روزمرگی و شهر، زندگی می‌کنند در قریه "قبا" (۱)، هشت کیلومتری جنوب مدینه، کنار مسجد قبا. اینجا همان جایی است که پیغمبر، در هجرت، پیش از آنکه به شهر وارد شود یک هفته ماند و علی که سه روز بعد از وی از مکه خارج شد در قبا به پیغمبر رسید و سپس پیغمبر از آنجا برای نخستین بار به مدینه وارد شد و اسلام آزاد را در این شهر بنیاد کرد و مسجد خود را که خانه خدا و مردم است پی‌ریخت و تاریخ را آغاز نمود.

و چه تصادف شگفتی. علی و فاطمه، باز از شهر به قبا می‌روند و در کنار مسجد قبا که نخستین مسجدی است که در اسلام ساخته شد، مدتی می‌مانند و خانه خویش را که "خانه عترت" است در آنجا بنیاد می‌کنند و تاریخی که با علی و فاطمه در اسلام آغاز می‌شود، از اینجا سر می‌گیرد، یعنی از همانجا که تاریخ اسلام سرگرفت، و سپس به شهر وارد می‌شوند و در مسجد پیغمبر، دیوار به دیوار خانه پیغمبر خانه می‌کنند. تشابه میان این دو "آغاز"، و تطابق این

---

۱- این حدسی است نزدیک به یقین که من زده‌ام. تاریخ می‌گوید که در آغاز زندگی، علی در خانه‌های غیر از خانه معروف کنونی منزل گرفت و فاطمه را آنجا برد. و در سفری که تابستان امسال برای تحقیق در آثار زندگی پیغمبر و نشانه‌های عصر وی در مکه و مدینه و دیگر نقاط شبه جزیره بدانجا رفتم، کنار مسجد قبا نقطه‌ای را نشان داده‌اند بنام "دار فاطمه"، نزدیک چاه "خاتم" که از آن هم تنها تکه سنگی دیده می‌شود در گوشه‌ای؛ پیداست که این خانه نمی‌تواند جز همین خانه باشد، زیرا قبول این احتمال که فاطمه شخصا در آنجا خانه‌ای داشته باشد محال است.

دو واقعه با هم، برای هر که با اسلام و تشیع راستین آشنا است و داستان "مسجد پیغمبر" و "خانه پیغمبر" را می‌داند تکان دهنده است، و اگر نه منطق را، لاف‌آلود احساس را به هیجان می‌آورد.

اما، برای پیغمبر دشوار است که علی و فاطمه را کنار خویش نبیند؛ دوری علی سیر همچون فاطمه برایش سخت است. علی از کوچکی در خانه‌ی وی، با وی زندگی می‌کرده است.

اکنون این دو - که روح خانه محمدند - دور از او، بیرون از شهر، در خانه‌ای که سختی و فقر، با عشق و ایمان سازشی زیبا و شکوهمند دارند، سر می‌برند. علی که از آغاز طفولیت، با فقر و تنهایی و سختی و سپس کشمکش و کینه و جهاد و ریاضت و پایداری و تحمل زندگی عبوس مکه بار آمده است و جوانی و حتی کودکیش جز در کشاکش عقیده و جهاد نگذشته است، روحی است سخت جدی، پارسا، بی‌اندیشه خانه و زندگی و لذت و ثروت و آسودگی، ذائقه‌ای است که تنها از تلخی سیراب می‌شود؛ وی با عبادت، خلوت، تفکر و کار و سارزه خو گرفته است، و فاطمه نیز عصاره رنج و پارسائی و فقر است، و تحمل شکنجه‌هایی که پدرش، مادرش، خواهرانش، خودش و برادرش، علی، در سالهای مکه کشیده بودند بر جسم و روح وی اثرات عمیق گذاشته بود، تنی ضعیف و احساسی بسیار رقیق و دلی حساس داشت و اکنون در خانه علی، باز سختی و کار و فقر و ریاضت او را در خود می‌فشرد. نه علی روحی است که به این خانه، شور و شر زندگی خانوادگی و سرگرمی‌های روزمرگی ببخشد و نه فاطمه کسی که شوق و شغف‌های عادی آغاز زندگی و نوع‌روسی بتواند او را به وجد آورد و علی را از آسمان به زمین کشاند، و از درون سخت و عمیق و جدی‌اش به بیرون کشد.

تنها و تنها شخص پیغمبر است که با نوازش‌ها و مهربانی‌ها و کلماتی که هر کدام صراحی شهد و شیرینی، و شراب روح و امید و عشق‌اند در این خانه موجی برمی‌انگیزاند و در کام این دو عزیزش جرعه‌ای از شادی می‌ریزد.

و پیغمبر خود آگاه است، نمایار این خاندان عزیزی که با "دوست  
داشتن" زندگی می‌کنند و می‌داند که:

"هرکه او را دوست می‌دارد، زندگی ندارد، و هرکه او را دوست می‌دارد  
این خود زندگی است" (۱). فاطمه‌اش را و علی‌اش را نزد خود می‌آورد درست  
مثل خود، خانه‌ای از گل و شاخ و برگ درخت خرما و درش از مسجد و دیوار  
به دیوار خانه، خویش. و دو پنجره روبروی هم، یکی از خانه علی و دیگری از  
خانه محمد.

و این دو پنجره روبروی هم، بازگویی دریاچه‌های دو قلب است که بروی  
هم باز است: قلب پدری و قلب دختری. و هر صبح به روی هم گشوده می‌شوند:  
"هر صبح سلام و پرسش و خنده هر شام، قرار روز آینده"  
و از این است پنجره‌ای که مورخان می‌گویند: پیغمبر هر روز، بی‌استثنا،  
جرا یام سفر، سراغ فاطمه را می‌گرفت و براو سلام می‌گفت.

چرا از میان همه، اصحاب، همه، خویشاوندان نزدیکش و حتی همه  
دخترانش، تنها خانه فاطمه باید در مسجد باشد و دیوار به دیوار خانه او؟  
آنچنان که گوئی یک خانه است، و یک خانه بود. خانه محمد، خانه فاطمه  
است، خانواده محمد یعنی خانواده‌ای که، در آن، علی پدر است و فاطمه،  
مادر و حسین پسر و بالاخره، زینب، دختر!

"عترت" و "اهل بیت" که در قرآن و حدیث آنهمه بدان تکیه می‌شود  
و از پلیدی پاک شده است و عصمت از آن نگهبانی می‌کند و با قرآن دویادگاری  
است که برای مردم، در همیشه، عصرها و نسل‌ها، گذاشته شده است همین خانه  
و خانواده است. و هرکه این خانه را می‌شناسد به استدلال‌های نقلی و بحث‌های  
کلامی نیازی ندارد، که اگر هیچ نقلی نمی‌بود، عقل آنرا اعتراف می‌کرد.

اکنون در مدینه، دیوار به دیوار خانه عایشه، در مسجد، این "خانه"  
بنا شده است، شمره‌های بزرگ و بی‌نظیر این پیوند، پیاپی بر شاخ شکفت:

---

۱- آغاز "شرح بخاری".



حسن ، حسین ، زینب ، ام کلثوم .  
تاریخی دیگر آغاز شد ؛ با طلوع این ستارگان ، افق‌های تازه پدیدار  
گشت : برای محمد ، معنی زندگی ، برای اسلام ، حجت ادعا ، و برای بشریت ،  
همه چیز !

سال سوم هجرت ، یکسال و اندی پس از ازدواج ، حسن آمد .  
مدینه ، پایان انتظار پیامبر خویش را جشن گرفت و پیغمبر ، که برای  
نخستین بار ، در این شانزده سال سختی – که هرچه شنیده بود و کشیده بود ،  
آزار بود و کینه و زشتی و خیانت و خبر شکنجه یاران و مرگ عزیزانش – اکنون  
با مژده حسن ، طعم شیرین زندگی را می‌چشد و روح خسته‌اش نوازش می‌شود .  
سراپا هیجان از شوق وارد خانه فاطمه می‌شود ؛ نخستین ثمره پیوند  
علی و فاطمه را در آغوش می‌گیرد ، در گوشش اذان می‌گوید و بالاخره ، هموزن  
موی سرش برفقیران مدینه ، نقره انفاق می‌کند .

یک سال می‌گذرد ، حسین می‌رسد .  
اکنون پیغمبر دو پسر یافته است .  
تقدیر خواسته بود که دو پسرش ، قاسم و طاهر ، نمانند ، زیرا پسران  
پیامبر باید از فاطمه می‌بودند .  
ادامه نسل پیامبر می‌بایست در انحصار دخترش باشد ؛ فاطمه ! فاطمه  
باشد .

و علی نیز . اونمی‌بایست در سلسله‌ای که از محمد آغاز می‌شود برکنار  
ماند ؛ مگر نه در معنی ، علی تداوم محمد است و در روح ، وارث وی ؟ در نژاد  
نیز می‌بایست محمد را ادامه دهد و این دوروح ، در توالی نسل‌ها بهم پیوند  
خورند ؛ در ذریه‌های محمد ، علی حضور داشته‌باشد و در ذریه‌های علی ، محمد  
نیز . و اکنون حضور هر دو در سیمای معصوم این دو طفل آشکار است و محمد هر سه  
را در سیمای این دو می‌بیند :

علی را ،

فاطمه را ، و

خود را !

تقدیر را سپاس می‌گدارد که این دو را جانشین دو پسر خوش کرد ،  
این دو ، نمرهء پیوند علی و فاطمه اند .

فاطمه ، مام پدرش و- همه اصحاب می‌داسد و تکرار می‌کنند- "کوچک‌ترین  
دخترش و عزیزترین دخترش" و ار علی نیز محبوب‌ترش .  
و علی؟

پسرش ، پرورده‌اش ، برادرش و از فاطمه نیز عزیزترش .  
رشته‌های مهری که علی و محمد را بهم می‌پیوندند بیشمار است : هردو  
از عبدالمطلب سررده‌اند ؛ مادر علی ، محمد را از هشت سالگی مادری می‌کرده‌است  
و پدرش ، ابوطالب ، پدری . محمد از هشت سالگی تا بیست و پنج سالگی در  
خانهء علی بزرگ شده است ، و علی ، نیز از طفولیت تا بیست و پنج سالگی در  
خانهء محمد بزرگ شده‌است . خدیجه او را مادری می‌کرده و بیغمیر او را پدری .  
چه پیوندهای نزدیک منغابلی ، خویشاوندی‌های متشابهی .

دو انسان قرینهء هم ،

دو "یکدیگر" !

علی نخستین باورکنندهء اسلام او است و پذیرندهء دعوت او و نخستین  
دستی که ، در غربت و تنهایی ، در دستهای محمد به بیعت دراز شد و با هم  
به پیمان پیوند خورد و از آن پس ، همواره پیشاپیش خطرهای ایستاد و در قلب  
مهلکه‌ها و سختی‌ها زیست تا . . . مرگ .

پیش از بعثت ، کوچک که بود - طفلی شش هفت ساله - او را تنها با  
خود به حرا می‌برد و او را ، در خلوت تأمل‌های عمیق و نیایش‌های شگفتش در  
شبها و روزهای انزوا همراه می‌آورد .

مهتاب جزیره ، بارها دیده بود که ، در سکوت مرموز و گویای شبهای  
رمضان سالهای نزدیک به بعثت ، بر بام کوه حرا ، مردی تنها ، ایستاده نشسته

و با آهسته قدم می‌زند. گاه، در زیر باران الهام، سر به‌گریبان احساس‌های مرمورش فرو برده و گاه سر بر آسمان بلند کرده و گوئی در اعماق مجهول آن، ناپیدائی را می‌نگرد، انتظاری را می‌کشد و یا چیزی می‌بیند که او خبر ندارد، و در همه این حالات، کودکی، چون سایه، با او است؛ گاه بردوشش، گاه در کنارش.

و کودک بود، هشت یا ده‌ساله، و در خانه پیغمبر، که شبی وارد اطاق پدر و مادرش شد: محمد و خدیجه!

دید که دارند به خاک می‌افتند و می‌نشینند و برمی‌خیزند و زیر لب چیزی می‌گویند. هردو با هم. و هیچکدام بها و توجهی ندارند؛ در شگفت‌ماند؛ در آخر پرسید: چه می‌کنید؟ پیغمبر گفت:

— نماز می‌خوانیم، من مامور شده‌ام تا پیام اسلام را به مردم ابلاغ کنم و آنان را به یکتائی الله و رسالت خویش بخوانم. ای علی ترا نیز بدان می‌خوانم. و علی، گرچه هنوز کودکی است خردسال و در خانه محمد زندگی می‌کند و سراپا غرقه در محبت‌ها و بزرگواری‌های او است، اما علی است.

او، بی‌اندیشه، آری نمی‌گوید. ایمان او باید بر خردش بگذرد و سپس به‌دش راه یابد. در عین حال زبانش لحن سن و سال خویش را دارد:

— اجازه بدهید با پدرم، ابوطالب، در میان بگذارم و با او در این

کار مشورت کنم، سپس تصمیم می‌گیرم.

و بیدرنگ از پله‌ها بالا رفت تا در اطاقش بخوابد.

اما این دعوت، دعوتی نیست که علی را — هر چند هشت یا ده‌ساله —

آرام بگذارد. تا سحرگاه بدان می‌اندیشد و بیدار می‌ماند.

کسی از آنچه آن شب، در پرده‌های مغز این طفل بزرگ می‌گذشت خبر

ندارد، اما صبح، صدای پایش را شنیدند که سبکبار و مصمم پائین آمد و بردرگاه

طاق پیغمبر ایستاد و با لحن شیرین کودکانه، اما منطبق زیبا و استوار علی،

گفت:

– من دیتب با خودم فکر کردم . دیدم خدا ، در آفریش من ، با پدرم ابوطالب ، مشورت نکرد ، و اکنون ، من چرا در پرستش او باید از وی نظر بخواهم ؟ اسلام را به من بگوی .

و پیغمبر گفت و او گفت : می پذیرم . و از آن پس ، همه لحظات عمر را در این پیمان و پیوند نهاد و در پرستش خدا و وفای محمد و دوستی خلق و پارسائی روح ، آیتی شگفت شد و با صدها رشته پنهان و پیدا با روح و اندیشه و قلب محمد پیوند یافت و این را همه می دانستند و خود بیش از همه می شناخت و هزاران اشعه نامرئی مهر را که از جان او برعلی می نافت حس می کرد . و این بود که روزی ، که روحش از شدت محبتی که پیغمبر به وی می ورزید ، به هیجان آمده بود ، دلش بسختی هوای آن کرد که از زبان خود او ، اندازه عاطفه اش را نسبت به وی بشنود . پرسید :

از این دو ، کدامشان در چشم رسول خدا محبوب ترند : دخترش زهرا ، یا همسر او علی ؟

پیغمبر که در برابر پرشش دشواری قرار گرفته بود – در حالیکه از این سؤال زیرکانه ای که او را در تنگنای یک "انتخاب محال" می گرفت ، لبخندی معصوم و مهربان داشت – پاسخی یافت که احساس کرد درست بیان همان چیزی است که در دل داشته است . و با حالتی که گوئی از توفیق لذت می برد گفت :  
– فاطمه ، پیش من ، از تو محبوب تر است ، و تو ، پیش من ، از فاطمه عزیزتری !

و اکنون حسن و حسین ، نوادگانش ، آینه وجود و شمره حیات "محبوب ترین عزیزش" و "عزیزترین محبوبش" ، در همه این جهان .

پیغمبر ، که تاریخ ، آنهمه از اراده و تصمیم و قدرتش سخن می گوید و خسروان و قیصران و قدرتمندان حاکم بر جهان ، آن همه ، از شمشیرش می هراسند و دشمن از شدت غضبش می لرزد ، در عین حال مردی است سخت عاطفی ، با دلی که از کمترین موج محبتی می تپد و روحی که از نوازش نرم دست صداقتی ،

صمیمی و لطفی ، به هیجان می آید .

در جنگ هولناک حنین که دشمنان باهم ائتلاف کرده بودند تا ، همچون تنی واحد ، او را در زیر شمشیر گیرند و نابودش کنند ، و تا شکست و آسانهٔ مرگ نیز او را کشاندند ، شش هزار اسیر گرفت و چهل هزار شتر ، گوسفند و غنایم دیگر بشمار . مردی از جانب دشمن شکست خورده آمد و گفت : "ای محمد ، در میان این اسیران ، دایه‌ها و خاله‌های تو اند" (۱) .

و سپس افزود : "اگر ما نعمان بن منذر (۲) و ابن ابی شمر (۳) را شیر داده بودیم ، در چنین هنگامی ، به بزرگواری شان چشم می داشتیم ، و تو از هر که پرسنا ریش کرده اند بزرگوارتری" .

و سپس زنی را آوردند که فریاد میزد : من خواهر پیامبر شمایم . پیغمبر گفت : چه نشانی داری؟ شانه اش را نشان داد و گفت : این اثر دندان است که وقتی تو را بر کول گرفته بودم و تو خشمگین شده بودی شدت گاز گرفتی .

چنان بهم برآمد و یاد محبت‌های دایه و دخترانش و خاطرهٔ ایام کودکیش در صحرا و در میان این طایفه او را چنان آشفته و هیجان زده کرد که اشک در چشمش گشت و گفت سهم خودم را و تمام فرزندان عبدالمطلب را هم اکنون می بخشم ؛ فردا در مسجد حاضر شوید و پس از نماز درخواستان را در جمع بلند بگوئید تا تصمیم خودم و خویشاوندانم را در پاسخ شما اعلام کنم ، مگر طایفه‌های دیگر از من پیروی کنند . و فردا چنین کرد و با این نمایش عاطفی همه را آزاد ساخت و حتی چند تنی را که از پس دادن سهمشان امتناع کردند به وعده‌های آینده راضی کرد .

در خانه و خانواده نیز چنین است . در بیرون ، مرد رزم و سیاست

- 
- ۱- طایفه بنی اسد که حلیمه - دایه‌ای که او را شیر داده بود - از آنها بود . این طایفه یکی از طوایف بسیار قبیله هوازن بشمار می رفت .
  - ۲- پادشاه معروف حیره ، دست نشانده ساسانیان در شرق عربستان .
  - ۳- پادشاه غسانی ، دست نشانده رومی‌ها در شمال عربستان .

و فرماندهی و قدرت و ابهت است و در خانه، پدری مهربان و شوهری نرم خوی و ساده و صمیمی. چندان که زنانش - آنها که در آن عصر تنها زبان کتک را خوب می‌فهمیدند و این زبان را محمد هیچ نمی‌دانست و در تمام عمر هرگز دستی بر سر هیچیک از زنانش بلند نکرد - بر او گاه گستاخی می‌کردند و آزارش می‌دادند و او در همه عمر، تنها موردی که بر آنها سخت گرفت و به تنبیهشان پرداخت - آنها به علت آنکه بر او سخت گرفته بودند و سرزنش‌ها و آزارها که این همه تنگدستی و فقر را در خانه تو نمی‌توان تحمل کرد - این بود که از آنها قهر کرد و به خانه‌شان نرفت و بیرون خفت، در یک انار که همیشه ازبیده و گاه و غله پر بود و او نردبانی می‌گذاشت و بالا می‌رفت و گوشه‌ای از انار را که در طبقه دوم بود، هموار می‌کرد و می‌روید و نردبان را برمی‌داشت و سپس بر خاک می‌خفت و یک‌ماه این چنین زندگی کرد. تا آنکه که زنانش - که در عین حال به او هم عشق می‌ورزیدند و هم ایمان داشتند - تسلیم شدند و در برابر این رفتار، از شرم آرام گرفتند که او آنها را مخیر کرده بود که یا طلاق را و دنیا را انتخاب کنید، یا مرا و فقر را.

و همگی - جز یک تن (۱) - دومی را ترجیح دادند.

وی هرگز نمی‌کوشید تا خود را مرموز و غیرعادی و موجودی غریب و عجیب در چشمها بنماید، بلکه برعکس، حتی به عادی بودن تظاهر می‌کرد. نه تنها از زبان قرآن می‌گوید که: "من بشری چون شما هستم و فقط به من وحی می‌شود"، که همواره اعتراف می‌کند که غیب نمی‌دانم و جز آنچه به من گفته می‌شود از چیزی خبر ندارم و در رفتار و زندگی و گفتگویش همه جا می‌کوشید تا در چشمها شگفت‌آور و فوق‌العاده جلوه نکند و می‌کوشید تا ابهت و جلالی را که در دلها دارد بشکند.

روزی پیرزنی نزد وی می‌آید تا از او چیزی بی‌رسد؛ آنها همه خبرها و

---

۱- و این یک تن نیز محمدا را به دنیا فروخت، اما دنیا او را نخرید و به نکبت مرد.

عظمت‌ها که از او شیده بوده‌است چنان در او اثر می‌کند که تا خود را در حضور وی می‌یابد می‌لرزد و زیبایش می‌گیرد؛ پیغمبر که احساس می‌کند شخصیت و شکوه او وی را گرفته‌است، ساده و متواضع پیش می‌آید، به مهر دست بر شانه‌هایش می‌گذارد، و با لحنی که از خضوع نرم و صمیمی شده‌است می‌گوید:

— مادر، چه خیر است؟ من پسر آن زن قریشی‌ام که گوسفند می‌دوشید. بعد احساس و عمق و عاطفه و اندازه، رقت قلب محمد نیز شگفت‌انگیز است. گاه در خانه، چنان خود را فرو می‌شکست و پائین می‌آورد که دست احساس و تفاهم عایشه، نه ساله، آسان به او می‌رسید؛ دستهای فاطمه را می‌بوسید؛ تعبیراتش در محبت، ویژگی خاصی دارد: "عمار پوست میان دو چشم من است، علی از من است و من از علی، فاطمه قطعه‌ای از تن من است...".  
و اکنون حسن و حسین.

آه، که محمد با این دو طفل محبوبش چه می‌کند.

وی فرزند دوست است، بخصوص که همیشه آرزوی پسر داشته‌است؛ در عین حال که به دخترانش محبت و حرمتی نشان می‌دهد که در تصور مرد امروز نیز نمی‌گنجد، اما سرنوشت تنها برایش دختر نگاه داشت و اکنون از تنها دخترش، دو پسر بازیافته‌است و پیدا است که باید این دو را سخت دوست داشته باشد اما در دوستی این دو کودک چنان است که همه را به شگفتی آورده‌است:

روزی وارد خانه فاطمه شد، همچون هر روز، و از وقتی بچه‌ها پیدا شدند، هر دم و ساعت!

وارد شد، دید فاطمه و علی هردو چرتشان گرفته‌است و حسن گرسنه‌است و می‌گرید و چیزی نمی‌یابد. دلش نیامد که عزیزترین و محبوب‌ترین کسانش را بیدار کند؛ شتابان و پاورچین، خود را به میشی که در صحن خانه ایستاده بود رساند و او را دوشید و طفل را نوازش تا آرامش کرد.

روزی که با عجله از در خانه فاطمه می‌گذشت، ناگهان صدای ناله

حسین نگوشت خورد ، برگشت و بحانه سرکشید و درحالی که تمام بدنش می لرزید ، بر سر فاطمه ، به سرزنش ، فریاد کشید :

– مگر تو می دانی که گریه او آزارم می دهد ؟

اسامة بن زید بن حارثه – که پیش از این از او یاد کردم – نقل می کند که : به پیغمبر کاری داشتم ، در خانه اش را زدم ، بیرون آمد و درحالی که با او حرف می زدم ، متوجه شدم که زیر جامه چیزی پنهان دارد و آنرا به زحمت نگه می دارد ، اما ندانستم چیست . حرفم را که زدم پرسیدم این چیست که به خود گرفته ای رسول خدا ؟

پیغمبر ، درحالی که چهره اش از هیجان و شوق محبت تافته شد ، جامه اش را پس زد و دیدم حسن و حسین اند .

و درحالی که گوئی این رفتار غیر عادی اش را می خواهد برایم توجیه کند و در عین حال نمی تواند چشم از آنها برگیرد ، با لحنی که هراسی به او حق می داد ، آنچنانکه گوئی با خود حرف می زند ، گفت :

– این دو پسرهای من اند و پسرهای دختر من .

و سپس درحالی که صدایش هیجان می گرفت ، با آهنگی که در بیان نمی آید ، ادامه داد :

– خدایا ، من این دورا دوست می دارم ، تو این دورا دوست بدار و کسی که دوستشان بدارد دوست بدار !

به قول دکتر عایشه بنت الشاطی : " اگر محمد را مختار می کردند که کدام دخترت سرچشمه نسل پاکت باشد و کدام دامادت پدر اهل بیت شرفت ، همان را اختیار می کرد که خدا برایش انتخاب کرده بود " (۱) .

کودکان زهرا و علی ، در سیمای محمد ، یک پدر بزرگ ، یک پدر ، یک دوست و خویشاوند خانواده و یک سرپرست و یک رفیق و همبازی خویش ، احساس می کردند . با او بیشتر از پدر و مادر خویش آشنا و صمیمی و آزاد بودند . روزی

---

۱- بنات النبی (ص ۱۷۱) .



در نماز دیدند که سجده را طولانی کرد ، تا آنجا که از حد گذشت و موجب شگفتی همه شد ، بویژه که پیغمبر در نماز سریع بود و طبق دستور خویش ، همیشه ضعیف‌ترین مردم را مراعات می‌کرد .

پنداشتند که یا حادثه‌ای پیش آمده است و یا وحی در رسیده است . پس از نماز از او علت را پرسیدند . گفت ، حسین ، در سجده ، بر پشتم پرید و اوعادت کرده است که در خانه بر پشتم جست زند ؛ اینجا هم تا به سجده رفتم بر دوشم بالا آمد ، دلم نیامد که دستپاچه‌اش کنم ، صبر کردم تا خودش رهایم کند ، این بود که سجده‌ام اینچنین بطول انجامید .

آیا پیغمبر ، در عین حال ، عمد ندارد که همه مردم ، بخصوص همه اصحاب بدانند و به چشم ببینند که او این دو طفل را ، حسن و حسین و مادرشان را و پدرشان را بیش از آنچه یک قلب ، ظرفیت و توانائی دوست داشتن دارد ، دوست می‌دارد ؟

وگرنه چرا در برابر جمع این همه فاطمه را اکرام می‌کند ؟ دست و رویش را بوسه می‌دهد ؟ در مسجد ، این همه از او ستایش می‌کند ؟ در منبر و محراب این همه ، و با این شکل ، پیوند غیر عادی روح و عاطفه خویش را با این خانواده ، به همه نشان می‌دهد ؟ بخصوص این قیدی که در دنباله ستایشهایش می‌افزاید ، نسبت به حسن و حسین ، نسبت به زهرا و نسبت به علی که : خدایا تو نیز او را ، یا آنان را دوست بدار ، خشنودی او یا آنها ، خشنودی من است و خشنودی من خشنودی تو . خدایا هر که او را ، هر که آنها را ، بیازارد ، مرا آزار کرده است و هر که مرا بیازارد ، تو را آزار کرده است . . .

این قیدها را ؟ این همه ابراز عاطفه‌ها و دوست داشتن‌ها و نشان دادن احساس ویژه‌اش ببا اعضا این خانواده ، چرا ؟

فردا همه این چراها را پاسخ می‌گویند . سرنوشت این خانواده ، یکایک اعضا این خانواده ، پاسخ این چراهاست .  
بگذار پیغمبر برود .

نخستین قربانی ، فاطمه ، سپس علی ، سپس حسن ، سپس حسین و ...  
 در آخر زینب .  
 سال پنجم ، یکسال پس از حسین ، در این خانواده دختری آمد ، که  
 باید می آمد و باید بی فاصله ، پس از حسین می آمد : زینب .  
 و دو سال پس از او دختری دیگر : ام کلثوم .  
 زینب و ام کلثوم . اینها اسامی دختران خود پیغمبر نیز هستند .  
 آری ، فاطمه دارد " همه کس " محمد می شود ، و " تنها کس " اش .  
 زینب وی می میرد ، ورقیه و ام کلثوم او نیز می میرند ؛ در سال هشتم ،  
 خدا بجاو پسری می دهد ، ابراهیم ، اما سال بعد او را هم می گیرد .  
 و اکنون محمد است و تنها فرزندی که از او می ماند : فاطمه ، فاطمه و  
 فرزندانش .

این است " اهل بیت پیغمبر " .

و عشق پیغمبر به حسن و حسین باز فزونی می گیرد . اکنون این دو طفل  
 تمام زندگی محمد شده اند و تمام لحظاتی را که در اختیار دارد به آنان مشغول  
 است .

هرگاه از خانه بیرون می آید و به هر کجا که می رود و در کوچه و بازار  
 مدینه که قدم می زند ، همیشه یکی از این دو طفل را نیز بر دوش خود می برد .  
 در مسجد ، بر بالای منبر سخن می راند و خلق سراپا گوش اند ، نواده -  
 هایش که صحن خانه شان مسجد است از در بیرون آمدند و برتن هر دو پیراهنی  
 قرمز رنگ . راه می رفتند و زمین می خوردند . ناگهان چشم پیغمبر به آنها افتاد ،  
 نگاهش را نتوانست از آنها برگیرد ، دید که به زحمت راه می روند ، می افتند و  
 برمی خیزند . طاقت نیاورد ، سخنش را رها کرد ، شتابزده از منبر فرود آمد و  
 آنها را بغل کرد و همچنان کودگانش در آغوش ، بازگشت و به منبر بالا رفت ،  
 دید مردم حیرت زده می نگرند و از این همه بی تابی روحی آن چنان نیرومند  
 به شگفت آمده اند . وی احساس کرده گوئی می خواست از مردم عذرخواهی کند تا

اس را که خاطر بچه‌هایش سخن خویش را با آنها بریده و رهایشان کرده است بر او بخصاید .

در حالیکه بچه‌ها را به نرمی و مهر پیش رویش بر سر گذاشت ، گفت :  
- راست گفت خدای بزرگ : " انما اموالکم و اولادکم فتنه " . چشم  
به این دو طفل افتاد و دیدم که قدم برمی دارند و به زمین می افتند ، نتوانستم  
تاب بیاورم ، تا سخنم را قطع کردم و برداشتمشان .

گوئی نوازشهای حسین باز حالتی دیگر دارد ، شدت و رقت عاطفه از  
حد می گذرد . شانه‌هایش را می گرفت ، با او بازی می کرد و می خواند ، دراز می -  
کشید ، پاهایش را بر سینه اش می نهاد ، از او می خواست که : " دهنش را باز کن " .  
کودک دهانش را می گشود ، بر دهانش با شور و شوقی وصف ناپذیر بوسه می زد  
و از دل می گفت - با آهنگی که از اشتیاق و هیجان می لرزید - :  
" خدایا ، او را دوست بدار ؛ من او را دوست دارم " .

یک روز جایی دعوت داشت ، با چند تن از یارانش بیرون رفت ، در  
بازار ناگهان چشمش به حسین افتاد که با همسالانش بازی می کرد ، پیغمبر جلو  
بچه‌ها رفت و دستهایش را گشود و خواست نوه اش را بگیرد ، بچه از این گوشه  
به آن گوشه می گریخت و پیغمبر در حالی که او را دنبال می کرد و می خنداند به  
او رسید ، گرفتش ، یک دستش را پشت سر طفل گذاشت و دست دیگرش را زیر  
چانه اش ، سپس با مهر و شوق بوسیدش و گفت :

- حسین از من است و من از حسین ، . . . خدایا دوست بدار کسی را  
که حسین را دوست بدارد . همراهان با شگفتی می نگریستند ، یکی شان به دیگران  
رو کرد و گفت :

پیغمبر را ببین که با نوه اش این چنین می کند ، بخدا من پسری دارم و  
هرگز او را نبوسیده ام . پیغمبر که از این همه خشکی و خشونت روح بدش آمد ،  
گفت :

- کسی که مهر ندارد مهر نبیید .

روزها و شبها می آمدند و می رفتند و فاطمه، شیرین ترین جرعه های حیاتش را می نوشید و خاطره های تلخ سالهای سختی و پریشانی و فقر را از یاد می برد.

جنگ خیبر پیش آمد و مزرعه فدک را، یهودیان، به پیغمبر بخشیدند و او آنرا به فاطمه داد و فاطمه که اکنون چهار کودک یافته بود، اندکی از خشونت زندگی و تهیدستی رها شد.

فتح مکه پیش آمد و فاطمه همراه پدر نیرومند و همسر قهرمانش که پرچم عقاب را بدست داشت، به مکه رفت و شاهد بزرگترین پیروزی اسلام بود و از شهر زادگاهش دیدار کرد و خاطره های خوش و ناخوش زندگیش را در مکه تجدید نمود: مسجد الحرام و آن حادشه ها، خانه پدری، زندگی در کنار خواهرانش که اکنون دیگر نیستند، "مولد فاطمه". دره ابوطالب، قبر ابوطالب، قبر مادرش خدیجه...

بازگشت، سرشار از پیروزی و رضایت، و غرقه در افتخار و خوشبختی. پدرش از کینه های دشمنان، اندک اندک می آساید و سایه اش بر سراسر شبه جزیره گسترده است، شوهرش در بدر واحد و خندق و خیبر و فتح مکه و حنین و یمن ضربه هایی نواخته است که یک ضربه اش از عبادت جن و انس تا رستاخیز ارجمندتر است.

و فرزندانش، تنها ثمره های یک زندگی سراسر سختی و رنج، یک پیوند سراپا عشق و ایمان، و تنها ادامه ذریه پدرش، و خودش، قلب عترت، کانون خانه و خانواده، پاک پیغمبر.

آری، فاطمه گوئی پاداش همه رنجها و تلخیها و فضیلت هایش را به وی داده اند.

آنچه او را بیش از همه، اینها سیراب ساخته است این است که کودکان او، دل و جان پدر را اینچنین سیراب می کنند و او توانسته است حرمان پدر محبوبش را - که برایش پهنی نماند، که همه دخترانش جز او، در جوانی مردند،

که از زنان متعدّدش، بعضی بیش از سیزده ازدواجی که پس از حدیحه کرد هیچ فرزندى نیافت، جر ابراهیم، از کبیر مصرى، که در شیرخوارگی مرد - اکنون با فرزندان محبوسش، حسن و حسین و زبیب و ام کلثوم جبران کند و طعم شیرین دیدار اینان، گام او را که در همهء عمر، جز تلخی نچشیده است، با شهد حیات و لذت‌های پاکی که زندگى دارد آشنا سازد، بخصوص که اکنون عمر پدر از شصت مى‌گذرد، و احساس و نیازش به این فرزندان از همه وقت بیشتر است. زندگى مهربان شده است و برچهرهء فاطمه لبخندى شیرین مى‌زند و گرداگرد خانه، فاطمه را هاله‌ای از خوشبختى و افتخار و کرامت فراگرفته است و فاطمه، برخوردار محبت‌های وصف‌ناپذیر پدر، عظمت پرافتخار شوی، و شور و شوقی که از حیات و امید کودکانش برپا کرده‌اند، در هودجی از سعادت و کمال و تحقق همهء آرزوها و احلام روحی چون او، نشسته است و زندگى مى‌کند. اما اینها همه، آرامش پیش از طوفان بود و طوفان در رسید. سیاه و هولناک و بر باد دهندهء آشیانهء او و ویران‌کنندهء خانهء او.

پیغمبر در بستر افتاد.

دیگر نتوانست برخیزد.

چهره‌ها ناگهان در چشم او همه عوض شدند، مدینهء پاک و خوب، از کینه و هراس لبریز شد؛ سیاست، ایمان و اخلاص را از شهر محمد راند، پیمان‌های برادری گسست و پیمان‌های قبایلی، باز جان گرفت.

پیغمبر دیگر فرمان نمى‌راند.

بدنبال علی مى‌فرستند؛ عایشه و حفصه پدرانشان را خبر مى‌کنند. دیروز صدای عمر را مى‌شنود که در محراب پدر نماز مى‌خواند، امروز صدای ابوبکر را.

سیاه اسامه، در جرف ایستاده است و علی‌رغم اصرارها و حتی نفرین‌های پدر، حرکت نمى‌کند؛ از گوشه و کنار صدای اعتراض به انتخاب اسامه که پدر، خود، پرچم فرماندهیش را بسته است بلند است.

و امروز "پنجشنبه بود و چه پنجشنبه‌ای". باران اشک از چشمهای پدر می‌بارید، دستور داد تا "قلم و لوح بیاورند تا چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید": هیاهو کردند، نگذاشتند، گفتند او هذیان می‌گوید، گفتند کتاب خدا هست، نیازی به نوشتن نیست.

و اکنون دیگر پدرم سخن نمی‌گوید، در خانه عایشه، دیوار دیوار خانه من افتاده است، سرش بر دامن علی است، لبهایش دارد سسه می‌سود، بیشتر با چشمهایش دارد با من حرف می‌زند:

من دیگر تاب این همه بیچارگی را ندارم، او "پدر من" است، من "مادر او بودم". اگر او مرا در این شهر با این‌ها تنها بگذارد؟ نگاهش را از من بر نمی‌گیرد، بیشتر از همه نگران من است، در چهره من خواند که چه می‌کشم، دلش بر من سوخت. فاطمه، دخترش، کوچکترین دخترش و محبوب‌ترین دخترش.

با چشم به من اشاره کرد، سرم را به روی صورتش خم کردم، در گوشم گفت که این بیماری مرگ است، من می‌روم.

سرم را برداشتم، بدبختی و مصیبت چنان بر سرم هجوم آوردند که ناتوان شدم. مصیبت بودن و داغ ماندن من پس از پدر، نزدیک بود قلبم را پاره کند.

چرا این خبر را تنها به من می‌دهد؟ من که در تحمل آن از اینها همه عاجزترم.

اما، او همچنان نگاهش را به من دوخته است، دلش بر پریشانی دختر کوچکش - که همچون طفلی بجا و محتاج است - سوخت، باز اشاره کرد، گوئی دنباله سخنش را می‌خواهد بگوید:

- اما تو دخترم، نخستین کسی خواهی بود، از خانواده من، که از پی من خواهی آمد و به من خواهی پیوست.

سپس افزود:

خشنود نیستی که پیشوای زنان این امت باشی ، فاطمه ؟  
چه تسلیمت بزرگی . کدام مزدهای است که بر آتش این مصیبت آب  
سردی بپاشد ؟ جز همین ، خیر مرگ من . آفرین پدر . چه خوب می دانی که  
چگونه باید فاطمه را تسلیمت بخشی .

دانست که چرا از میان آنهمه ، من باید این خیر را بشنوم .  
اکنون توان آنرا یافته ام که بگریم و نوحه کنم .

و ابيض يستقى الفمام بوجهه

ثمال اليتامى ، عصمة الارامل (۱)

ناگهان باز پدرم چشم گشود :

— فاطمه ، این شعر ابوطالب است در مدح من ؛ دخترم شعر بخوان ،

قرآن بخوان ، بخوان :

" و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسله افان مات او قتل

انقلبتم على اعقابكم ؟ "

( محمد نیست مگر فرستاده ای از آنگونه فرستادگان که پیش از او بودند ؛

آیا اگر او مرد یا کشته شد شما به عقب برمی گردید و به ارتجاع عهد باستانتان

رو می کنید ؟ )

و آنگاه گفت :

— خدا لعنت کند قومی را که قبر پیامبرشان را عبادتگاه می سازند .

و آنگاه در حالی که گوئی با خود زمزمه می کند :

آیا برای مستبدان خودگامه ، در دوزخ جایی نیست ؟

و ادامه داد :

— " آن خانه آخرت را ما برای کسانی قرار دادیم که در زمین چهره

دستی و پلیدی نخواهند و نجویند و نکنند " .

---

۱- شعر ابوطالب در ستایش پیغمبر که فاطمه اینجا تکرار می کند :  
سپیده مردی که بر چهره تابناکش از ابر آب می طلبند ، فریادرس یتیمان  
و پناه بیوه زنان .

سیاستمداران که نگذاشتند چیزی بنویسد ، از او می خواستند که شفاهی بگو ، چه می خواهی بنویسی ؟

رنجیده در آنان نگریست و گفت :

- آنچه را من برآتم ، بهتر است از آنچه شما مرا به آن می خوانید .  
و در پاسخ آنان که همچنان می گفتند چه چیز می خواستی بنویسی ،  
توضیح داد :

- من شما را به سه چیز وصیت می کنم :

- اول ، مشرکان را از جزیره العرب برانید .

- دوم ، هیات های نمایندگی قبایل را همچنانکه من می پذیرفتم ،  
بپذیرید . . . .

و سوم . . . !

" سکوت " .

آنها ناگهان به علی نگریستند ، و علی سر در اندیشه خود داشت و با غم خویش ساکت بود ؛ پدر سکوت کرد ، سکوتش طولانی شد ، چشمهایش را به گوشه ای دوخت و نگاهش که در اشک غوطه می خورد و می شکست ، در خیالش نقطه ای را می نگریست . آنها رفتند .

از درد فریاد زدم ؛ و اندوها بر من از اندوه تو ای پدر .

و او ، بیدرنگ ، با آهنگی که رهائی و آسودگی از آن خواندم ، در جوابم

گفت :

" اندوهی بر پدرت از امروز به بعد نیست " .

لبهای پدرم بسته شد .

لبهائی که پیام وحی را می گذاشت ، لبهائی که بر دخترش ، بر کودکان دخترش بوسه می زد . نگاهش مدتی ما را می نگریست و سپس فروخفت ، از حلقومش خون آمد .

سرش بر سینه علی بود . علی سکوتی وحشتناک و سنگین داشت ، گوئی



پیش از پیغمبر مرده است . عایشه بر سر پدرم خم شد ، و زنان دیگر .  
آری ، آری .

لحظه‌های وحشت ، در سکوت مرگ گذشتند ،  
ناگهان دستهای او که ، به‌نشانهٔ دعا ، بر سر اسامه گذاشته بود ، به  
دو پهلو افتاد ، لبهایش تکان خورد :  
الی الرفیق الاعلی .

همه چیز تمام شد .

ابتاه . یا ابتاه .

اجاب ربا دعاه

الی جبریل نغاه .

ناگهان دربیرون هیاهو بلند شد ؛ شهر با تردید و هراس می‌گریست .  
فریاد عمر را شنیدم که می‌گوید : نه ، پیغمبر نمرده است ، او مثل عیسی به آسمان  
عروج کرده است ؛ باز می‌گردد ، هر که بگوید پیغمبر مرده منافق است ، گردنش  
را می‌زنم .

چند ساعتی گذشت ؛ آرام شد ، دیدم آندو ، ابوبکر و عمر ، وارد شدند ،  
ابوبکر روپوش را از چهرهٔ پدرم کنار زد ، گریست و رفت ، او هم رفت .  
علی دست به‌کار غسل و کفن پیغمبر شد (۱) .

همسرم ابوالحسن ، بدن پاک پدرم را می‌شست و می‌گریست ، بر تن  
او آب می‌ریخت و برجان خویش آتش . مردم پیامبرشان را از دست داده بودند  
و مردم بی‌پناه پناهشان را و اصحاب رهبر مهربانان را و اما ، من و علی ، همه  
کس و همه چیزمان را . ناگهان احساس کردم که ما دو تن ، در این شهر ، در این  
دنیا ، غریب مانده‌ایم .

یکباره همه چیز دگرگون شد . چهره‌ها عوض شدند ، از درود یوار وحشت  
می‌بارد ، " سیاست " به‌جا : شینی " صداقت " نصب شده است . دست‌های " برادران "

---

۱- طبقات ابن سعد ، سیرهٔ ابن هشام و مسند احمد حنبل تصریح دارند .

که با پیمان "مواخات" یکدیگر را می‌فشردند، از هم دور می‌شوند و خویشاوندان به هم نزدیک؛ شیخوخیت و اشرافیت، در کنار تن بیجان پدرم، رسول خدا و پیامبر امی مردم، جان دوباره می‌گیرند.

برای علی و من، حادثه هولناک‌تر از آن است که جز مرگ پیغمبر بتوانیم به چیزی بیندیشیم. مدینه از طرح‌ها و توطئه‌ها و کشاکش‌های بسیار پرمی‌شد و برای ما هستی یکباره خالی شده بود.

عباس، عموی بزرگمان، در حالیکه هراسی نگران‌کننده بر چهره‌اش سایه افکنده بود، آمد و با لحنی هنی‌دار و آهنگی وحشت‌زده به علی خطاب کرد:

– "دستت را پیش آر، با تو بیعت کنم، تا بگویند عموی رسول خدا با پسر عموی رسول خدا بیعت کرد، و افراد خاندانت نیز با تو بیعت می‌کنند و چون اینکار انجام شد دیگر..."

– "چه؟ مگر دیگری را هم در این کار طعمی است؟"

– "فردا خواهی دانست".

علی احساس خطر کرد؛ اما این احساس، همچون برقی در دلش جست و گذشت؛ درون او از غم دیگری لهریز بود. محمد، خویشاوند، پدر، سرپرست، آموزگار، برادر، دوست، پیامبر و همه، افتخار و سرمایه و ایمان و احساس و هستی علی بود. او قادر نبود به آنچه در بیرون این خانه می‌گذرد بیندیشد. او روح خویش را در زیر دستهای سرد و لرزانش احساس می‌کرد، غسل می‌داد، او به پیغمبر مشغول بود و من به فرزندانش، فرزندانم.

حسن هفت‌ساله، حسین شش‌ساله و زینب پنج‌ساله و ام‌کلثوم سه‌ساله، این کودکان خردسالی که پس از او دیگر، سرنوشت جزکینه به آنان ارمغانی نداد. و در بیرون شهر، در "سقیفه" یاران مدنی پیغمبر (انصار) گرد آمده‌اند تا جانشین پیغمبر را از میان خود برگزینند. احساس کرده‌اند که مهاجران مکی (قریش) برای خود نقشه‌ای چیده‌اند. ابوبکر و عمر و ابو عبیده خود را رسانده‌اند

و آنها را قانع کرده اند، که پیغمبر گفته است، "پیشوایان از قریش اند". استدلال کرده اند، که جانشین پیغمبر باید از خویشاوندان پیغمبر باشد. و در نتیجه، ابوبکر در سقیفه انتخاب شده است.

هیچ دلی قادر نیست بفهمد که اکنون، رنج باجان حساس و آگاه فاطمه چه می کند.

عشق فاطمه به محمد بسیار نیرومند و مشتعل تر از احساس دختری است که پدرش را عاشقانه دوست می دارد؛ چه، این دختر مادر پدرش نیز بود و همدم غربت و تنهاییش، تسلیت رنجها و غمهایش، همرمز جهادش، همزنجیر حصارش، آخرین دخترش، فرزند کوچک نیمه دوم عمر پدرش، خردسالترین دخترش و در سالهای آخر زندگی، تنها فرزندش؛ پس از مرگ، تنها بازمانده اش، تنها چراغ عترتش، عمود تنهای خاندانش و بالاخره تنها مادر فرزندانش، ذریه هایش، همسر علی اش، فاطمه اش.

و فاطمه، از آغاز عمر، در دامان مادر و کنار پدر، هنگامی طعم زندگی را می چشید که دیگر از ثروت مادرش، آرامش زندگی پدرش، نشاط کودکانه، خواهرانش اثری نبود؛ مادر فرتوت و شکسته شده بود و سنش از شصت و پنج گذشته و خوشبختی و ثروت و کامیابی زندگی جایش را به ضعف و فقر و سختی و کینه توزی محیط و خیانت های خویش و بیگانه داده بود (۱) و خدیجه، پیش از آنکه مادر فاطمه باشد و همسر محمد، نخستین همگام و بزرگترین همدرد مردی بود که بار سنگین رنج زای رسالت را آسان بردوشش نهاده بود، رسالت روشنگری جاهلیت سیاه، بخشیدن آتش خدائی به انسان های قربانی شب زمستان و نجات مردم اسیر در بندهای نظام اقتصادی برده داری و زندان فکری بت پرستی.

۱- خدیجه هنگام ازدواج با پیغمبر چهل ساله بوده و به روایتی چهل و پنج ساله و فاطمه در سال پنج پیش از بعثت زاده یا پنج بعد از بعثت و اگر روایت اخیر را - که مورخان شیعه قبول دارند - بپذیریم، فاطمه خردسال در ایامی با مادر زندگی می کند که وی در سالهای شصت و پنج تا هفتاد بسر می برد و این سالهایی است که دیگر، خدیجه، آن خدیجه نیست، بجای اشرافیت و ثروت و کاروان تجارت، فقر نشسته است و رنج و پیری.

اکنون ، مادر فاطمه یکسره مشغول محمد است که در درونش طوفانی شکفت برپا شده است از اندیشه‌ها و احساس‌های ماوراء زندگی و خوشبختی ، و در پیرامونش ، حریفی دامن‌گستر از رنج‌ها و کینه‌های ماده‌پرستی و خصومت . مادر فاطمه به رنج‌ها و انقلاب‌های محمد مشغول است و محمد ، در رنج‌ها و انقلاب‌های خویش ، به خدا و پیام و مردم خویش ، و فاطمه درست در سالهائی که به محبت‌های مادر و نوازش‌های پدر محتاج است ، احساس می‌کند که مادر و پدرش به محبت‌ها و نوازش‌های کودکانه او نیازمندند . "مهرآوه" ، که تنها با رنج مهر - رب‌النوع تنهائی و اندوه - زیسته است و زندگی مشترکش با او ، تنها و تنها چهل سال مرگ مشترک بوده است و خانه‌ای که هردو را هم‌خانه هم کرده بود ، سرنوشت واحد یک "بیخانمانی" و جاذب‌های که با هم خویشاوندشان ساخته ، بیگانگی با دیگران و غربت در زندگی ، و آنچه به "با هم بودن" شان رانده ، تنهائیشان بوده است ، می‌گوید "دلی که از شرکت در رنج و غم دوست غذا می‌گیرد ، عشقی می‌پروراند که از آنچه با خوشبختی و لذتی که از دوست می‌برد پدید می‌آید ، بسیار عمیق‌تر و پراخلاص‌تر است . روح ، در اوج لطافت و عروج احساسش - که "دوست داشتن" و "ایمان" را به روحی دیگر در خود می‌یابد - هنگامیکه می‌بیند زندگی را به دوست ایثار کرده و نیاز دوست را به خویش برآورده است ، خویشاوندی‌ئی با دوست در جان خویش احساس می‌کند که با احساس آنکه می‌بیند زندگی کرده است و دوست نیاز وی را پاسخ گفته است ، یکی نیست ؛ شاید هردو یکی است ، اما هر کدام در جهتی عکس آن دیگری . نه ، یکی نیست ، که "دوست داشتن" و "عشق" یکی نیست .

و فاطمه ، پدر را آنچنان دوست می‌داشت که با دختری که با پدر عشق می‌ورزد یکی نیست ؛ صمیمیت و خلوص احساسی که نسبت به وی یافته بود ، پیوند ناگسستنی و وصف‌ناپذیری که با روح پدر در خود حس می‌کرد زاده سالهای پراز سختی و کینه و هراس و شکنج‌های بود که پدر قهرمان‌تر قربانی آن همه بود و در وطن خویش غریب مانده بود و در شهر خویش بیگانه و در جمع خویش تنها

و در میان خویشاوندانش و همزیانانش گسسته و بی همزیان و با همه جبهه‌ها درگیر و رو در روی جهل و بت پرستی، و در کشمکش با شیوخ وحشی و اشراف پست و زراندوزان و برده‌داران کینه‌توز پلید، و در زیر بار سنگین رسالتی خدائی بگتته و بیگس، و در راه درازش - از اسارت تا آزادی - بی همراه، و در صعودش از حوض دره تاریک مکه تا اوج قله کوهستان نور<sup>(۱)</sup> تنها و بی همگام و جانش از کینه و خیانت و جمود اندیشه و ذلت توده دردمند، و تنش از آزار و ضربه خصم مجروح و قومی که بر آنها مبعوث بوده و برای خوشبختی و سیادت و نجات آنها بیش از همه تلاش می‌کرد، بیش از همه او را می‌رنجاند و خویشاوندانش، که با او از همه نزدیکتر بودند، او را بیشتر می‌آزردند و بیگانگی می‌کردند و او یک روح دردمند تنها، از یکسو التهاب وحی، از سوئی طوفان عشق و ایمانی آتشین و جوان، و از سوئی خصومت قوم و از سوئی بلاهت خلق و از سوئی تنهایی و بیگسی و از سوئی کشیدن بار آن "امانت" خطیر که آسمان و زمین و کوهها از کشیدنش سرباز می‌زنند" و از سوئی تازیانه کلماتی که پهبایی از غیب بر جان بیتابش می‌نوازند، "و اگر بر کوه زنند از هراس به زانو در می‌آید" و سنگ راذوب می‌کند... او - در زیر باران این همه رنج - هر روز آن آتش که مشتعلش ساخته به میان خلق می‌راندش و هر روز از صبح، بر سر هر رهگذر تنها فریاد می‌زند، بر بالای تپه "صفا" مردم خفته و رام و بیدرد را بیم خطر می‌دهد و پیامش را ابلاغ می‌کند و در صحن مسجد الحرام، کنار "دارالندوه" اشراف قریش، و پیش چشم سبید و سی و اند بت گنگ بی درک و بی روح - که عبود مردم‌اند - صلابت بیداری می‌دهد و ندای آزادی، و در پایان روز، خسته و کوفته، با تنی مجروح و دلی لبریز درد، و دستهایی آواره و تهی، به خانه باز می‌گردد و در پایش هیاهوئی از دشنام و استهزاء، و در پیشش خانه‌ای خاموش و زنی شکسته ایام، همه تن عشق و همه هستی، دو چشم انتظار بر در.

۱- مکه در دره گودی واقع شده است پیرامونش، حصار از کوه، و کنارش حرا، کوهی گردن افراشته، که پس از فرود آمدن وحی و تابش نخستین پرتو بهام، "جبل نور" نام گرفت.

و فاطمه، دخترکی خردسال، ضعیف، پایای پدرش، در کوجه‌های پراز کینه شهر، در مسجدالحرام پراز دشنام و استهزاء و اهانت و آزار. هرگاه می‌افتد، همچون پرنده‌ای که فرزندش از آشیانه بیفتد و در چنگ و دندان مرغان وحشی، جانوران خوخوار، گرفتار شود، تنها برسر پدر پرکشد، بانعام وجودش او را در زیر بال می‌گیرد و با بازوان ترد کوچکش، قهرمان تنها را در آغوش می‌گیرد، با سرانگشتان لطیفش - که نوازش و مهربانی مجسم‌اند - خون از سر و دست پدر پاک می‌کند، جراحات‌هایش را التیام می‌دهد، با کلمات طفلانه‌اش، مرد را - که حامل کلمات خدا است - تسلیت می‌بخشد و این‌تسهای دردمند بزرگ را به‌خانه می‌آرد، و در میان مادر رنجور و پدر دردمندش موجی از لطف و جاذبه مهر و عشق برمی‌انگیزد، و در بازگشت خونین پدر اراطائف، برسر راهش تنها به استقبال می‌آید و او را به تلاشهای کودکانه و عزیزش، از آن همه پربشانی و آوارگی به‌خود جذب می‌کند و دلش را به اشتیاق‌های تندخویش گرم می‌سازد و در حصار زندان، سه سال در کنار بستر مادر سالخورده غمگین و پدر رنج‌دیده و گرفتارش، گرسنگی و غم و تنهایی و سختی‌های بیشمار را تحمل می‌کند و پس از مرگ مادر و عموی بزرگوار پدر، خلا، ناگهانی زندگی پدر راکه هم در بیرون تنها مانده و هم در خانه، با احساس و محنت و شور بی‌انتهایش، برمی‌کند و برای پدرش که سخت تنها مانده است، مادری می‌کند و زندگی و هستی و عشق و ایمان و تمام لحظات عمرش را وقف پدر می‌سازد و با محبتش، عاطفه پدری او را سیراب می‌نماید و با یارسانی و ایمانش به رسالت پدر، او را نیرو و افنخار می‌بخشد و با رفتن به‌خانه علی و انتخاب فقر و شرف او، به او امید می‌دهد و با حسن و حسین و زینبش، پدر را که از پسر محروم بود و داغ مرگ سه پسر خردسال و سه دختر بزرگش را دیده بود، شیرین‌ترین و عزیزترین شمره‌های زندگی پراز رجش را به‌وی هدیه می‌کند؛ اینها است که در طول هیجده یا بیست و هشت سال یعنی در سراسر زندگی‌اش، رشته‌هایی نزدیک‌تر از عاطفه فرزندی، شدیدتر از عشق، خالص‌تر از ارادت و ایمان و غنی‌تر از دوست داشتن

و در عین حال بهم بافته ار همه، این تارهای زرین ماورائی، در جان و عمق وجدان فاطمه آفریده است و او را با جان و تن پدر پیوند داده است. و اکنون ناگهان همه، این رشته‌ها به تیغ مرگ گسسته است و فاطمه باید، سی او، همچنان "باشد و زندگی کند".

چه هولناک و سگین است این صربه بردل نازک و تن ضعیف فاطمه، این دختری که تنها با عشق به پدر، با ایمان به ایمان پدر و بخاطر پدرش بود و زنده بود.

تصادفی نبود که پیغمبر، در بستر احتضار، احساس کرد که تنها او را باید تسلیت بگوید، او را سروئی بخشد که بتواند مرگ پدر را تحمل کند و این سیرو تنها مزده، مرگ سردیک خودش بود و این صمیمیت خاص که وی زودتر از همه، دیگران بهاو خواهد پیوست.

برای آنکه فاطمه، با سهمگین‌ترین ضربهای که طبیعت در توان خود داشت، ناگهان به دردناک‌ترین و رقت‌بارترین حالت، متلاشی شود، مرگ پدر او را بس بود، اما ضربه، دیگری سیر او وارد آمد، ضربهای که اگر به اندازه، نخستین "شدید نبود"، لااقل به اندازه، آن عمیق بود و شاید عمیق‌تر. دست تقدیر مهلت نداد؛ ضربه، دومی بیدرنگ در پی اولی فرود آمد، چند ساعت بیشتر فاصله نشد.

"کس دیگری به جانشینی پیغمبر انتخاب شده است". چه فرقی می‌کند این جانشین ابوبکر باشد و یا دیگری؛ بهر حال، علی نبود.

همه چیز روشن شد. چرا پیغمبر در بارگشت از حج وداع، در غدیر خم که هردسته از مسلمانان همراه پیغمبر، به سوئی می‌رفتند، علی را بر سر جمع معرفی کرد و از آنها اقرار گرفت که ولایت او و ولایت علی مترادف هم‌اند.

چرا در همین سفر، هنوز پیغمبر وارد مدینه نشده، گروهی دوازده نفری در خم راه کوهستانی کمین می‌کنند تا او را - و شاید هم علی را - ترور کنند. و این توطئه که پس از واقعه غدیر روی می‌دهد، با آن رابطه دارد؛ چه، در

ایام اسخات هیچ حادثه‌ای تصادفی نیست و با آن ارتباط دارد (۱).  
و چرا پیغمبر که قلاخبر می‌یابد و دستور می‌دهد آنها را از سر راه  
بردارد اسم هم‌حکداشان افساء می‌شود؛ در حالیکه این حادثه، کوچکی نیست.  
خصوص که تاریخ ارشدت علاقه و کنحاوی اصحاب پیغمبر به‌وی، بی‌اهمیت‌ترین  
حادثه‌ها را در زندگی وی به‌دقت نقل می‌کند.

چرا پیغمبر، در آخرین جنگش، تنوک، که خود با سالخورده‌گی و اصحاب  
بررگ سالخورده و غیرظامیش - که مرد شمشیر نبودند و بیشتر عناصر سیاسی  
بودند تا جنگی - به این جنگ می‌روند تا با رومی‌های نیرومند خارجی در شمال  
بجنگند و خطر مرگ را که احتمالش بسیار قوی است اسفقال می‌کند و علی را  
استثاء می‌کند و علیرعم میل قلبی علی و طعن یهودیان و منافقان، او را در  
مدینه بگه می‌دارد، و می‌گوید: "من ترا برای آنچه در مدینه ترک کرده‌ام  
می‌گذارم؛ آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من، منزلت هارون نسبت به  
موسی باشد، جز آنکه پس از من پیغمبری نیست؟"، در حالیکه علی مرد شمشیر  
و قهرمان نامی جنگهای بزرگ و پرچمدار و فاتح غزوه‌های مشهور پیغمبر است؟  
چرا در بیماری مرگ، سپاه به‌روم می‌فرستد، آنهم برای یک جنگ انتقامی،  
نه فوری و دفاعی؟

چرا ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان و سیاستمداران با نفوذ را هم اعزام  
می‌دارد؟ چرا برچنین سپاهی، که در آن، این بزرگان سرباز ساده‌اند، اسامه  
حوان هجده ساله را به‌فرماندهی و امارت سپاه شخصا نصب می‌کند و از انتقاد  
آنها که به‌علت جوانیش فرماندهیش را محکوم می‌کردند بشدت خشمگین می‌شود  
و شایستگی را - و نه سن و سال را - ملاک ریاست اعلام می‌کند؟

---

۱- بخصوص در این هنگام، پیغمبر در اوج تسلط سیاسی خویش است، آخر  
عمرش است و در سراسر شبه جزیره، بخصوص در حجاز و بالآخر منطقه  
مدینه دشمنی نمانده است که چنین توطئه‌ای بچینند و از آن بهره‌برداری  
کند. تنها نیروهای داخلی‌اند که در این ایام می‌توانند جانشین قدرت  
پیغمبر شوند نه دشمنان خارجی.



و چرا آنهمه در تب بیماری مرگ اصرار دارد و تکرار می‌کند و حتی دعاها و تعزین‌ها تا سپاه یهودی حرکت کند و آن "شوح" هم حرکت کند و بار هم علی را در مدینه نگاه می‌دارد؟

چرا در آخرین لحظات زندگی، کاعد و فلم خواست و گفت: "شما را چیزی بویسم که هرگز گمراه شوید"؟ و چرا همین‌ها که امروز بر سرکار آمدند گذاشتند نوشته‌ای از اوبماند و حتی پیش روی اوبهم در افتادند و هیاهو کردند و او را آزرده‌اند و حتی اهانت کردند و برسهایش که از پشت پرده فریاد می‌زدند آخر پیغمبر می‌خواهد وصیت کند و قلم و دوات برایش بیاورید، پرخاش کردند و آنها را یاران یوسف خواندند و او به‌خشم گفت: همین رسها از شما بهترند و سپس از آنها خواست تا تنهایش بگذارند؟

در آخر لحظات زندگی گفت شما را سه وصیت دارم: دوتا را گفت و سومی را خاموش ماند؟

چرا وقتی بلال گفت: نماز است و او نتوانست از بستر برخیزد، گفت: علی را بگوئید بیاید و ناگهان آن دو نیز با پیغام دخترانشان بسرعت آمدند و پیغمبر هر سه را باهم در مقابل دید و بی‌آنکه چیزی بگوید هر سه را مرخص کرد.  
چرا...؟ چرا...؟ و چرا...؟

و چرا پیغمبر که در سخت‌ترین ایام جنگ و ضعف سیرو و تنهایی و قدرت دشمن، همیشه نیرومند و امیدوار سخن می‌گفت و مطمئن به آینده، در روزهای آخر عمر که در اوج اقتدار و توفیقش بود این همه هراسان و نگران بود؟  
چرا شب‌آغاز بیماری مرگ، نیمه‌شب، تنها، با پیشخدمتش، ابو موئبیه، بقبرستان رفت و مدت‌ها با گورهای خاموش نجوی کرد و با حسرتی دردناک گفت:  
خوش بیاسائید. خوشا بحالتان که حال شما از این قوم بهتر است.  
چرا هرچه به مرگ نزدیکتر می‌شود، بیشتر تکرار می‌کند که: فتنه‌ها همچون "پاره‌های شب سپاه روی آوردند، سردر دنبال یکدیگر فرامی‌رسند..."  
آری اکنون همه این چراها را پاسخ می‌گویند، پاره‌های آن شب سپاه

پشت سرهم می‌رسد؛ علی، دفن یعمر را پایان داده است و اصحاب بزرگ  
نیر دفن حق او را.

آنها از سقفه به مسجد آمده‌اند تا حلیفه خطبه، ولایت حوس را بر مردم  
حवाद و... علی از خانه، خالی یعمر به خانه، فاطمه بار می‌گردد تا بیست  
و پنج سال سکوت و عزلت دردناک و سباهش را آغاز کند.  
و فاطمه است که سنگینی و خسونت این صریبه‌های بیرحم را پیاپی بر جان  
مانواش باید تحمل کند.

برای او، پدرش، تکیه گاهش و محبوبترین عزیزش رفته است؛ علی،  
برادرش، همسرش، دوستش و تنها خویشاورد آشا و همدردش، غمگین و شکسته  
خانه‌نشین شده است و همچون او تنها مانده است. گوئی در همین چند ساعت،  
یکباره همه با آنها بیگانه شدند، مدینه دیگر آنها را نمی‌شناسد.

و اسلام؟ این ایمانی که فاطمه، از آغاز طفولیتش، با همه خردسالی  
ضعف و پیریشانی، همگام پدرش، در راه پاگرفتن آن جهاد کرد، همگام نخستین  
مجاهدان سختی‌ها کشید، فقر و حصار ریدان و سختی و شکنجه دید و تمام کودکی  
و جوانیش را همه وقف جان‌گرفتن این سهال کرد، با پایهای خرد و شکننده‌اش،  
پیشاپیش مجاهدان نخستین و مهاجران راستین این راه سخت و سنگلاخ را کوفت  
و برای دیگران هموار کرد و با همه، ایمان و توان و احساسش، تلاش کرد تا پیام  
پدرش در این جمع پا گیرد و راستی و حق پرستی و آزادی و عدل و تقوی و  
برابری و پیوند برادری در میان خلق استوار گردد و این امت جوان بی‌توان و  
بی‌آگاهی - که جرنومه، بیماری‌های کهنه را در عمق جان خویش پنهان دارد -  
در مبضه، بیرومند دانش و آگاهی و عدالت و عصمت انسانی، بر راهی رود که  
"رسول امی" آنرا می‌برد و آنچنان کند که او سفارش کرده بود و سنت سهاده  
سود.

اما اکنون، برای فاطمه گوئی همه چیز سقوط کرده است. همه، دیوارها  
و پایه‌ها و برج و باروهاییکه با آن همه رنج برآورده شده بود، ناگهان فرو ریخته

است .

سرنوشت اسلام ، در سقیفه تعیین می شود ، بی حضور علی و سلمان ، ابوذر و عمار و معداد و چند تنی چون ایان . اکنون ، اینها ، همگی ، در خانه فاطمه گرد آمده اند ، غمگین و خشمناک . چرا اینها به علی وفادار مانده اند ؟ آخر اینها نه از اشراف قبیله اوس و خزرج اند - که در مدینه عنوانی و تیره و تباری داشته باشند - و نه از خاندان های اصیل قریش که اشرافیت خونی و خانوادگی و حیثیت طبقاتی شان آنها را مقام و موقعی بخشیده باشد که هوای خلافت رسول نمایند و توده ، اشرافیت پرست بر آنها " اجماع " کنند و یا آنها را با پیوندهای خانوادگی و تعهد های طبقاتی و ضرورت خون یا سرمایه ، به یکی از این جناح های سیاسی و گروه های اجتماعی نیرومند بکشاند . اینها کمانی اند که یا غریب اند ، همچون سلمان که ایرانی است و ابوذر که از صحرا آمده است و عمار که مادرش کنیزی سیاه و افریقائی است و پدرش یمنی و بدوی و یا افرادی بی تشخیص و تمکن طبقاتی و مالی ، مردمی ساده و محروم و بی پناه ؛ و میثم خرما فروش است .

اینها در چشم پیغمبر ، عزیز و محبوب بودند ، اما اکنون که او رفته است به خواری و بی پناهی همیشگی شان باز گشته اند . ارزشها دوباره عوض شده است .

اینها اکنون جز علی پناهی ندارند . علی خود در مدینه ، در نظام ارزشهای کهنه ای که از امروز باز نو شده اند ، اینچنین است . جوانی است سی و چند ساله (در برابر شیوخ) ، تهیدست ، بی دسته و دست یبندی سیاسی و قبیله ای ؛ ارزشهایش تقوی ، دانش ، دلاوری ، استواری در راه ، اندیشه بلند ، آگاهی و قدرت بی نظیر سخن و شمشیر ؛ و تمام اندوختهاش خطر هایی که در وفاداری به پیامبر استقبال کرده و شمشیر هایی که در جهادها زده است و خونهای بسیاری که از دشمنان کینه توز دیروز - که دوستان تسلیم شده ، امروز شده اند - به فرمان پیغمبر ریخته است .

آن ارزشها ، خود آگاه و نا خود آگاه حسد دوستان را برانگیخته است و این

فداکارها و دل‌آوردیها کیه؟ دسمان را آشتی ناپدید ساخته است و هر دورا در حلقه‌ه  
علی و محکومت او، نهمت، و تحقیر او و بالاخره محروم ساختن و نسهاگداشتنش  
همدست و همداستان کرده است.

وقتی یک روح از سطح زمان خویش بیشتر اوج می‌گیرد و از طرف تحمل  
مردم زمان بیشتر رشد می‌کند نسها می‌شود، "بودن" سنگین و پروریا و غنی  
او، "بودن" های پوک و سبک و زشت و تهی دیگران را خودبخود تحقیر می‌کند  
- هرچند خود تواضع کند - و آنگاه دشمن و دوست - خودآگاه و ناخودآگاه -  
با هم در نغی او یا لحن مال کردن شخصیت بزرگ یا پامال کردن حق صریح او  
همدست می‌شوند، اشتراک منافع می‌یابند. آنگاه دوست هم، همفکر و همراه  
هم - که عظمت وجود او، حقارت و خلاء وجودی اش را آشکار می‌سازد و رنجش  
می‌دهد - بر آن می‌شود تا با انکار یا مسخ فضاها او، یا تحقیر شخصیت او، او  
را به خود نزدیک سازد، فاصله رنج‌آور و آزار دهنده را بدینگونه از میان  
بردارد؛ خود را به او نمی‌تواند رساند، او را آنقدر عقب بکشد که به او  
رسد و در این تلاش است که با دشمن همراه می‌شود و با وی اشتراک منافع پیدا  
می‌کند، بددشمن در کوبیدن او احتیاج پیدا می‌کند و ناچار باز چیه دشمن می‌شود  
و مامور رایگان او و خدمتگزار "آمانور" ظلمه.

این است که باید علی کوچک شود.

این است که می‌بینیم بنی‌امیه - که دشمن مهاجر و انصارند و خصم  
علی و عمر - همه جا تبلیغ می‌کنند که: علی "ابوتراب" است، "علی نماز  
نمی‌خواند". کاتب وحی، جامع قرآن، دانی و خویشاوند پیغمبر بنی‌امیه‌اند،  
ام‌المؤمنین دختر ابوسفیان است، خانه ابوسفیان است که در نظر پیغمبر -  
همچون خانه خدا در مکه - محل امن عام است و حرام است و هر که در آن  
پناه آورد در امان است. . . . علی در محراب مسجد، کشته شده است؟ این چه  
خبری است؟ علی در مسجد چه می‌کرده است؟ در محراب چه کاری داشته است؟  
مگر علی نماز می‌خوانده است؟

هرکسی می‌داند که اینها کینه صرعه‌های مهرمائی بدر و خندق... است که اینجسی چرکیں شده و سرباز کرده است.

اما دوست دوسنی هم که در بدر و خندق، همراه علی، علیه‌سی‌امه به‌پیکار آمده است، با بی‌امیه هم‌آوار می‌شود. چرا؟ ریرا هنگامیکه آنها، که بزرگان نامی اصحاب‌اند، در خندق سربزیر می‌افکنند و علی، جوان بیست و هفت ساله ضربه‌ای می‌رید که دشمن را به وحشت می‌افکند و فریاد تکبیر از قلب مسلمانان برکشیده می‌شود و پیغمبر او را ایجنین می‌ستاید که: "ضربت علی در نبرد خندق، از عبادت حق و اسرارجمندتر است". آنها را، همانهایی را که از دل تکبیرگفتند و همانهایی که از این ضربه به شوق آمدند و سود بردند و نجات یافتند و فخر یافتند تحقیر می‌کند؛ پنهاسی، بدر یک حسد در عمق و وجدان ناخودآگاهشان می‌کارد و این بذر بعدها رشد می‌کند و بی‌آنکه خود بدانند، سرمی‌زند و شاخ و برگ می‌دهد و تمام روح و اندیشه‌شان را می‌پوشاند و در سایه می‌گیرد و ریشه در عمق استخوانشان می‌افشاند.

در خبیر که ابوبکر پرچم را برمی‌گیرد و برای فتح قلعه پیش می‌رود و پس از تلاشهای بسیار، شکسته برمی‌گردد و عمر می‌رود و شکسته برمی‌گردد و پیغمبر می‌گوید، فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که هم او خدا و رسولش را دوست می‌دارد و هم او را خدا و رسولش.

و فردا پرچم را به علی می‌دهد و او با آن قهرمانی شگفت قلعه‌ها را یکی پس از دیگری درهم می‌شکند، این قلعه را می‌گشاید و مردم برای غارت بدرون هجوم می‌برند و او به قلعه دیگر حمله می‌برد.

در بدر، در احد، که بزرگان و اصحاب کباری که خود را هم از نظر سنی و هم حیثیت اجتماعی برتر می‌شمردند، یا فرار کرده‌اند و یا گوشه‌ای ناامید و ترسان نشسته‌اند، و علی همچون برق و باد در صحنه می‌گذرد و درپیشانی و شکست قطعی، جبهه‌ای تازه تشکیل می‌دهد، در "فتح" که پرچمدار است و در حنین که باز در آن هنگام که رجال بزرگ و با نفوذ و معتبر چنان از تنگه

حس می‌گیرید که اوسمان به‌فهمه‌های مسخرآمر فریاد می‌کند: "اسطوره که ایسها می‌گیرید تا دریای احمر خواهد رفت"، علی، چون صحره‌ای، دهانه سگه را می‌بندد.

این شمشیرها در دشمن رویاروی، کیه می‌آفرید و در دوست همصف و همرم، حسد، حقارت.

و این است که دشمن و دوست در یک جنبه فرار می‌گیرند، هنگامکه شخصیت و فضیلت با قدرت علی مطرح است. و این است که دوست به دشمن محتاج می‌شود و دشمن به دوست، و هر دو همکار می‌شوند، و این است که آن حقارت‌ها را که عظمت‌های علی در آنان پدید آورده است باید با تحفیر علی جبران کنند. چگونه؟ فضیلت‌های مسلمش را نادیده گرفتن، طرح نکردن و اگر ناجوانمردی پلید باشد آنها را هم تحریف کردن و بگونه دیگری توجیه کردن و نیز تهمت زدن، و اگر پستی و پلیدی تا این حد نباشد، تنها در برابر ارزشها سکوت کردن و در برابر آنچه نقطه ضعفی بتوان شمرد یا بتوان نمود، ناهرجا که در توان هست مبالغه کرده و بزرگ نمودن و همه‌جا تکرار کردن و گاهی راکوهی نمودن... و یا اگر انصاف در حد ابوبکر و عمر باشد، حق علی را اعتراف کردن، اما، برای غصب حق و پایمال کردن حقیقت او، مصلحت را عنوان کردن:

– "علی؟ آری، اما هنوز جوان است، بگذار چندی براو بگذرد!"

– "علی؟ آری، اما او مرد شمشیر است و پارسائی و دانش، از سیاست

چیری نمی‌داند! شجاع است اما علم جنگ ندارد!"

علی؟ آری، اما او خیلی شوخی می‌کند!!

علی؟ آری، اما فعلا مصلحت اسلام نیست، خیلی دشمن دارد، او

در جنگهای عصر پیغمبر از خانواده‌های بزرگ و با نفوذ خیلی‌ها را کشته‌است، آن کینه‌ها هنوز گرم است، مصالح ایجاب نمی‌کند.

علی؟ او خیلی از خودش ستایش می‌کند! (عقده‌های حقارت اینجا

بیشتر نمایان می‌شوند).

علی؟ آری، "اگر زمام خلافت بدست او افتد این شتر را بر راهش اسنوار خواهد راند، اما... او خیلی بدان مشتاق است" (۱).

سحبه؟ نتحه این می‌نود که علی هم بدست بنی‌امیه کوبیده شود و هم بدست عمر که دشمن بنی‌امیه است و همصف علی. و عثمان هم بدست عمر سرور شود و هم بدست بنی‌امیه که دشمن عمرند و خویشاوندان عثمان.

و آنها همه را فاطمه خوب می‌داند، خوب می‌شناسد. او یک خانه‌شیر با آگاه نیست، فاطمه راه رفتن را در مبارزه آموخته است و سخن گفتن را در سلیغ و کودکی را در مهد طوفان نهضت بسر آورده و جوانی را در کوره سیاست زماش گذاخته است. او یک زن مسلمان است؛ زنیکه عفت اخلاقی او را مسئولیت اجتماعی مری نمی‌کند. اکنون، چند ساعتی است که از دفن پیغمبر می‌گذرد، در خانه او، علی با چندتن از بنی‌هاشم و یاران محبوب و عزیز پیغمبر که به او وفادارند جمع شده‌اند، به‌نشانه نفی آنچه در سقیفه روی داده است و سربحی از سعتی که همه را بدان می‌خوانند. در مسجد خلیفه خطبه و ولایت خویش را خوانده و از مردم سعت گرفته و عمر، کارگزار سیاست، تلاش بی‌اداره می‌کند تا چند ناهمواری دیگر را که مانده است از پیش پای حکومت وی برگردد و راه را بکود.

سعد بن عباد، رئیس خزرج که مرد بانفوذی بود و کاندیدای اصرار در سقیفه بود، خلافت ابوبکر را نپذیرفته و به‌نشانه عصیان، مدینه را ترک کرده و به قصد شام بیرون رفته است. ناگهان خبر رسید که در نیمه "سه‌تیر" غیب گرفتار شده و جنیان او را ترور کرده‌اند و حتی جنی را که به سوی او شلیک کرده است و به نام شناختماند و رجزی را هم که پس از ترور سعد به‌ریان فصیح

---

۱- عمر در هنگام وصیت وقتی درباره کسانی که ممکن است پس از وی رما مدار شوند، اظهار نظر می‌کند. این نظرها بسیار دقیق است بخصوص تعبیری که نسبت به عثمان دارد و او را زیون قوم و خویش و تجمل پرست و نارحبه بنی‌امیه می‌خواند و در عین حال می‌بینیم که در شورا اینکه تشکیل می‌دهد رمیه را برای شکست علی و پیروزی عثمان فراهم می‌سازد.

عربی سروده است نقل می‌کند!

وضع مسائل هور معلوم نیست، گرچه احتمال آنکه رحی خلافت ابوبکر را نپذیردهست، اما آنچه کانون خطر است، خانه فاطمه است. آری، ارآرور، خانه فاطمه، برای حکومتها، همواره کانون خطر بوده است. اکنون در مدینه، تاریخ به سه نقطه می‌اندیشد، با تأملی بسیار: مسجد، خانه فاطمه و کارش، خانه پیغمبر، که اکنون دیگر سکوت کرده است، و شکفا که این هر سه یکجاید، دیوار به دیوار هم. آری، میان آنها فاصله یک دیوار بیش نیست.

عمر از این تنها نقطه مقاومت در برابر حکومت جدید چشمگن است. او که برای استقرار قدرت در دست ابوبکر تلاش بسیار کرده است و همه سدها را از پیش پا برداشته است اکنون نمی‌تواند تحمل کند در این خانه گروهی به عنوان سرپیچی از بیعت گرد هم آیند و چنین کانون مقاومتی را تشکیل دهد. آنهم در درون مسجد که پارلمان و مقر حکومت خلیفه است، آنهم در گوشه‌ای که خانه فاطمه است، آنهم چهره‌هایی که تا دیروز عزیزترین و صمیمی‌ترین چهره‌های پیرامون پیغمبر بودند.

فاطمه، که اکنون همچون پرنده‌ای مجروح در میانه دو فاجعه سنگین فشرده می‌شود: مرگ پیامبر و شکست علی، سر در گریبان غم‌های سیاه خویش فروبرده است و به گذشته می‌اندیشد و به پدر که آنهمه زگران فردا بود، و به آینده، که سرنوشت مذهب "عدالت و رهبری" چه خواهد شد؟ خاطرات تلخ و شیرین گذشته بر سرش هجوم آورده بودند و روح او را، همچون مرغی که از قفس پر گشاید، بال دربال پدر، در افق‌های گذشته پرواز می‌دادند و خشونت فاجعه‌ای را اکنون بر او و سرنوشت خاندان او فرود آمده است اندکی، و برای لحظاتی، تسکین می‌دادند؛ ناگهان هیاهوی بسیاری از مسجد بلند شد و فاطمه، در میان صداهایی که برهم می‌خورد و همه می‌شد فریادهای تند و هولناک عمر بن خطاب را شنید که دمام نزدیک می‌شود.



– من اس حانه را با اهلش به آتش می کشم .  
این حمله را فاطمه به روشی شنید . اکنون خیلی نزدیک شده اند . در  
خانه فاطمه به مسجد بازمی شود . شنید که صداهائی با شگفتی به او می گویند .  
– گرچه در خانه فاطمه باشد ؟

و عمر ، با همان لحن قاطع :

– باشد .

به راستی هم ، غلام عمر ، از خانه آتش به مسجد آورده است .  
اکنون ، آتش بر در خانه فاطمه .

و هیاهوی جمع و در میانه فریاد رعب آور عمر که :

– ای علی ، بیرون بیا .

در خانه شدت تکان می خورد و زبانهای آتشی که آورده اند ، از روزه های  
در پیداست و فریادهای عمر که هر لحظه تندتر و مهاجمتر می شود .

ناگهان فریاد فاطمه ، که پشت در آمده بود ، برخاست . فریادی که

تمامی اندوه عالم را با خود داشت :

– ای پدر ، ای رسول خدا ، بعد از تو از پسر خطاب و پسرای قحافه

چه ها که ندیدم !

همراهان عمر ، چند گام عقب رفتند . این فریاد گریه و خشم دختر

محبوب پیغمبر است .

گروهی نتوانستند خود را نگه دارند ، بلند گریستند ؛ و گروهی بر سر

در خانه فاطمه و پیغمبر لحظه ای خیره ماندند .

گوئی همگی به دست و پای مردند ، شرم آنها را آهسته و آهسته بازگرداند .

عمر که تنها مانده بود ، لحظه ای مردد ایستاد ، بی آنکه بداند چه کند ، و سپس

به سوی ابوبکر بازگشت . اکنون همه بر ابوبکر گرد آمده اند . داستان فاطمه را به

او گزارش کردند و برخی ، با لحنی که گوئی از فاجعه ای سخن می گویند .

پسرای قحافه و پسر خطاب به خانه فاطمه برگشتند ، اما این بار نرم

وخاموس! -نگار را ابو بکر دست گرفته است. " او ناسع می برد و اسب سینه!"  
فاطمه که با مصیبت خو کرده بود و در گهواره، ماره برنگ سده بود  
اکبر گرچه فاحعه را از همه وقت سخت تر می یافت و خود را از همیشه ناوانتر،  
می کوشید تا از آن بیفتد و در زیر فشار و سنگینی این همه رنج به زانو درسیاید،  
تنها کنار در ایساده بود، گوئی نگهبان و مدافع این خانه است، گوئی می-  
خواهد از علی - که سخت تنها مانده است - حمایت کند.

اجازه خواستند که وارد شوند. فاطمه اجازه نداد. علی - که صبرش  
در تصور می گنجد - بیرون آمد، از فاطمه درخواست کرد که آنها را اجازه ورود  
دهد. فاطمه، در برابر علی، مقاومت نکرد، اما فقط ساکت ماند، سکوتی که از  
خشم لریز بود، علی آنها را به درون خواند، وارد شدند. بر فاطمه سلام  
کردند، فاطمه به خشم رو برگرداند و پاسخشان را نداد، تنها رفت و خود را  
در پس دیواری از چشم آنان دور کرد. ابو بکر احساس کرد که خشم و نفرت فاطمه  
از حد در گذشته است، نمی دانست چه بگوید، چگونه آغاز کند.

شرم و سکوت بر سر "دو شیخ" سایه افکنده بود. در چنین لحظه‌ای،  
برای آنها سخت است در میانه فاطمه و علی حضور یافتن.

علی کنارشان نشسته بود، گوئی تنها یک میزبان است، ساکت. و فاطمه  
در پس دیوار، به مهر و خشم، خود را از آنها پنهان کرده بود تا آنها را نبیند!  
دیوار، فاصله‌ای که برداشتنی نیست و هرگز برداشته نشد.

ابو بکر می کوشید تا بر خود مسلط شود و نیروی آنها که نتواند در چنین  
جود شواری سخن بگوید باز یابد. لحظاتی گذشت و سکوتی که سخن‌های بسیار  
داشت بر خانه خیمه زده بود. ابو بکر، با چهره‌ای که از آن غمی عمیق پیدا  
بود و آهنگی که از تاش می لرزید آرام و مهربان آغاز کرد:

- ای دختر محبوب رسول خدا. به خدا قسم که خویشاوندی رسول خدا  
برای من عزیزتر است از خویشاوندی خودم. و تو پیش من از دخترم عایشه  
محبوبتری. امروز که پدر تو مرد، دوست داشتم که من می مردم و پس از او

می ماندم . می بینی که من ترا می شاسم و فضل و شرفت را اعتراف دارم و اگر حق و میراث رسول خدا را از تو بارگرفتم تنها از آن رو بود که از او - که درود و سلام بر او - شنیدم که می گفت " ما پیامبران ارث نمی گذاریم ، آنچه از ما می ماند صدفه است . . . "

ابوبکر ساکت شد و عمر همچنان ساکت بود و در انتظار آنکه اثر سخن برم و ستایش آمیز را در روح فاطمه ، رحیده ببیند . فاطمه ، بی آنکه در پاسخ لحظهای سردید کند شروع به سخن کرد ، با مقدماتی آرام و شیوهای که گویی استدلال می کند نه خشم و فریاد :

- اگر سخنی از رسول خدا (ص) برای شما دویفر نقل کم ، آبر اعتراف می کنید و بدان عمل خواهید نمود ؟  
هر دو یکصدا گفتند : آری .

گفت : شما را به خدا سوگند می دهم ، آیا شما دو نفر از رسول خدا شنیدید که می گفت :

" خشودی فاطمه ، خشودی من است و خشم فاطمه خشم من ، آنکه دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته است و آنکه فاطمه را خشود سازد مرا خشود ساخته است و آنکه فاطمه را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است ؟ " هر دو با هم پاسخ دادند که : چرا ، این سخن را ما از رسول خدا (ص) شنیده ایم .

سپس بیدرنگ ادامه داد :

- پس من خدا را و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما دو تن مرا به خشم آوردید و خشودم نساختید ، و اگر رسول خدا را ببینم ، نزدش از شما دو نفر شکایت می کنم .

ابوبکر به گریه افتاد ، احساس کرد که نه او توان گفتن دارد و نه فاطمه توان شنیدن . برخاست و عمر به دنبالش ، وارد مسجد شد ، آشفته و گریان ، با خشم و درد بر سر جمع فریاد زد که . . .

اما کارگزاران و مصلحت اندیشان قدرت او را فاع کردند که صلاح امت بیست شما کار روید و او هم با تاجر و کراهت شدید فاع شد و صلاح اندیشی‌ها را ناچار پذیرفت و رام گردید و به خیال خود دست به کار صرت اسلام و اجرای سنت رسول خدا شد و نخستین مصمی که گرفت صادره، فدک بود.

بدینگونه، علی از نظر مالی و زندگی شخصی نیز فلج شد با زندگیش در گرو حقوقی باشد که از بیت‌المال دارد.

علی را بحال خود وا گذاشتند که نهیدست و سها شده بود و چندی هم که بر او گرد آمده بودند بهرور یا رضا پراکنده شدید و نمی‌توانست عدم بیعتش مشاء عصیان و خطری باشد؛ بخصوص که آنان یقین داشتند که فاطمه زنده است از علی نمی‌توان بیعت گرفت و علی نمی‌تواند بیعت کند، چه فاطمه در برابر قدرتی که حق نمی‌داست، کمترین برمشى نداشت، چنانکه تا مرگ، جنبهء فاطمه و حالت خشمگین و مهاجمی را که نسبت به آنان گرفته بود، لحظه‌ای رها نکرد.

پیغمبر مرد، علی خانه‌نشین شد، میراث فاطمه که تنها منبع زندگی او و همسر و فرزندانش بود صادره شد و قدرت به دست ابوبکر و عمر افتاد و سرنوشت اسلام و مردم به دست سیاست سپرده شد و عبدالرحمن بن عوف مال پرست و عثمان اشرافی و خالد بن ولید لابی و سعد بن وقاص خشن و بی‌تقوی کارگزاران اصلی خلافت رسول شدند و علی در خانه نشست و به جمع‌آوری و تدوین قرآن پرداخت - که از آینده ترسیده بود - و بلال مدینه را ترک گفت و در شام گوشه‌گرفت و برای همیشه خاموش شد و سلمان با این لحن گوشه‌دار و تعبیر پرمعنای فارسی - که احساسش را بهتر می‌توانست بیان کند - به آنها که شتابان و موفق، از سقیفه بازمی‌گشتند گفت:

" کردید و نکردید!" و سپس، غمگین و ناامید به ایران بازگشت و در مدائن منزوی شد و ابوذر، انیس پیغمبر، و عمار عزیز پیغمبر بیکاره شدند.

اما فاطمه از پنا سشت. در زیر کوهی از اندوه که بر جان عزادارش

حس می‌کرد، مبارزه با حلافی را که عصی می‌داشت و حلیفه‌ای را که ناشایست می‌سپرد ادامه داد. برای تارسی گرفتن فدک از بلاش نار ناسداد، این تلاش همه صورت حمله و استفاد بود، می‌کوسید تا همه ثابت کند که حلیفه در اس کار حواسته است از او اسقام سیاسی بگیرد و برعلی صریه‌ای اقتصادی فرود آورد. فدک مزرعه، کوچکی است و اگر بزرگ هم بود برای فاطمه کوچکتر از آن بود که بر سر آن به کسمکس بردارد، اما فدک به عنوان نشانه‌ای از عصی و رور رژیم نازه برایش اهمیت یافته بود؛ با طرح مساله، مصادره، فدک می‌کوسند تا حکومت را محکوم کند، تا ایات کند که آنها در راه مصالح خویش چگونه حفاق را انکار می‌کنند؛ از انساب سحنی به پیغمبر و یا مسخ و نوجیه سحن پیغمبر سیز دریغ ندارند؛ می‌خواست به افکار عمومی برساند که آنها که "سرسول" را شعار خلافت خویش ساخته‌اند تا کجا به خاندان رسول سم می‌کند و حقی را که در اسلام هر فرزندی دارد و هر پدری، از شخص پیغمبر و فرزندش باز می‌گیرند و می‌گویند پیغمبر فرزند می‌گذارد اما ارت می‌گذارد. فدک برای فاطمه یک مساله سیاسی شده بود و وسیله مبارزه، و پافشاری فاطمه از اسرو بود، به بخاطر ارزش اقتصادی آن، آنچنان که دشمنان دانا و دوستداران نادان فاطمه تلقی می‌کنند.

فاطمه از پا ننشست، هرچند مرگ پیغمبر جاش را به آتش کشیده بود و ضربه‌های پیاپی بر او سخت کارگر افتاده بود و هرچند مهاجران بزرگ و اصار پیغمبر، جز چند تنی که از شماره انگشتان دست کمتر بودند، همگی به خلافت جدید رأی داده بودند و یا کودتای انتخاباتی سقیفه را پذیرفته بودند.

فاطمه دیگر به بازگردادن قدرت چندان امیدی ندارد و می‌داند که حق علی از دست رفته است و طراحان نیرومند انتخابات که از دیرباز زمینه سازی‌ها و نقشه‌های پخته داشته‌اند بر اوضاع مسلط شده‌اند، اما استقرار قدرت و سلطه حکومت و سکوت و تسلیم مردم فاطمه را از مسئولیت مبارزه به خاطر حق و علیه باطل مبری نمی‌سازد. باید برای پیروزی هرچند با امیدی ضعیف تلاش

کند. ساند با تمام - اکم - بارز کند، اگر بواسطه آنرا معلوم سارد و اگر بواسطه، لااقل محکوم. اگر باطل را می توان ساقط کرد، می توان رسوا ساخت؛ اگر حق را می توان اسفرا رخصد، می توان اسات کرد، طرح نمود، بهرمان ساساند، ریده نگاهداشت؛ لااقل مردم نداسدکه آنچه بر سرکار است ناحق است و ظلم است و آنچه مطرود و شکست خورده و رنداسی، حق است و عدل و آرادی.

این است که مدینه اکنون شاهد شگفت ترین مطرله های تاریخ است؛ در کنار مسجد پیغمبر، در دل تاریک ششای سیاه، مردی، همسرش را، همسر سیاهپوش عزادارش را بر مرکبی می نشاند و در کوجه های پیچاپیچ و خلوت شهر می گرداند.

پیاده علی است و سوار، فاطمه دختر محبوب و مبارز پیغمبر. هر شب بدیگونه از خانه بیرون می آید و علی و همراهش، به سراغ انصار می رود؛ اینها مردمی صمیمی تر و بیطرف ترند. مهاجرین بیشتر از قریشاند و همدیگر را دارند و یک بافت سیاسی دیرینه آنها را بهم پیوند می دهد و اکنون خلیفه از آنها است و شیخ بانفوذ آنها؛ همه در حکومت او سهمیند، اما انصار در حکومت جدید سهمی ندارند. کاندیدای آنها سعد بن عباده بود که مدینه را ترک کرد و "در راه شام بوسیله جنیان ترور شد". آنها هم در برابر استدلال ابوبکر، که مهاجر بود و خویشاوند رسول خدا، و شیخ قریش، تسلیم شدند که گفته بود رسول خدا دوست می داشت که خلیفه اش از قریش باشد و از خویشان و خاندان رسول خدا، و آنها هم به حرمت گفته رسول خدا و حرمت خاندان او، از خلافت چشم پوشیدند و حکومت را به ابوبکر واگذاشتند که از قبیله پیغمبر بود و پدر زن پیغمبر، و خود صمیمانه ربقه اطاعت خویشاوند پیغمبر را برگردن نهاده بودند، وانگهی آنها اکثریت دارند، آنها همه مردم مدینه اند.

و اکنون فاطمه، شخصا سراغ آنها می رود؛ هر شب، همراه علی، به مجالس آنها سر می رند، با آنها حرف می زند، فضائل علی را یکایک بر می شمارد، سفارشهای پیغمبر را یکایک بیادشان می آورد، با نفوذ عنوی، شخصیت بزرگ

اساسی، آگاهی سیاسی، ساحت دینی که از اسلام و روح و آرمان‌های اسلام دارد و بالاحرح قدرت مطلق و استدلال اسوارخوش، حفاست علی را ناست می‌نماید و شان می‌دهد، بطلان استجاباتی را که شده است اثبات می‌کند، فریبی را که خورده‌اند آشکار می‌سازد و عواقبی را که براین شتابردگی سطحی و عاقلگیری سیاسی بارخواهد شد برمی‌شمارد و آنانرا آرآیندهء ناپایدار و تیره‌ای که در انتظار اسلام و رهبری امت است بیم می‌دهد.

راویان تاریخ که این داستان را نقل می‌کنند حتی یکبار هم نشان نمی‌دهند که در مجلس، در برابر مطلق فاطمه و تفسیر و تلفی‌ئی که از این حادثه دارد مقاومت کرده باشند، همگی به‌اوحق می‌دادند، همه به‌لغزش بزرگ خویش پیش‌اوا اعتراف می‌کردند همه فضیلت علی و حقیقت او را اقرار داشتند. و فاطمه از آنها فاطمانه می‌خواست که "شما ابوالحسن را در باز گرفتن حقی که در راه آن می‌کوشد یاری کنید". اما همگی عذر می‌آوردند که:

— ای دختر رسول خدا، ما با ابوبکر بیعت کرده‌ایم و این کار دیگر خانمه یافته است؛ اگر همسر تو و پسر عموی تو علی، پیشی می‌گرفت و زودتر مطالب را گفته بود ما احدی را در کنار او قرار نمی‌دادیم و برای دیگری از او نمی‌گذشتیم.

و علی با شگفتی و لحنی معترضانه از آنها می‌پرسید:

— "من رسول خدا را در خانه‌اش رهاکنم و دست از غسل و کفن و دفنش

بردارم و از خانه بیرون بروم و بر سر حکومتش به نزاع مشغول شوم؟"

و فاطمه که می‌دید علی این بار هم، مثل همیشه، قربانی عشق و وفادار

ماندنش به پیغمبر شده است می‌گفت:

"ابوالحسن جز کاری که می‌بایست می‌کرد و سزاوار بود نکرد و آنها

کاری کردند که... خدا حساب‌ریشان خواهد بود و طلبکارشان."

دیگر همه چیز پایان یافت.

فاطمه تن به مرگ داد. احساس کرد که بیش از آنچه در تصور آید تنها

است. احساس کرد که چهره‌های آسمانی که سالها در سرامون بدرش بودند و همه‌جا با او همگام و همراه، با وی سخت نگاه شده‌اند. اصحاب وی اکنون در هوای دیگری دم می‌زنند؛ مدینه، دیگر "شهر پیغمبر" نیست. سیاست و حکومت بر "شهرایمان" خیمه زده است و روح بزرگ و نیرومندی که به کالبد بدویت عرب، احساس و ایثار و حق پرستی و خضوع در برابر حقیقت و حساسیت نسبت به فضیلت‌های انسانی و زیبایی‌های "زندگی جهاد و ایمان و تقوی" می‌دید و عادات کهنه و سنت‌های قومی و پیوندهای خونی و قبیله‌ای و غرورها و خود-پرستی‌ها و فضیلت‌کشی‌ها و دسته‌بندی‌ها و مصلحت‌بازی‌های پست و محافظه-کاری‌های حقیر را در زیر ضربات مدام سخنش - که "تازیانه" اهل یقین بود- و آتش انقلاب و تعهد و مسئولیت و مبارزه و پیشرفت و تجلی‌های روح و معنویت و تحرک مداوم زندگی نابود می‌کرد و می‌سوزاند، اکنون در کنار خانه فاطمه آرمیده است. یاران عزیز او - که در زندگی، پایگاهی خانوادگی یا طبقاتی نداشتند اما در چشم و دل پیامبر جایگاهی بلند یافته بودند و اشرافیت و حیثیت خویش را تنها با ایمان و اخلاص و در آگاهی و مبارزه کسب کرده بودند از چشم کشتنیان سیاست جدید دارند می‌افتند و "شخصیت‌ها" و "زنگ‌ها" پیش می‌افتند!

گوشها چنان به غوغای قدرت و حکومت و "خودپائی" مشغول‌اند که دیگر آوای نرم و ضعیف عاطفه و دوستی و اخلاص را نمی‌توانند شنید. شخصیت ابوبکر و خشونت عمر و شمشیر خالد و نبوغ عمروعاص، ناگهان، حصاری بلند گرداگرد مدینه کشیده‌اند و توده را - مرعوب یا مجذوب - و اصحاب را - آگاه یا ناآگاه - در میان گرفته است و خانه فاطمه از حصار بیرون مانده است. صدای فاطمه بکسی نمی‌رسد.

دشمنان فاطمه، در اینجا بسیار نیرومندترند از دشمنانی که در مکه با آنان مبارزه می‌کرد. پدرش - که در مکه، یکتنه با یک شهر پیکار می‌کرد، در حالیکه جز دختر خردسالش کسی همراه و پشتیبان نداشت - در مسجد الحرام



کانون قدرت دشمن روبروی دارالدوله - سای فرس - سصد وسی و اند سفع و معبود فریش را و تمام عرب را سگهای گنگ و سی سعور می حواد و سی اندکی نردید یا صغف فرباد می زد که همه را بیاری خدا حواهم شکست و پدرانستان را به ملاهت بست می داد و مقدسان را به خرافه؛ آری، پدرش که سرچشمه، الهام قدرت و قاطعت بود و می گفت و راست می گفت که: "هرگاه ما بر سر قومی فرود آئیم بداحال آن قوم" (۱)، دیدیم که در اوج قدرت خویش و در آخرین روزهای زندگی که از همه وف محبوب تر، مقدر تر، ویرنغودتر بود، نتوانست سپاه اسامه را حرکت دهد؛ با آسهمه فرماهای صریح، تأکید و تکرار، دعا و نفرین و تلاش های رقت آور، در تب و ستماری مرگ سیاهی که اعزام کرده بود در پایگاه جزف - حومه، مدینه - ایستاد و یک گام برداشت.

چه می گویم؟ حتی در حاه، خویش، در میان نزدیکترین یاران خوش، نامه ای نتوانست بنویسد، وصیتش را نتوانست بر زبان آورد و آنچه گفت نتوانست از تحریف و توجیه محفوظ نگاهدارد.

و همسرش، علی، قهرمان نامی زمان، کسیکه در خندق (که در آن همه قبائل دشمن، همچون تنی واحد، بر مدینه کوچک هجوم آورده بودند و احزاب کفر و دین، شرک و توحید، یعنی: عرب و یهود، در یک صف آمده بودند تا نهضت اسلام حوان را ریشه کن کنند و پایگاه "انقلاب محمد" را بر سر مجاهدانش ویران کنند و - چنانکه بی تردید می گفتند - "خاکش را در نوبره، اسبهاشان ببرند")، (در حالیکه) جوانی بیست و چند ساله (بود)، تنها با یک ضربه، سرنوشت جنگ را عوض کرد؛ کسیکه در احد، در لحظات مرگباری که قریش بر دره چیره بود و مسلمانان، پراکنده و فراری و اصحاب بزرگ بنهان و نومید و بیغمیر، در پایگاهش تنها و محروم و بی مدافع، همچون گردبادی از جان و تن خویش، برگرد پیغمبر چرخ می زد و همچون تندبادی بیدرنگ به صحنه یازمی گشت و جبهه

---

۱- هنگام ورود عافلگیرانه به دره، خبیر، بر سر یهود، که با غطفانی های وحشی، علیه مدینه دست اندرکار سوطه های بودند.

فترده، دشمن را که، بر احساس‌سهدان، به‌سوی بی‌عمر پیش می‌تاختند منلاشی می‌ساخت و بار به‌سراع محمد باز می‌گشت و گردش چرخ می‌زد و باز به‌صحنه، پیکار می‌شتافت و در همین حال سرراه بر فراریان می‌گرفت و بر ششگان نهیب می‌زد و ساه برانگنده را گرد می‌آورد تا جنبه، تازه‌ای فراهم آورد و فراهم آورد و از شکست خوردگان و ستمدان و فراریان سد معاومتی تشکیل داد و قریش بی‌رور را که از سندن حمر مرگ بی‌عمر و دیدن اسوه شهیدان و شکست مجاهدان و آشنامدن خون حمزه مست شده بودند به‌دست شستن از پیکار و ترک‌صحنه ناچار کرد: کسکه شکست رفت‌ار حسین را حیران کرد و پیروزی خیر را تضمین؛ کسکه در صحنه‌های پیکار، شمشیرش همچون داسی که در مزرعه، گندم‌های رسیده‌افتد، کسترارهای مرگ و خون را درو می‌کرد و اسوه ساه حصم، د بیش مرکبش به‌روی هم می‌خفت، اکنون، اینچنین خاموش و عمگین در گوشه، خانه نشسته است و ساه، هراسی - که هرگز در سیمای علی‌کسی سراع نداشت - بر سرش خیمه زده است و اندیشه، او را به‌افق‌های سیاه و سرزمین‌های پراز بیم و هول می‌کشاند. چه سده است که شمشیر بر آوازه، همسرش، که هرگاه از جهاد باز می‌گشت، از خون سیراب بود و چون بخانه می‌آمد، در کنار شمشیر خوین رسول‌خدا، علی آرا به‌او می‌داد و با آهنگی سرشار از حماسه و فخر می‌گفت: "فاطمه، شمشیر را ستوی"، اکنون اینچنین بی‌جان شده است و پس از ده سال، به‌بسترش خزیده است؟ حتی می‌ببید که به‌خانه، علی هجوم می‌آوردند و او از عزلت خاموشش گامی بیرون نمی‌سهد، ... در این مبارزه، تاره‌ای که آغار شده است، مبارزهای که در آن بی‌عمر، ناتوان ماند و علی، پرچمدار پیروز‌مندش - که به‌صحنه، پیکار سکوه می‌داد و حماسه و دلآوری را حان می‌بخشید - شکست خورد، فاطمه تنها چه می‌تواند کرد؟

همیشه مبارزه در جنبه، داخل‌سخت‌تر و بیچاره‌کننده‌تر است از جنبه‌ای که دشمن خارجی در مقابل است. اکنون جنگی آغاز شده است که در برابر، ابولهب و ابوجهل و اوسفیان و هند و عتبه و امیه بن خلف و عکرمه نیستند -

اس حبره‌های پلید ساخته شده، صریح و عاری از فخر و معنی و ایمان و آرمان اساسی، ایها که بیداست تنها خاطر حفظ قدرت و منفعت و نگهداری زر و رور و کاروان‌های جاری و یارارهای برده‌فروشی خویش می‌جنگد، جنگار تجاع و اغلاب، بردگی و حریت، اسارت و نجات، دلت و سیادت و پلیدی و پاکی و بالاحره جنگ دشمنان انسانیت و پاسداران جهل و تاریکی است با چهره‌های انسانیت و پیام‌آوران آگاهی و روشنائی.

چيست؟ در این سو علی است و فاطمه، همچنان که در مکه بود، در بدر واحد و خیر و فتح و حسین... بود. و اما در آن سو، ابوبکر است، نخستین کسیکه بیرون از خانواده، پیغمبر، بها و گروید، یار غار او، همگام هجرت او، پدر همسر او ام‌المؤمنین، کسیکه در بیکسی و غربت پیغمبر باو دست یاری داد و همه ثروت خویش را در راه ایمان بها و نابود کرد و در مدینه چنان تهیدست شد که پیش یهودیان پست و مردم بیگانه و حقیر مدینه کار می‌کرد و کسیکه همه مردم، بیست و سه سال تمام، یعنی از نخستین سال بعثت تا مرگ پیغمبر، او را همه‌جا در کنار او دیده‌اند.

و عمر، چهلمین کسیکه در مخفی‌گاه پیغمبر - خانه ارقم بن ابی ارقم - بها اسلام گروید و با پیوستن او و حمزه به جمع اندک و صعیف یاران حسنین پیغمبر، مسلمانان نیرو گرفتند و آشکار شدند و از آن هنگام، همه نیروی خوش را وقف پیشرفت این نهضت کرد و از بر دیکترین یاران پیامبر و برجسته‌ترین مهاجران بود و مردم او را - که پدر حفصه، ام‌المؤمنین، نیز بود - از رهبران بزرگ و اصحاب کبار رسول خدا می‌دانستند و در کنارشان، ابو عبیده مهاجر بزرگ و پیشگام است و عثمان، مهاجر ذوهجرتین<sup>(۱)</sup> اسلام است و داماد "ذوالنورین"<sup>(۲)</sup> پیغمبر. مرد با حشمت و مقدس مآب و وابسته به دو خانواده،

۱- هجرت به حبشه و سپس هجرت به مدینه.

۲- شوهر رقیه و سپس ام‌کلثوم، دختران پیغمبر که در آغاز عروس ابولهب بودند و پس از بعثت بدستور وی پسرانش آنها را طلاق گفتند تا هم به پیغمبر اهانت کرده باشند و هم او را در فشار روحی و مالی فرار داد،



بررگ قریش و کسیکه با ثروت سسارش، در جمع باران فعیمر پیغمبر، در امور حیر کمکهای موثری کرده است و در میان نوده، مردم، به عنوان یکی از اصحاب قدم و مهاجران بررگ و دوستان و خویشان بررگ پیغمبر در او می نگرند.

و خالد بن ولید، که در جهاد یا دشمنان اسلام قهرمانیها کرده است و در موهه که سرباری ساده بود، نه شمشیر بر سر رومیان شکست و "سيف الله" لقب داشت. و عمرو عاص، یکی از چهار ناعه معروف عرب که سالها است به مسلمین پیوسته و در سررهای شمال، به قدرت امپراطور روم ضرب شست اسلام را نشان داده است و سعد بن ابی وقاص، نخستین کسی که در اسلام تیری به روی دشمن رها کرده و مسلمانان را از مرحله دفاعی، بدر آورده و حالت حمله را بدشمن اعلام کرده است و در احد، با تیربارانهای دقیق و زیر دستانماش از جان پیغمبر که سخت به خطر افتاده بود و تنها مانده بود دفاعی کرده بود که پیغمبر با تعبیر ویژه ای او را ستایش کرد و... دیگران و دیگران و سپس تأسید مهاجران و انصار بزرگ و همه سران و سرداران و پیشگامان اسلام و نزدیکترین باران و همگامان پیغمبر...

و شعار؟ نه بت پرستی و شرک و اساطیر و تجارت قریش و شرافت قبیله، که استقرار توحید و گسترش اسلام و جمع و ترویج قرآن و پارسائی و تحقیر زر اندوزی و خدمتگزاری خلق و رضای الله و اجرای حدود و احکام شرع و بالاخره احیای "ست" رسول خدا و از همه جالبتر حفظ وحدت و اتحاد مسلمین.

و در این میانه، حقی پایمال می شود، آسان و آرام! حق علی! چگونه؟ خیلی ساده و با منطقی عاقلانه و از سردلسوزی نسبت به مات و بخاطر سرنوشت اسلام و خطر عصیانهای داخلی و فشار دشمنان خارجی و بیم تفرقه مسلمین و... خلاصه "فعلا مصلحت نیست؛ جوانی سی و چند ساله، آنهم تند، با آن سابقه ها که خیلی با او خوب نیستند و از او کینه دارند، با آن رفتار که خیلی

باشند و عثمان که جوانی ثروتمند بود و از خانواده اشرفی (از پدر به نبی امیه و از مادر به نبی هاشم) رقیه را گرفت و با او به حبشه هجرت کرد؛ در مدینه رقیه مرد و سپس ام کلثوم را گرفت؛ لقب ذوالنورین از اینجاست.

ار حانواده‌های ما نمود و شخصت‌های مور و گروههایی را که در کارها دست دارند و در جامعه پا! ما خودش بد کرده است!!

"برای علی هنوز رود است"، برای اسلام، فعلا "مصلحت نیست"، آری، "مصلحت". این "تاریانه" شومی که همیشه برگرده، "حقیقت" می‌نواخته‌اند! مصلحت! تبعی که همواره، زرنگ‌ها، با آن حقیقت را ذبح می‌کرده‌اند، ذبح شرعی! رو به‌فیله، بنام خدا! قربانی طیب و طاهر و گوشت حلال!

و چه آسان! چه بی‌سر و صدا! بی‌آنکه کسی بفهمد، بی‌آنکه خفته‌ای بیدار شود! بی‌آنکه مردم برشورند، بی‌آنکه کسی بتواند توده را آگاه کند، بی‌آنکه کسی "حفاظی" را که در ریز ضربه‌های صدای "مصلح" خفه می‌شود و خاموش می‌میرد و فراموش می‌شوند تشخیص بدهد، و بالاخره بی‌آنکه هیچ بلاشی، ناله‌ای، فریادی، اعتراضی، بتواند حقیقت را نجات بخشد و در برابر قدری که به سلاح "مصلحت‌پرستی" مسلح است کاری کند.

هرچند فاطمه باشد و تلاشها و فریادها و اعتراضها و ناله‌های فاطمه! "ومسی رور جامعه" نفوی می‌پوشد، بزرگترین فاجعه در تاریخ پدید می‌آید". فاجعه‌ای که قربانیان خاموش و بی‌دفاعش علی است و فاطمه و بعدها دیدیم که فرزندان‌شان یکایک و اخلاف‌شان همه!

فاطمه احساس کرد که در برابر این فاجعه‌ای که آغاز شده است، دیگر کاری نمی‌تواند کرد.

ناگهان خستگی یک عمر مارره و تحمل مصیبت‌ها و شکنجه‌ها و فقر و سختی و تلخی زندگی را یکجا در تن و جانش حس کرد. دیگر یقین کرد که همه‌چیز از دست رفته است و دانست که برای نجات آنچه پیغمبر نیز نتوانست و علی نیز نمی‌تواند، از او کاری بر نمی‌آید.

افق‌ها همه در پیش چشمش تیره شد و "پاره‌های آن شب سیاهی که سر در دیال هم روی آوردند" - و پدرش، در آخرین روزه‌های عمر، از آن خبر می‌داد - سررسیده‌اند. فردا چه خواهد شد؟ شمره تلاشهای بسیار پدر، در این

سرد نادغای سیاست و مصلحت که وریدن گرفته است چه می‌سود؟ آمده، این امت جوان، سرنوشت توده، مردمی که همواره فریانی سیاست‌ها و خانواده‌ها و طبقات و تبعیض‌ها بوده‌اند به دست چه کسانی خواهد افتاد؟ بوی اشرافیت و قومیت باز برخاسته است. "بیعت"، "جای" و "وصایت"؟ چگونه رای قبیله، اوس و خزرج - که به "رئیس‌شان" رای می‌دهند و رای قریش که به "شیخشان"، می‌تواند بر رای پیغمبر فائق آید؟ چگونه این مردمی که در سینه برسد اجماع می‌کنند و با یک حمله، ابوبکر، برمی‌گردید و بر او اجماع می‌کند، رشد و آگاهی نمی‌دارد که پیغمبر را از دخالت در سرنوشت سیاسی‌شان بی‌ساز سارد؟ نازه اینها مردم شهر پیغمبراند و در کنار او و با او رستنه‌اند و جهاد کرده‌اند و از او اسلام آموخته‌اند و آنها ابوبکر و عمرند؛ فردا که اسلام از مدینه بیرون رفت و این نسل گذشت، آنگاه این "بیعت" چه سرنوشتی را برای رهبری مردم خواهند ساخت؟ چه کسانی رای خواهند داد؟ چه کسانی انتخاب خواهند شد؟

اکنون که فداکارترین مهاجران اسلام و جاننازترین انصار پیغمبر، نسل نخستین و پیشگامان ایمان، اینچنین علی را بخاطر مصالح خویش کنار زنند و خانه‌نشین کنند، نسل فردا و سیاست فردا - که در جو ایمان و تقوی و جهاد پرورش نیافته‌اند - با فرزندانم چه خواهند کرد؟ از هم‌اکنون فردای حسن و حسین و زینب را می‌توان دید و می‌توان یقین دانست که سرنوشتشان چه خواهد بود.

خانه‌نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است، و بیعت سقیفه، که آرام و هوشیارانه آغاز شد، بیعت‌های خویشی را بدنیال خواهد داشت، و فدک، سرآغاز غصب‌های بزرگ و ستم‌های بزرگ فردا خواهد بود.

فردا، سیاه و هولناک و خوین است، و فرداها و فرداها و فرداها، و غارت‌ها و قتل‌عام‌ها و شکنجه‌ها.

و "خلافت‌های فردا"، مصیبتی بزرگ برای اسلام، فاجعه‌ای سنگین برای بشریت.

اما اکنون چه می‌توان کرد؟ فاطمه هرچه در توان داشت کوسد با  
حسین حسرت این‌ها را کج نگذارند؛ توانست. احساس کرد که مدینه، یعمیر  
کوس در برابر فریاد وی گراست و دلش در برابر "سکوت" علی سنگ‌سکوتی  
که برهدلی که احساس کند و علی را بفرمده و رمانه را بشناسد همچون صاعقه  
می‌زند و می‌سوزاند.

خودخواهی چه سخت و سرحم است، بخصوص اگر با مصلحت مسلح  
باشد و خود را با عقیده، بتواند توجیه کند. آنگاه صحنه فداکار و معنف را  
بر به حق کسی وامی‌دارد، حتی به‌کشتن حق علی.

و فاطمه، حسه از یک عمر تحمل بار رسالت پدر و سختی مبارزه در  
جاهلیت قوم و رسیدگی‌ئی سراسر شکجه و خطر و فقر و کار و تلاش بخاطر آرامی  
که از حیر زمان دور است، و عزادار از مصیبت جانگاہ مرگ پدری که با حیات  
او عین شده بود و غمگین از سربوشت تحمل‌ناپذیر علی که پس از یک عمر جهاد  
با دشمن به دست دوست، خانه‌نشین شده است و قربانی قدرتی شده است که  
به‌سروی ایقان و شمشیر و فداکاری و اخلاص او بدست آمده است، و اکنون،  
شکست خورده و نومید از آخرین تلاشهای بی‌شمی که کرد تا "حق ابوالحسن"  
را به‌وی باز آورد و آنچه را که فرو می‌ریخت از سقوط مانع شود و نشد... به  
زانو درآمد.

نه تنها تلاش، که تحمل نیز برایش محال است. به تحمل آنچه در  
سیرون می‌گذرد، که تحمل آنچه در خانه‌اش نیز می‌بیند. و بالاخره، تحمل  
سکوت هولناکی که در خانه، "محاورش" می‌شود.

اکنون، آن "دریچه" سیزسته شده است. از آن دو دریچه‌ای که هررور  
به‌روی هم باز می‌شد و به‌روی هم می‌خندید و موجی از لطف و مهر و امید بخانه،  
گلین بی‌زیور فاطمه می‌ریخت، اکنون یکی بسته است. مرگ آن را برای همیشه  
به‌روی فاطمه بست. سیاست نیز در خانه‌اش را بست. و او اکنون، در این خانه  
زندان. در کنار علی - که همچون کوهی از اندوه نشسته است و سکوت کرده،

سکوی که انفجار آتش فسایی مهیب را در درون حوس به سد کسده است -  
و در میان فرزندان پعممر، که در سمای معصوم و عمکیشان سربوش هولناک  
فردای یکایکشان را می‌خواند .

اکنون زنده بودن ، "برایش دردآور و طاقت‌فرسا است" . مادر "بار  
سنگینی است که دوشهای خسته و ناتوان فاطمه را یارای کشیدن آن نیست" .  
زمان سنگین و آهسته برقلب محرومش گام برمی‌دارد و می‌گذرد : هرلحظه‌ای ،  
هردقیقه‌ای ، گامی .

اکنون تنها مایه‌های تسلیتی که در این دنیا می‌یابد یکی تربیت‌مهربان  
پدر است و دیگری مژدهٔ امید بخش او که : "فاطمه ، از میان خاندانم ، تو  
نخستین کسی خواهی بود که به من خواهی پیوست" .  
اما کی ؟ چه انتظار بی‌تابی .

روح آزردهٔ او - همچون پرنده‌ای مجروح که بالهایش را شکسته باشند -  
در سه گوشهٔ غم زندگی و بیتاب است : چهرهٔ خاموش و دردمند همسرش ،  
سیمای غمردهٔ فرزندان و خاک سرد و ساکت پدر ، گوشهٔ خانهٔ عایشه .  
هرگاه پنجهٔ درد قلبش را سخت می‌فشرد و عقدهٔ گریه ، راه نفسش  
را می‌گیرد ، و احساس می‌کند که به محبت‌ها و تسلیت‌های پدر سخت محتاج است  
به سراغ او می‌رود ، بر تربت او می‌افتد ، چشم‌هایش را که از گریه‌های مدام مجروح  
شده است ، بر خاک خاموش پدر می‌دوزد ؛ ناگهان ، آن چنانکه گوئی خیر مرگ  
پدر را تازه شنیده است ، شیون می‌کند ، پنجه‌های لرزانش را در سینهٔ خاک  
فرومی‌برد ، دستهای خالی و بی‌پناهِش را از آن پر می‌کند ، می‌کوشد تا ازورای  
پردهٔ اشک آنرا تماشا کند ، خاک را بر چهره می‌گذارد ، با تمام عاطفه‌ای که پدر  
را دوست می‌داشت آنرا می‌بوید و لحظه‌ای آرام می‌گیرد ، گوئی تسلیت یافته  
است ؛ ناگهان با آهنگی که از گریه درهم می‌شکند ، می‌سراید :

کسی که تربت احمد را می‌بوید چه زیان کرده است ، اگر تا ابد هیچ  
غالیه‌ای را نبوید ؟ پس از تو بر من مصیبت‌هایی فروریخت که اگر بر روز روشن



اندک اندک خاموش می‌شود، "خاک است" از لای انگشتران بی‌رمشش فرو می‌راند - راز - بی آنکه معاومی کند - در بهتی لریز از درد، بدان می‌نگریست و آنگاه، همچون روحی، "بی‌خنده و بی‌گریه"، در سکوی مهوت فرو می‌رفت، آنجناکه - به تعبیر راویان تاریخ - "گوئی از این دنیا بیرون رفته و از زندگی آسوده شده است".

همه، رجهایش را بر مرگ پدر می‌گریست؛ هر روز گوئی نخستین روز مرگ وی است. بی تاسی‌های او هر روز بیشتر می‌شد و ناله‌هایش درد مندتر؛ زنان انصار بر او جمع شدند و با او می‌گریستند و او، در شدت درد و اوج ضجه‌هایی که دلها را به درد می‌آورد و چشمها را به خون می‌شاید، از ستمی که کردند شکوه می‌کرد و حقی را که پایمال کردند بیاد می‌آورد.

غم او دشوارتر از آن بود که کسی بتواند سلیتش دهد و او را به شکیبایی بخواند.

روزها و شب‌ها این چنین می‌گذشت و اصحاب، گرم قدرت و غنیمت و فتح، و علی، در عزلت سردش ساکت، و فاطمه، در اندیشه، مرگ، انتظار بیناب رسیدن مژده، نجاتی که پدر داده بود.

هر روز که می‌گذشت برای مرگ بی‌فرارتر می‌شد، تنها روزنه‌ای که می‌تواند از زندگی بگریزد. امیدوار است که با جانی لبریز از شکایت و درد، به پدر پناه برد و در کنار او بیاساید.

چه نیازی داشت به چنین پناهی، چنین آرامشی.

اما زمان دیر می‌گذرد. اکنون، نود و پنج روز است که پدر مژده، مرگ داد و مرگ نمی‌رسد. (۱).

چرا، امروز دوشنبه سوم جمادی‌الثنیه است، سال یازدهم هجرت،

---

۱- چهل، هفتاد، هفتاد و پنج، نود و پنج روز یا ششماه پس از مرگ پیغمبر نوشته‌اند و هفتاد و پنج و نود و پنج قوی‌تر می‌نماید.

سال وفات بدر .

کودکاس را نکالک بوسد : حسن هفت ساله ، حسن سس ساله ، رست  
یح ساله و ام کلثوم سه ساله .

و اسک لحظه و داع با علی

چه دشوار است .

اکون علی باید در دنا بماند .

سی سال دیگر !

فرساد " ام رافع " بماند ، وی خدمتکار سعمر بود .

از او خواست که :

– ای کسیر خدا ، بر من آب بریز تا خود را سه نسو دهم . با دفت و  
آرامش سکنتی غسل کرد و سس حامه های نوی را که پس از مرگ بدر کنار افکنده  
بود و ساه پوشیده بود پوشید ، گوی از عرای بدر بیرون آمده است و اکون  
به ددار او می رود .

به ام رافع گفت :

– سسر مرا در وسط اطاق گسیران .

آرام و سکینار بر ستر خفت ، رو به قبله کرد ، در انتظار ماند .

لحظه ای گذشت و لحظاتی . . . .

ناگهان از خانه شون برخاست .

پلکهایش را فرو بست و چشمهایش را به روی محبوبش – که در انتظار او

بود – گشود .

شمعی از آتش ورنج ، در خانه علی خاموش شد .

و علی تنها ماند .

با کودکانش .

از علی خواسته بود تا او را شب دفن کنند ، گورش را کسی نشناسد ،

آن دو شیخ از جنازه اش تشییع نکنند .

و علی حس کرد .

اما کسی می داد که چگونه؟ و هور می داد کجا؟

در حاشاش؟ یا در نفع؟ معلوم نیست .

و کجای نفع؟ معلوم نیست (۱) .

آنچه معلوم است ، رنج علی است ، امشب بر گور فاطمه .

مدسه در دهان شب فرو رفته است ، مسلمانان همه خفته اند . سکوت

مرمور شب گوش به گفتگوی آرام علی دارد .

و علی که سخت تنها مانده است ، هم در شهر وهم در خانه ، بی پیغمبر ،

بی فاطمه ، همچون کوهی از درد ، بر سر خاک فاطمه نشسته است .

ساعتها است .

شب - خاموش و غمگین - زمزمهء درد او را گوش می دهد ، بقیع آرام

و خوشخت و مدینهء بی وفا و بدبخت ، سکوت کرده اند ، قبرهای بیدار و حانه های

خفته می شنود .

نسیم نیمه شب کلماتی را که به سختی از جان علی برمی آید از سر گور

فاطمه به خاهء خاموش پیغمبر می برد :

- "رتو ، از من و از دخترت ، که در جوارت فرود آمد و بشتاب به تو

پیوست ، سلام ای رسول خدا" .

- "از سرگذشت عزیزو - ای رسول خدا - شکیبائی من کاست و چالاکی

من به ضعف گزاید . اما ، در پی سهمگینی فراق تو و سختی مصیبت تو ، مرا اکنون

جای شکیب هست" .

" من تو را در شکافتهء گورت خواباندم و در میانهء حلقوم و سینهء من

---

۱- بر محققان است تا تحقیق کنند ، اما من که محقق نیستم ، دوست نمی دارم

تحقیق کنم ، نمی خواهم جای واقعی قبرش را پیدا کنم . مدفن او باید

همواره نامعلوم بماند ، تا آنچه را که او می خواست ، معلوم بماند . و او

می خواست که قبرش را نشانند ، هیچگاه و هیچکس . تا همیشه ، همه کس

بپرسند : چرا؟

جان دادی ،

" انا لله وانا اليه راجعون "

ودیعه را بازگرداندند و گروگان را بگرفتند ، اما اندوه من ابدی است و اما شیم بی خواب ، تا آنگاه که خدا خانه‌ای را که تو در آن نشیمن داری برایم برگزیند .

هم اکنون دخترت ترا خبر خواهد کرد که قوم تو بر ستمکاری در حق او همدستان شدند . به‌اصرار از او همه چیز را بپرس و سرگذشت را از او خبر گیر . اینها همه شد ، با اینکه از عهد تو دیری نگذشته است و یاد تو از خاطر نرفته است .

بر هر دوی شما سلام . سلام وداع‌کننده‌ای که نه خشمگین است ، نه ملول .

لحظه‌ای سکوت نمود ، خستگی یک‌عمر رنج را ناگهان در جانش احساس کرد ، گوئی با هریک از این کلمات ، که از عمق جانش کنده می‌شد قطعه‌ای از هستی‌اش را از دست داده است .

درمانده و بیچاره برجا ماند ؛ نمی‌دانست چه کند ، بماند ؟ بازگردد ؟ چگونه فاطمه را اینجا ، تنها بگذارد ، چگونه تنها به‌خانه برگردد ؟ شهر ، گوئی دیوی است که در ظلمت زشت شب کمین کرده است . با هزاران توطئه و خیانت و بیشرمی انتظار او را می‌کشد .

و چگونه بماند ؟ کودکان ؟ مردم ؟ حقیقت ؟ مسئولیت‌هایی که تنها چشم براه اویند و رسالت سنگینی که بر آن پیمان بسته است ؟ درد چندان سهمگین است که روح توانای او را بیچاره کرده است .

نمی‌تواند تصمیم بگیرد ، تردید جانش را آزار می‌دهد ، برود ؟ بماند ؟ احساس می‌کند که از هر دو کار عاجز است ، نمی‌داند که چه خواهد کرد ؟ به فاطمه توضیح می‌دهد :

" اگر از پیش تو بروم ، نه از آن رو است که از ماندن نزد تو ملول

گشهام ، واگر همینجا ماندم ، نه از آروست که به وعده‌ای که خدا به مردم صبور داده است بدگمان شده‌ام " .

آنگاه برخاست ، ایستاد ، ، به‌خانه پیغمبر رو کرد ، با حالتی که در احساس نمی‌گنجید ، گوئی می‌خواست به او بگوید که این " ودیعه " عزیز "ی را که به من سپردی ، اکنون به سوی تو باز می‌گردانم ، سخنش را بشنو . از او بخواه ، به‌اصرار بخواه تا برایت همه چیز را بگوید ، تا آنچه را پس از تو دید یکایک برایت برشمارد .

فاطمه این چنین زیست و این چنین مرد و پس از مرگش زندگی دیگری را در تاریخ آغاز کرد . در چهره ، همه ، ستم‌دیدگان – که بعدها در تاریخ اسلام بسیار شدند – هاله‌مانی از فاطمه پیدا بود . غصب شدگان ، پایمال شدگان و همه قربانیان زور و فریب نام فاطمه را شعار خویش داشتند . یاد فاطمه ، با عشق‌ها و عاطفه‌ها و ایمان‌های شگفت زنان و مردانی که در طول تاریخ اسلام برای آزادی و عدالت می‌جنگیدند ، در توالی قرون ، پرورش می‌یافت و در زیر تازیانه‌های بیرحم و خونین خلافت‌های جور و حکومت‌های بیداد و غصب ، رشد می‌یافت و همه دل‌های مجروح را لبریز می‌ساخت .

این است که همه‌جا در تاریخ ملت‌های مسلمان و توده‌های محروم در امت اسلامی ، فاطمه منبع الهام آزادی و حق‌خواهی و عدالت‌طلبی و مبارزه با ستم و قساوت و تبعیض بوده است .

از شخصیت فاطمه سخن گفتن بسیار دشوار است . فاطمه یک " زن " بود ، آنچنان که اسلام می‌خواهد که زن باشد . تصویر سیماي او را پیامبر، خود رسم کرده بود و او را در کوره‌های سختی و فقر و مبارزه و آموزش‌های عمیق و شگفت انسانی خویش پرورده و ناب ساخته بود .

وی در همه ابعاد گوناگون " زن بودن " نمونه شده بود .

مظهر یک " دختر " ، در برابر پدرش .

مظهر یک " همسر " ، در برابر شویش .

مطهر یک "مادر"، در برابر فرزندان.  
مطهر یک "زن ماز و مسئول"، در برابر رماش و سربوشت  
جامعهاش.

وی خود یک "امام" است، یعنی یک نمونه، مالی، یک سبب اده آل  
برای زن، یک "اسوه"، یک "شاهد" برای هر کسی که می خواهد "شدن حوش"  
را خود انتخاب کند.

او با طفولیت شگفتش، با مازره، مدا من در دو حسه، خارجی و داخلی،  
در حاه، پدرش، خاه، همسرش، در جامعهاش، در اندیشه و رفتار و ردگش،  
"چگونه بودن" را به زن پاسخ می داد.

می داند چه بگویم؟ بسیار گفتم و بسیار ناگفته ماند.  
در میان همه، جلوه های خیره کننده، روح بزرگ فاطمه، آنچه بیش از  
همه برای من شگفت انگیز است این است که فاطمه همسفر و همگام و هم پرواز روح  
عظیم علی است.

او در کنار علی تنها یک همسر نبود، که علی پس از او همسرانی دیگر  
نیز داشت؛ علی در او بدیده، یک دوست، یک آشنای دردها و آرمان های  
بزرگش می نگریست و انیس خلوت بیکرانه و اسرار آمیزش و همدم تنهائی هایش.  
این است که علی هم او را بگونه دیگری می نگرد و هم فرزندان او را.  
پس از فاطمه، علی همسرانی می گیرد و از آنان فرزندان می یابد.  
اما از همان آغاز فرزندان خویش را که از فاطمه بودند با فرزندان دیگرش جدا  
می کند. اینان را "بنی علی" می خواند و آنان را "بنی فاطمه".

شگفتا، در برابر پدر، آن هم علی، نسبت فرزند به مادر.  
و پیغمبر نیز دیدیم که او را بگونه دیگری می بیند. از همه دخترانش  
تنها به او سخت می گیرد، از همه تنها به او تکیه می کند. او را - در خرد سالی -  
مخاطب دعوت بزرگ خویش می گیرد.

نمی داند از او چه بگویم؟ چگونه بگویم؟

خواستم از "بوسوئه" تقلید کنم ، خطیب نامور فرانسه که روزی در مجلسی با حضور لوئی ، از "مریم" سخن می گفت .

گفت ، هزار و هفتصد سال است که همه سخنوران عالم دربارهٔ مریم داد سخن داده اند .

هزار و هفتصد سال است که همه فیلسوفان و متفکران ملت ها در شرق و غرب ، ارزشهای مریم را بیان کرده اند .

هزار و هفتصد سال است که شاعران جهان ، در ستایش مریم همه دوق و قدرت خلاقه شان را بکار گرفته اند .

هزار و هفتصد سال است که همه هنرمندان ، چهره نگاران ، پیکره سازان بشر ، در نشان دادن سیما و حالات مریم هنرمندی های اعجازگر کرده اند .

اما مجموعه گفته ها و اندیشه ها و کوششها و هنرمندی های همه در طول این قرنهای بسیار ، به اندازهٔ این یک کلمه نتوانسته اند عظمت های مریم را بازگویند که :

" مریم مادر عیسی است " .

و من خواستم با چنین شیوه ای از فاطمه بگویم : باز درماندم :

خواستم بگویم : فاطمه دختر خدیجهٔ بزرگ است .

دیدم که فاطمه نیست .

خواستم بگویم که : فاطمه دختر محمد (ص) است .

دیدم که فاطمه نیست .

خواستم بگویم که : فاطمه همسر علی است .

دیدم که فاطمه نیست .

خواستم بگویم که : فاطمه مادر حسنین است .

دیدم که فاطمه نیست .

خواستم بگویم که : فاطمه مادر زینب است .

بار دیدم که فاطمه بست .  
ه ، ایها همه هست و این همه فاطمه بست .

فاطمه ، فاطمه است .



انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

امشب قرار بود که متن سخن را جناب آقای خامنه ای بعهدہ داشته باشند که در این رشته کار کرده اند و مرد آگاهی هستند. ولی متأسفانه برای ایشان امکان شرکت در این برنامه پیش نیامد. و من می‌خواستم در مقدمه سخن ایشان چند پیشنهاد عملی مطرح کنم؛ پیشنهاد عملی باین معنی که سخن گفتن از حقوق زن، شخصیت زن، یا نقطه نظر اسلام درباره زن یک مسأله است و عمل کردن بآن و براساس ارزشهایی که معتقدیم اسلام قائل است، و حقوقی که معترف است، نظام اجتماعی و زندگی ما را هم تطبیق دادن، مسأله دیگری است. ولی غالباً ما به همین اکتفا می‌کنیم که مثلاً "اسلام درباره علم خیلی تکیه می‌کند و این همه ارزش برای علم قائل است و یا اینکه درباره حقوق انسان یا حقوق زن اینهمه تکیه شده و یا این حقوق مترقی وجود دارد. ولی متأسفانه از این ارزشها و این حقوق، انسان امروز و مسلمان امروز استفاده نمی‌کند. وقتی میشود از آنها استفاده کرد که براساس آگاهی‌هایی که پیدا می‌کنیم عمل هم بکنیم. و بسیاری کسانی که می‌دانند در اسلام، زندگی، جامعه، روابط اجتماعی یا حقوق زن، حقوق فرزند و یا حقوق خانواده چیست، اما در عمل تابع سنتهای غیر اسلامی کهنه هستند و حتی گستاخی آنرا ندارند که براساس ارزشهای اسلامی زندگی خود را تغییر دهند. اینست که در مرحله حرف باقی می‌مانیم. باید کار کنیم و هر نظری و هر بحث علمی‌ای را که درباره اسلام مطرح می‌کنیم، با پیشنهادهای عملی تکمیلش کنیم، که اکنون در شرایط فعلی چگونه می‌شود باین حقوق، باین ارزشها و باین دستورها عمل کرد. این است که همیشه باید بعد از طرح یک مسأله، این سؤال مطرح بشود

که برای پیاده کردن آن چه باید کرد .

می‌خواستم باین مسأله بپردازم ، ولی البته این بحثی است که بعنوان مقدمه ای بر طرح علمی و یک بحث علمی مفید است ، و در این شب فقط طرح چند پیشنهاد عملی و اکتفا کردن به وجههٔ عملی کار بنظر من احساس و نیاز عموم را اشباع نمی‌کند . اینست که من از طرفی ناچارم از موضوعی که برای عنوان کردن در این جلسه در فکر خودم مطرح کرده‌ام صرف نظر کنم و از طرفی نه آمادگی و نه شایستگی طرح عملی مسئله را دارم ، بخصوص که امشب شب بزرگی است . شبی است که بنام فاطمه و بیاد بود زندگی او ، شخصیت او ، رسالت او و مرگ او عده ای از عاشقان خاندان او و معتقدان راه او اینجا گرد هم آمده اند و به هر حال متوقع اند که از او سخن گفته شود . من آنچه را در این رشته می‌دانستم سال پیش در چنین شبی مطرح کردم - که غالباً " شاید شنیده باشید - و بعد هم اضافاتی کردم و یک شرح حال تحلیلی دربارهٔ زندگی حضرت فاطمه و نقش اجتماعی او نوشتم که بنام "فاطمه فاطمه است" از طرف حسینیه ارشاد چاپ شده است .

آنچه را که امشب می‌خواستم بطور کلی عرضه کنم نه یک بحث دقیق فنی علمی است و نه یک طرح پیشنهادی عملی ، بلکه طرح کلی مسائلی است که امروز در زندگی ما مطرح است ، از آن نوع که در مقدمهٔ کتاب "فاطمه فاطمه است" عنوان کرده‌ام .

مسئله حقوق زن و نقش زن در طول تاریخ ، در عین حال یک مسئلهٔ علمی و فکری است ، و مذاهب مختلف ، فلسفه‌های مختلف ، نظام‌های اجتماعی مختلف جنبه‌گیری مختلفی در این باره داشته اند .

امروز ، بخصوص از قرون ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و بالاخص بعد از جنگ بین‌الملل دوم ، مسئله خاص حقوق اجتماعی و ویژگی‌های انسانی زن ، در مجامع علمی و همچنین در جریانات اجتماعی و سیاسی جهان بشکل یک حادثه و بشکل یک تکان شدید روحی و بشکل یک بحران انقلابی مطرح شده است . جامعه‌های

سنتی ، جامعه های تاریخی و جامعه های مذهبی ، چه در شرق و چه در غرب ، چه جامعه های دینی و چه جامعه های قومی ، چه بدوی و چه متمدن ، چه مسلمان و چه غیر مسلمان در هر حدی از مرحله تکامل اجتماعی و فرهنگی و مدنی که باشند ، خود بخود مستقیما " تحت تاثیر این اندیشه ها و این جریانات فکری و حتی واقعیات نوین اجتماعی قرار گرفته اند .

متاسفانه بحران ، آنچنانکه در غرب آغاز شده و آنچنانکه قدرتهای نیرومند حاکم بر قرن بیستم تقویتش می کنند در سراسر جامعه های بشری و در همه محدوده ها و حتی حصارهای بسته مذهبی و سنتی شیوع پیدا کرده است و کمتر جامعه های سنتی ، فرهنگی ، تاریخی و یا حتی مذهبی هستند که بتوانند در برابر این سیل مهاجم فرا گیرنده و تعمیر دهنده درست ایستادگی کنند .

غالبا " مقاله و مقاومت در برابر این مدرنیسم خادبی که بنام آزادی زن مطرح شده ، بشکل تکیه کردن به منتهای کهنه و یا بشکل مقاومت و معارضه متعصبانه و کور انجام شده و این است که نتوانسته اند در برابر این تغییرات و در برابر این حمله مقاومت کنند و از هجوم و پیشروی آن بکاهند .

گروه دوم که اکثریت دارند و بیشتر تحصیل کرده های جدید ، شبه فرنگی ها یا بقولی شبه روشنفکران هستند ، در این جامعه های عقب مانده این بحران را با شدت استقبال کردند و خودشان یکی از قوی ترین عوامل توسعه و تقویت این دگرگونی شدید و ویران گر بودند . بنابراین خود بخود در جامعه های سنتی و مذهبی و از آن جمله در جامعه های اسلامی برخورد در برابر هجوم مدرن مآبانه آزادی زن - به آن معنایی که غرب اعلام کرده بود - از هر دو جناح ، تقویت کننده ، پذیرنده و تایید کننده بود ، هم جناح شبه روشنفکر و مدرن جامعه های اسلامی و یا غیر اسلامی در شرق ، که آنرا بعنوان سبیل تمدن جدید و بعنوان پیشرفت و روشن گری و روشنائی پذیرفتند و هم جناح های سنتی و کهنه که با مقاومت ناشیانه و مقابل کوبی های غیر علمی و غیر منطقی و به صورت غیر مستقیم زمینه را در داخل این جامعه ها برای

تقویت آن فکر و پذیرش هر چه بیشتر این بحران آماده کردند ( برای اینکه این یک قانون بزرگ و عمومی است ، مثل اینکه وقتی بنزین در خانه‌ای ریخته میشود و مشتعل میشود ، اگر از یک گوشه کسانی عجولانه و ناپخته و غیر منطقی کوشش و تلاش کنند که آتش را خاموش کنند ، اینها به توسعه هر چه بیشتر این شعله و این آتش کمک می‌کنند ) . این است که غالباً " ایمن مقاومتها در برابر غرب بصورت آنچنان ناشیانه ای شکل گرفته که زمینه را برای پذیرش جامعه و ایجاد عقده در درون این جامعه ها و برای ایجاد عکس‌العملی که نتیجه اش استقبال از دعوت غرب بوده ، مساعد کرده است . بسیار کمند جامعه هائی که توانسته اند در برابر دعوت جدید غرب خوب بایستند ، خوب عکس‌العمل نشان بدهند و آگاهانه شکل زندگی خودشان را انتخاب کنند .

یکی از عوامل بزرگی که می‌تواند جامعه های شرقی را در برابر هجوم فکری و فرهنگی غرب ، که یکی از وجوهش زندگی زن و وجه زن مدرن است ، توانائی مقاومت ببخشد ، داشتن فرهنگ غنی ، تاریخ پر از زیبایی و تجربه و ارزش و عقیده ، و همچنین داشتن حقوق انسانی مترقی و بسالاحص داشتن چهره های بسیار پر شکوه و کامل انسانی در مذهب و در تاریخ آن قوم است . و خوشبختانه از این جهت ، جامعه های اسلامی اگر چه نتوانستند آگاهانه در برابر هجوم استعمار غربی بایستند ولی از نظر نیرو و امکانات فرهنگی دارای تاریخ و فرهنگ و مذهب بسیار مترقی هستند که میتوانند با تکیه به آن و با احیاء آن و با رواج ارزشهای انسانی موجود در فرهنگ و در گذشته شان نسل جدید را توانائی مقاومت در برابر غرب ببخشند . و در این زمینه ، خاصی که موضوع سخن ماست بزرگترین سلاح برای مبارزه با تحمیل ارزشهای غربی ، و بزرگترین وسیله برای ایجاد مقاومت آگاهانه در نسل جدید جامعه های اسلامی در برابر دعوت غرب ، داشتن چهره های بسیار ممتاز و شخصیت‌های نمونه ، متعالی زنده در تاریخ و در مذهب اسلام است ، که اگر این چهره ها دقیقاً شناخته بشوند و دقیقاً " تصویر شوند و این شخصیتها درست ، عالمانه و

آگاهانه با بینش علمی و نو، بازشناسی شوند و یادشان و نامشان احیاء شود و دو مرتبه شخصیت و رسالتشان طرح شود، نسل جدید وزن جدید احساس خواهد کرد که برای نجات از سنتهای کهنه و برای رهائی از سنتهای انحرافی و ارتجاعی، لزومی ندارد که بدعوتهای منحرفانه، غرب‌نام مدرنیسم پاسخ مثبت بدهد، بلکه خود الگوهای بسیار متعالی برای پیروی و برای خودسازی دارد و در راس همه، این تصویرها و در بالای همه، این نمونه های متعالی فاطمه قرار دارد. آنچه که مهم است و آنچه که تلاش ما همه موقوف به آن است، اینست که این مسائل مربوط به زن، مربوط به علم، مربوط به جامعه، مربوط به فرم زندگی، مربوط به روابط طبقاتی، مربوط به بینش علمی و مربوط به جهان بینی، همه در اسلام مطرح است. پس کوشش ما در این است که ببینیم امروز برای حل مشکلاتمان و پاسخ گوئی به سئوالات این زمانمان و برای درگیریهای فکری که اکنون داریم و برای نیازهایی که اکنون حس می‌کنیم چگونه میتوانیم این ارزشها را و این درسها را بفهمیم و نیز چگونه میتوانیم آنها را تحقق بخشیم و از آنها بهره بگیریم. این، هدف اساسی کار ما است.

مساله، اساسی، چگونه فهمیدن است. اهل بیت در نظر شیعه، که تکیه شده‌تر و روشنتر و مشخص‌تری به اهل بیت دارد، (مظهر ارزش های متعالی است)؛ چون ارزشهای اهل بیت فقط منحصر به یک قوم خاص نیست، نه تنها منحصر به ما نیست و نه تنها همه، مسلمانها - امروز که دوره، تبلیغات زهرآگین دستگاههای خلافت گذشته است - بسادگی میتوانند ببینند، و معترفند که نمونه های متعالی از یک خانه، کوچک که به اندازه، همه، تاریخ بزرگ است، بیرون آمده اند، بلکه هر کس به ارزشهای مترقی و انسانی معترف است، به تاهلو بودن و سرمشق بودن و اسوه بودن این خاندان در ابعاد گوناگون و چهره های مختلفی که این بیت را ساخته اند معترف است. این ارزشها بالاتر از ارزشهای فرقه ای و تاریخی و قومی خاص است؛ ارزشهای متعالی و ماوراء تاریخی و ماوراء فرقه ای و انسان نمونه ای همیشه است. بنابراین هر کس که

انسان است ، برای آنان حرمت قائل است و هر کس ارزشهای انسانی را آگاهست و هر کس تعهد یک روشنفکر انسان را در دنیا دارد ، به ارزشهایی که این خانه در صحنه تاریخ بشری خلق کرده معترف و متعهد است . اما مسئله چگونه فهمیدن است . مسئله این است که وقتی که مثلاً " شرح حال فاطمه را تکرار می‌کنیم چگونه از حال او ، از کار او و از نقش اجتماعی و فکری و مدهسی او درس بگیریم و بیاموزیم ، و بعنوان راهنمایی در زندگی خود و گروه خود و جامعه خود از آن بهره بگیریم . این مسأله ، مسأله اساسی است : چگونه فهمیدن . همه تلاشهای روشنفکر متعهد این جامعه باید امروز در مسیر خوب فهمیدن فرهنگ شیعی و مذهب شیعی و خوب فهمیدن تاریخ اسلام و مذهب اسلام قرار بگیرد . خوب فهمیدن ، کلید نجات همه ماست . و از حمله خوب فهمیدن فاطمه .

اینکه گفتم بعد از جنگ بین الملل دوم مسئله زن بصورت حساسترین مسئله و بصورت حساس تر از همیشه در غرب مطرح شد ، بخاطر این است که جنگ بین الملل دوم ، روابط خانوادگی را متلاشی کرد ( یکی از علل قوی آن خود جنگ بین الملل دوم است ) . این جنگ ارزشهای سنتی و ارزشهای مدهسی را و همچنین مراسم و رسوم و اخلاق و معنویت اجتماعی را در هم ریخت ، و بعد ویرانگری همه چیز : دوره جنگ همانطور که منحنی قساوت ، حنایست ، تجاوز و قتل و قربانی شدن همه چیز بالا می‌رود ، از نظر فکری و اخلاقی نیز تاثیر بسیار انحرافی ناگهانی در نسل بعد از جنگ دارد . بطوری که امروز غرب بعد از آنکه یک ربع قرن از جنگ گذشته ، هنوز آثار شوم آنرا در روح و فکر و حتی هنر و فلسفه امروز حس می‌کند . کسانی که پیش از جنگ بین الملل دوم آلمان و فرانسه را دیده اند ، و حتی آمریکای دور از جنگ را دیده اند و آنها را که بعد از دوره جنگ نیز رفته اند ، احساس می‌کنند که در این فاصله گویی بیش از چندین قرن گذشته است ؛ و ناگهان همه چیز ، در یک نسل فرو ریخته است . بنابراین یکی از آثار طبیعی انحرافهای ناشی از جنگ مسئله فرو ریختن

ارزشهای اخلاقی بود که همواره زن حامل آن بود .  
 و اما پیش از این غرب از نظر فلسفی ، فکری و اجتماعی و تولیدی و از  
 نظر تمدن و فرهنگ با قرون وسطی یعنی مذهب قرون وسطائی کلیسا ، یعنی  
 مذهب کاتولیکهای حاکم در غرب درگیر مبارزه ای همه جانبه بود و خود بخود  
 با همه قیدها ، حدود و ارزشهای اخلاقی و فکری و اعتقادی که کلیسا بنام دین  
 از آنها دفاع و حمایت میکرد ، در افتاده و به آنها حمله کرده و آنها را نابود  
 کرده بود . در مسیر پایگاههایی که کلیسا بنام دین از آنها حمایت میکرد و  
 همواره مذهب نگاهبانش بود ، ارزش و حقوق و شخصیت معنوی و اجتماعی و  
 انسانی زن بود که همراه با قید و بندها و سنتهای ضد زن و انحرافی ، همه در  
 یک آمیخته ای بنام سنت مذهبی در غرب وجود داشت و مجموعاً " کلیسا بنام  
 دین از همه آنها دفاع میکرد . بعد از رنسانس و بعد از رشد بورژوازی و انقلاب  
 بورژوازی ، فرهنگ بورژوازی که فرهنگ آزادی فردی است بر کلیسا پیروز شد .  
 با این پیروزی بر حاکمیت حقوقی و اخلاقی و روحی و علمی کلیسا و مذهب ،  
 خود بخود این پایگاه هم در مسیر هجوم و حمله بورژوازی نابود شد . و نتیجه  
 اینکه همه قیدها و ارزشها و حتی سنتهای انحرافی یا سنتهای انسانی و  
 ارزشهای مثبت یا منفی درباره زن که مجموعاً " بنام دین از آنها حمایت میشد ،  
 در برابر رشد بورژوازی و فرهنگ بورژوازی فرو ریخت . و ناگهان مسئله آزادی  
 جنسی مطرح شد و چون زن میدید که در این شعار آزادی جنسی همه محرومیتها  
 و قیدهای ضد انسانی خودش هم دارد از بین می رود ، آنرا بشدت استقبال  
 کرد تا مسئله وارد قلمرو علم شد . و همانطور که در درس اول تاریخ ادیان  
 گفته ام ، آنچه که علیه مذهب در دنیای جدید مطرح شده و بنام نظریه علم و  
 بینش علمی علیه مذهب امروز مطرح شده بینش بورژوازی است ، و برخلاف  
 ادعای امروز علم بعد از قرون وسطی ، که در خدمت کلیسا بود ، آزاد نشد ،  
 ( بلکه ) از قید کلیسا آزاد شد و به قید بورژوازی رشد یافته حاکم امروز  
 درآمد . و اگر امروز می بینیم بنام علم با مذهب و ارزشهای اخلاقی مخالفت



میشود، این علم نیست که مخالفت می‌کند؛ در این بت علم و در این قیافه، گوساله، زرین سامری علم، بورژوازی زرساز زرگر است که بانگ بر میدارد؛ چنانکه در فرور و سطر هم این فتودالیته بوده که از این سستهای اجتماعی - اخلاقی اشرافیت فتودالیته، شوالیه‌بازی حمایت میکرد و آنها را توجیه و پهی گیری میکرد و نامش را دین و مذهب و مسیحیت گذاشته بود. نه آنجا مسیحیت بود که از فتودالیته دفاع میکرد و نه اینجا علم است که از مذهب انتقاد میکند. آنجا نظام فتودالیته است و اینجا نظام بورژوازی است (روشفکرانی که مبنای تحولات اجتماعی را در اقتصاد و در زیربنای مادی اجتماعی می‌دانند، بهتر میتوانند منطق مرا بپذیرند).

تا (اینکه) فروید آمد<sup>(۱)</sup> و مکتب علمی سکسوالیته را بنیاد نهاد:

اصالت جنسی، طبقه بورژوازی اصولاً "طبقه" پستی است، برخلاف فتودالیته که یک نظام ضد انسانی است، اما باز به هر حال ارزشهای عیاری و اخلاق نجیب زادگی را تقویت می‌کند، گرچه این اخلاق هم یک اخلاق انحرافی است؛ اما بورژوازی یک بینش چارپولی دارد که ارزشهای متعالی انسانی را حس نمیکند، جز پول، و آنهم پول چهارپولی (طبقه متوسط و پست است). این است که عالمی که در دوره حکومت بورژوازی و رشد روحیه بورژوازی می‌اندیشد و تحقیق علمی هم می‌کند، وقتی وارد اقتصاد میشود، مجموعه ارزشهای فرهنگی و معنوی و فداکاری های انسان، شهادتها، نبوغها، قهرمانیها، صبرها و مبارزات و احساسات، عواطف، هنر و ادبیات، همه را، روی اقتصاد بمعنی لغت و عربیان و پست معامله و مصرف می‌آورد؛ و آنکه وارد رشته روانشناسی یا انسان شناسی میشود، همه ابعاد، جلوه‌ها و تجلی های روح اسرارآمیز و عمیق انسان را، که مذهب بنام روح خدائی و استعداد ماورائی و خدائی انسان تلقی می‌کند - این همه را - جلوه عقده های گوناگون سرکوب شده، جنسی می‌نامد و نبوغ را دیوار بدیوار جنون و همه تلاش‌ها، کوششها، عقیده‌ها و

---

۱- فروید یکی از همین گوساله های بورژوازی است. در درون این گوساله علم، باز بینش و روحیه آزادی طلب بورژوازی است که بانگ بر میدارد.

مقاومنها و پی گیری ها را باز شدن عقده های محبوس و سرکوب شده جنسی و همه احساسهای لطیف انسانی را ، حتی نوازش مادری کودکش را و پرستش انسان معبودش را ، براساس و در رابطه مسائل جنسی توجیه میکند .

یکی از استادان آمریکائی به مشهد آمده بود ، تز دکترایش را راجع به جامعه شناسی فرهنگی می نوشت . فارسی خیلی خوب یاد گرفته بود و چندین بار آمده بود اینجا که تز دکتر در رشته ادبیات فارسی بنویسد . خیلی تحت تاثیر عرفان ایران قرار گرفته بود ، ولی زیاد به حافظ تکیه میکرد . گفتم که ، مولوی که استاد بزرگتر همه است ؛ چرا به او توجه نداری ؟ گفت او انحراف جنسی داشته است ؛ گفتم چه انحرافی ؟ گفت ، در رابطه اش با شمس تبریزی ؛ از همین غزلهایی که سروده معلوم میشود ؛ خودش هم اعتراف کرده و گفته که :  
 من به هر جمعیتی نالان شدم  
 جفت بد حالان و خوشحالان شدم  
 بعد : از نفیرم مرد و زن نالیده اند . . . . .

معلوم میشود که انحراف داشته ؛ و داستان نی ، و خود نی را که مثال می زد ، همان طور توجیه میکرد ، که داستان عطار را با نظریه تعبیر خواب فروید توجیه می کنند . اشخاصی که وارد هستند می دانند که من چه میگویم .

فروید در بورژوازی جدید ، علیرغم همه اخلاقها ، همه ارزشهای انسانی و همه جلوه های متعالی روح بشری بسیج شد و اسمش را گذاشت واقعیت گرایی ( رالیسم ) ، و این رالیسم را از قول بورژوازی تعریف نمی کند ، از قول عالم ، فیلسوف ، روانشناس و انسان شناس نقل می کند . همه اینها ابزار دست همین طبقه هستند . همه اینها آدمی را در یک حد حیوان جنسی و حیوان اقتصادی خلاصه کرده اند ، و این است که بورژوازی که همه چیز را مسخ کرد ، خودش جای همه مذهب ها ، همه مکتبها ، همه فرهنگها و همه ارزشهای انسانی یک مذهب ساخت ، یک مکتب ساخت ، یک معبد ساخت و یک پیامبر برای انسان – های مفلوک این قرن ساخت که همه باید قربانی او باشند . و این پیغمبر بورژوازی اسمش فروید بود ، و مذهبش جنسیت ، و معبدش فرویدیسم و نخستین

قربانی اش که در کنار این معبد ذبح شد ، ارزشهای انسانی زن بود .  
اینست که ما چون در شرق هستیم همیشه از استعمار غربی سخن می‌گوئیم  
و این امر محتاج به توضیح است . استعمار غربی باین معنی نیست که غرب ، شرق  
را استثمار و یا استعمار می‌کند . بلکه یک قدرت و یک طبقهٔ جهانی وجود دارد  
که هم شرق و هم غرب را ، استثمار می‌کند . اگر فرصت می‌بود می‌گفتم که ایسن  
قدرت توده‌های مردم خود اروپا را بیشتر از توده‌های مشرق زمین مسخ کرده و  
به استثمار و بیگاری و بیچارگی کشیده و می‌کشد . ایسن قدرت حاکم بر جهان  
عوامل گوناگونی را بر می‌انگیزاند تا کشورهای شرقی و جوامع شرقی و نسل جدید  
کشورهای اسلامی را سر بند کرده و به مسائل انحرافی ، حساسیتهای جزئی ،  
مسائل داخلی ، شایعه سازی ، تفرقه اندازی ، ایجاد بدبینی ، دور خودپیچیدن  
و بجان هم افتادن بکشاند تا همه از او غافل بمانند . این قدرت در خود غرب  
نیز برای نابود کردن و تمکین کردن و مسخ کردن توده‌های جوان و نسل جوان  
انساندوست خود اروپا هزاران حيله و جنایات بدتر از جنایاتی که بنام استعمار  
در کشورهای شرق میکند ، انجام میدهد . ( با وجود ) این همه کوشش دستگاه  
های جاسوسی در دنیا - که پشه را در هوا نعل می‌کنند - می‌بینیم خروار خروار  
و تن تن مواد مخدر از شرق به غرب آزادانه و براساس سازمانهای عظیم جهانی  
که در همهٔ دنیا هواپیماهای شخصی ، کارخانه‌ها ، بندرها ، کشتی‌ها و اداره و  
مرکزیت دارند ، منتقل کرده و تولید نموده و بفروش میرسانند ؛ ( اگر ) دستگاه  
های پلیسی و جاسوسی جهان نمیتوانند اینها را در آمریکا و اروپا و جاهای  
دیگر دنیا بگیرند ، بخاطر اینست که اینها کالاهائی هستند که ( نمی‌گذارند )  
نسل انساندوست و روشن و جوان خود اروپا بفهمد چه قدرتی بر سرنوشت  
انسان امروز حاکمست ، قدرتی که هم شرق و هم غرب را استثمار میکند ؛ منتها  
ما رابطه اش را با شرق - بطور کلی - رابطهٔ غرب با شرق می‌گوئیم ، والا هم  
در شرق و هم در غرب - هر دو - انسان قربانی این قدرت ضد انسانی حاکم  
است .

اینستکه یکی از بزرگترین ماده هایی که از نظر فکری و اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی توسط این قدرت ساخته شده تا روح اجتماعی امروز انسان باشد و جانشین همه، روحها و ارزشهای دیگر و جانشین همه، برخورداریهها و آزادی - های دیگر باشد، عبارتست از جنسیت فرویدیسیم. اینست که بخصوص بعد از جنگ بین الملل دوم ناگهان می بینیم که مایه، اساسی هنر جهان و مخصوصاً " همه، فیلمها (۱) فقط و فقط دو عنصر قرار می گیرد:

۱- خشونت

۲- جنسیت

و این هر دو ارمان جنگند.

سخاظر اینست که چند کارگردان و یا پیس نویس بطور تصادفی باین مسئله پی نبرده اند، بلکه عمیق ترین جامعه شناسان و انسان شناسان وابسته باین قدرت جهانی هستند که برای تخدیر اندیشه های بشریست از بهترین و قوی-ترین قدرت تبلیغاتی دنیا که فیلم است استعداد کردند تا همه، ارزشها را نابود کنند و بجای آن فقط یک مکتب، همه، مذهبها را نابود کنند و بجای آن فقط یک مذهب - مذهب و مکتبی را که خودشان میسازند - جانشین کنند و آن، فرویدیسیم است.

بعد هم این شبه علمای دست سوم و چهارم کشورهای دست سوم و چهارم، که خیال میکنند واقعا "فرویدیسیم علم امروز است و واقعا" کشفیات علوم جدید تحقیقات فروید را کشف کرده و ثبت نموده و اثبات کرده اند، در این کشورهای

---

۱- فیلم یکی از مهمترین نمونه های وابستگی هنر به سرمایه داری غربی است، برای اینکه تنها هنری است که نمیتواند بدون سرمایه زندگی کند، غیر از نقاشی است: یک نقاش لات بی پول میتواند آثار بزرگ نقاشی را خلق کند، اما فیلمساز باید در اختیار سرمایه های چند میلیونی و چند میلیارد دلاری باشد؛ خود بخود این هنر در خدمت سرمایه است و بوسیله مطالعه، آن بهتر می توان فهمید که این قدرت حاکم بر جهان چه بلائی از طریق هنر بر انسان می آورد.

عصب ماده نام روشنفکری و علم امروز و رواشناسی امروز شکل مزدوران سی مزد و رایگان این قدرتها در آمده و دسته ای از روشنفکران نام علم در بین سل حدید ملتتهای خودشان بلندگوهای مفت و محاسی این دستگاههای عظیم ضد انسانی میشوند و چه بدبخت هستند متفکرین و روشنفکرانی که برای قدرت سرمایه داری جهان تبرعا " الی الله کار میکنند و بی مزد و منت فداکاری می کنند و خیال میکنند که واقعا " به انسان، آزادی و علم کمک می کنند .

برای این کار هم عرب و هم شرق باید قربانی شوند ، هم قربانی هروئین ، و هم قربانی فرویدیسیم . فرقی نمی کند ؛ بهر حال این نسل جوان که چون جوان است هنوز در درون فرهنگهای انحرافی پخته نشده ، منحرف نشده ، انسان و عاطفه است که هنوز در درون او نفس می کشد ، باید متوجه سرنوشت خودش نشود ؛ برای اینکه متوجه نشود ، هرگونه وسیله ای و تخدیری موجه است ؛ چه بصورت علم باشد ، چه بصورت هنر ، چه بصورت ورزش ، چه بصورت ادبیات ، چه بصورت تاریخ ، چه بصورت سنت ، و چه بصورت مذهب باشد . بهر شکلی که سرش گرم باشد و از صحنه غایب باشد و متوجه قضیه نشود ، کافی است . و بهترین راهش تخدیر علمی و فکری است ، و نیرومندتر از همه که زمینه مساعد در جامعه دارد و بخصوص متوجه نسل جوان است ، فرویدیسیم ؛ هم منطق علمی دارد و مدرن است و هم زمینه پذیرش دارد ، و هم بزرگترین نیرو ، که نسل جوان است ، بزرگترین قربانی این مکتب است . این است که باید همه سرمایه گذارهای فکری ، انسانی ، هنری ، اجتماعی ، سیاسی و مالی ، برای تقویت این مکتب بکار افتد . و می بینیم که با چه سرعتی توسعه پیدا میکند .

یک عامل دیگر نیز هست که با این قدرت در دنیا همکاری می کند و بزرگترین همکاریها را هم میکند . در دوره ای که فرویدیسیم نسل جوان را و بالاخص زن را مخاطب قرار داده برای " آزاد شدن " ، رها شدن و معتقد شدن به اصالت جنسیت ، در همین موقع یک نفر دیگر هست که همراه او و همگام او زمینه را برای پذیرش دعوت او حتی بیش از همکاران نزدیک او فراهم میکند و

آن گروهی است که ناسابه با اس دعوت مبارزه می‌کند؛ گروهی که بر اساس تکیه بر سنتهای ارتجاعی و احرافی و غیر فکری و غیر انسانی و با تعصب‌های محط می‌خواهد خودسان را حفظ کند، و در نتیجه عفته ایحاد میکنند. اینها به چه صورت با اس دعوت کننده، شوم همکاری می‌کند؟ صورت راندن و بدس کردن و عفته ایحاد کردن در این سل حوا و بخصوص در این زن که اکنون قربانی این صیاد بزرگ جهانی شده است. وقتی که او زن را به بیرون شدن از خانه دعوت میکند، این - که بظاهر دشمن او سر هست - با تحمل و فید ایحاد کردن و محروم ساختن زن از همه، حقوق انسانی و مدهی بدعوت او کمک میکند و زن را برای فرار کردن از خانه و پناه بردن بدامن و دعوت او کمک میکند و زن را برای فرار کردن از خانه و پناه بردن بدامن و دعوت او آماده می‌کند. در دنیا این بزرگترین همکاری اوست. و آمار نشان داده که این دعوت شوم فرودیسیم در کشورهای سنتی و جامعه‌های سنتی که در آجا زن بیشتر محروم بوده، پیش از جاهای دیگر موفق شده است. راه برای مبارزه با این بیماری و این خطر جهانی، تکیه کردن به تعصب‌های کهنه، به قیود و حصاربندیهای سنتی بدور حقوق انسانی زن نیست، بلکه فقط یک راه دارد و آن اعطای حقوق انسانی و اسلامی زن به زن است. این تنها راه آن است.

اگر حقوق انسانی و اسلامی زن را به زن دادید، او را بهترین عنصر ساخته اید تا بهترین قدرت مقاومت علیه این هجوم، خودش باشد. و اگر ندادید و محروم گذاشتید، بهترین کمک را باین دعوت شوم ایلیسی کرده‌اید و خود نیز از این طریق او را رانده اید. بطریقی که آن، او را می‌خواند.

یک بحث اساسی و مهم که معمولا "در دهن همه ما مخلوط میشود، تفکیک دو مسأله" دور از هم است: تفکیک سنت از مذهب. ایندو - سنت و مذهب - در طول تاریخ با هم مخلوط میشوند و مجموعه‌ای از عقاید و سلیقه‌ها، رفتار و احساسات و روابط اجتماعی و حقوقی را می‌سازند که مجموعاً "برای یک جامعه مقدس شمرده میشود. حقوق اسلامی، ارزشهای اسلامی، دستورهای اسلامی،

قوانین اسلامی، در هر موردی - اقتصاد، اجتماع، زن، مرد، خانواده، همه چیز و حتی نظام اجتماعی، این ارزشها، این ماده ها - با ماده های سنتی که داخل جامعه، بومی در طول تاریخ ساخته میشود و تولید داخلی جامعه است (به اسلام مربوط نیست، سنت قومی است، سنت کهنه، تاریخی است). در طول تاریخ، این دو ماده با هم مخلوط میشوند و مجموعاً "تعصب، حمایت از این آمیخته را در جامعه بوجود می‌آورد؛ و روشنفکر که با ماده های احرافی، سنتی مواجه است و میخواهد خودش را از آن نجات بدهد، با مجموعه، آمیخته، سنت و مذهب مبارزه میکند تا خودش را از هر دو نجات دهد. این است که هم کسانی که دفاع میکنند، از سنتهای کهنه جای مذهب دفاع میکنند، و هم کسانی که با سنتهای کهنه مبارزه میکنند، در همساحل با ارزشهای معالی وزیده اسلامی هم مبارزه میکنند. طرفین، به روشنفکر مرفعی مدرن و نه قدیمی مذهبی سنت گرا، هیچ کدام نمی‌توانند مذهب را از سنت شخیص بدهند.

چرا میگویم باید تفکیک کرد؟ بخاطر اینکه ما مسلمان هستیم و به این اصل معتقد که حقوق اسلامی و قوانین اسلامی، قوانین مسیحت از فطرت است، و همان قوانینی است که ساخت دست و اراده خالق قوانین طبیعت است و قوانین طبیعت کهنه نمی‌شود؛ بنابراین قوانینی سیز که براساس این ناموس کلی خلقت پی ریخته شده باشد، کهنه شدنی نیست. بنابراین این ارزشها کهنه نمی‌شود. اما سنت های اجتماعی، رایجیده نظام تولید، نظام مصرف، نظام فرهنگی نو و نظام اجتماعی است. این نظام وقتی دوره اش تغییر می‌کند، تحول پیدا می‌کند، عوض میشود، کهنه میشود، عبث و منحط میشود، منفی میشود یا مانع ترقی و رشد میشود، و حالت ارتجاعی میگیرد؛ آنوقت مذهب هم، که یک پدیده، زنده و جاوید است و امروز بکار می‌آید، چون در قالب منحط و جامد و کهنه شده، سنت قرار گرفته، نمی‌تواند نقش موثر در زندگی معتقدان و پیروانش داشته باشد و نمی‌تواند از خطر هجوم و حرکت جهان مصنوع بماند و خودش را در هر قرنی و نسلی زنده و حاضر و موثر نشان بدهد.

روشنفکر آگاه یک سنت شناس، تاریخ شناس، اسلام شناس و زمان شناسی است که بزرگترین رسالت فرهنگین است که اسلام را بعنوان یک محتوای همیشه زنده از درون فالتسهای سنی کهنه که از اسلام بوده، ( بلکه ) متعلق به زندگی بومی یک ملت و یک قوم بوده، خارج کند و دور سازد. اس فالتسهای سنی است که باید شکست و نابود کرد و فالتسهای جدید و نو و متناسب با زمان و نیاز زمان ساخت. و این محتوای همیشه زنده و همیشه منحرک و همیشه تکامل بخش اسلامی را باید متناسب با هر سازی و هر زمانی حفظ کرد. و من بعنوان نحره - نحره، حسی، نه تحقیق علمی - عرض میکنم که: روشنفکرترین سنیس های مترقی و عصایی و حتی آشوسی، اگر ارزشهای عریان و خالص اسلامی دور از سنتهای جاهلی و بومی و قومی و موروثی به آنها عرضه شود، بیشتر و زودتر از هر کسی در برابرش تسلیم می شوند.

چهره، فاطمه چهره ایست که اگر درست ترسیم شود، اگر آنچنان که واقعا بوده، آنچنان که واقعا " می اندیشیده، سخن می گفته، زندگی می کرده، آنچنان که در مسجد نقش داشته، در شهر نقش داشته، در خانه نقش دیگری داشته، در زمان نقش دیگری دارد، در مازره، اجتماعی نقش دیگری دارد، در اسلام نقش دیگری دارد، در تربیت فرزند نیز نقش معجزه آسای دیگری دارد، آنچنانکه بوده، همه در ابعاد بزرگ ماورائیش برای این نسل تصویر و معرفی شود، نه تنها مسلمان بلکه هر انسان دوستی که وفادار به ارزشهای انسانی و معتقد به آزادی حقیقی اسان و زن است، معتقد میشود و آنرا بعنوان بزرگترین تصویر و بزرگترین الگو برای پیروی امروز خواهد پذیرفت.

من دیده ام که چنین قضاوتی کرده اند. کسانی که حتی احساسات مذهبی هم نداشته اند، جامعه، مذهبی آنها را بعنوان مذهبی نمی شناسد، و حتی کسانی که از مذهب بری شده اند، در برابر تصویر درستی از هر یک از خاندان پیغمبر که قرار گرفته اند، در برابرش خضوع کردند. و این نشان میدهد که اینان واقعا " زنده اند.



ومنی می‌گوئیم اسلام زنده است ، هم بعنوان مجموعه ای از افکار و عقایدش زنده است ، هم بعنوان فواید و اصول اجتماعیش زنده است و هم جهت آن و هم آدمهای مسطوره و نمونه ای که ساخته و شان داده زنده است .

کدام جامعه، بشری است - در هر شکل تولیدی ، در هر نظام اجتماعی و در هر مرحله فرهنگی - که تصویر زیبای حسین را ببیند و او را بعنوان جاوید ترین انسانی که لیاقت این را دارد که انسان همیشه دنبالش برود و ستایشش کند و پیروی کند ، شناسد؟ و کدام زنی است - در هر مرحله و تیبی و در هر نظامی و در هر نوع عقیده، خاص فرقه ای و مدهبی یا اجتماعی - که به ارزشهای جاوید زن و به ارزشهای متعالی زن صورت ایده آل معتقد است و زیب را در کربلا ، در دربار یزید ، در کاروان اسارت ، در آن دوره، سخت بعد از شهادت همه کس ببیند و او را بعنوان مطهری از رهبری اجتماعی و انسانی و مترقی زن همیشه قبول نکند؟ و ایست که می بینیم اینها هم زنده اند، اینها هم اسلام محسم هستند ، اینها هم برای همیشه و برای هر نظامی و برای هر جامعه ای باید زنده باشند . زنده بودن یعنی اثر بخش بودن ، یعنی راه حل نشان دادن ، یعنی جهت را نشان دادن ، یعنی معالم الطریق بودن ، برای راه بشریت در هر نژادی و در هر دوره ای ، و در هر زمینی .

ولی متأسفانه سنت را با مذهب در آمیخته ایم . گروهی مجموعه سنت و مذهب را ، که یکی از آنها جاوید است و دیگری متغیر ، یکی برای همیشه است و دیگری برای یک نظام اجتماعی خاص بومی و قومی ، یکی موروثی است و دیگری وحی است و الهام ، یکی تولید شده از روابط اجتماعی و اقتصادی است و دیگری مسبب از بعثت ، با هم در آمیخته اند و این محتوی را در قالب زندگی موروثی و بومی خود و پسند عامیانه و منحط جاهلی ریخته و از مجموعش بنام دین دفاع می کنند . و آن روشنفکری که می بیند اینهمه محرومیتها برای زن هست ، و اینهمه حقوق پایمال شده برای زن هست ، و از طرفی قطب مخالف بیش از هر چیز تکیه روی این حقوق و محرومیتها می کند ، آگاه و ناآگاه به آن طرف که منافع طبقاتی و

جنسی و اجتماعی او اشباع می‌شود فرار میکند و نمیتواند این دورا از هم تفکیک کند. و وقتی مذهبی‌های یک قوم و یک جامعه، آن‌ها که با مذهب آشناست و بدان معتقد، نتوانند مذهب را از سنت بومی و قومی تفکیک کنند، میتوان از حوان - های روشنفکر مدرن انتظار داشت که وقتی میخواهند با کهنگی مبارزه کنند، مذهب را از نظام‌های اجتماعی کهنه‌شان تفکیک کنند؟ و اگر محام آگاه مذهبی در یک کشور اسلامی، شخصیت‌های علمی، آشنایان به اسلام و حقایق اسلامی، اینکار را نکنند چه کسی باید بکند؟ چه قدرتی؟ چه مؤسسه‌ای؟ چه جایی؟

یکی از معلمین من داستانی نقل میکرد. این معلم کسی بود که علوم فقه و علوم مذهبی معمولی داشت (الته‌بعدها متحد شده بود!). این مسئله را مطرح نکرد که وقتی که شاسامه معمول شده بود (بسیار مسائل چطور با هم فاطمی شده! او مسواسه تفکیک کند که این بحث مربوط به سنت اجتماعی است و مربوط به اسلام نیست. همس حرف را مطرح میکرد و به اسم اسلام میکوبید. این آدم، داسمد و آگاه و اسادهم بود!). ما مور شاسامه برای اولین بار آمد که، "میخواهیم براسان شاسامه صادر کنیم". گفت، "اسمت چیست؟" گفتم، "فلان". گفت، "اسم فامیل؟" گفتم، "اسم فامیل چیست؟" گفت، "آقا باید فامیل هم داشته باشید!". بالاخره دست و پا کردیم و با کمک خودش یک فامیل درست کردیم. بعد گفت که، "حوب، اسم مادرت چیست؟" یک مرتبه اوقات من تلخ شد: "مرتیکه" نامحرم تو بام مادر من چه کاری؟!" گفتم که "نمی‌گویم!". گفت، "تو محبوری! اگر کسی سی - شناسنامه باشد اصلاً" وجودش برسمیت شناخته نمی‌شود". گفتم، "نمی‌گویم، به جهنم که شناخته نمی‌شود! من بیایم این کار را بکنم که میخواهم وجودم برسمیت شناخته شود؟ اصلاً" نمی‌خواهم که مادرم برسمیت شناخته شود. من برای همین نمی‌خواهم اسمش اینجا نوشته شود". خلاصه زیاد حرف زد. گفتم که "أمة الله"، او هم نفهمید یعنی چه (أمة الله یعنی کنیز خدا!) او هم اسمش را گذاشت "أمة لله"، در صورتیکه اسم مادر من رقیه بوده. الان در

شناسنامه اش اَمَّةَ اللّٰه است؛ بعد این را با مسخره و حنده تعریف میکرد و مطرح میکرد. بعد نتیجه میگرفت که " حال الحمد لله دیدید که شما حامها و آقایان اینجا راحت در دانشگاه نشسته اید، تحصیل میکنید، این همه آزادی دارید، رفقاتان، رفیق پسران، اسم شما را می برد و انکال ندارد. ما اسم شما را میگوئیم، حاصر و غایب میکنیم، هیچ اشکالی ندارد. اما آن موقع اینجوری بود؛ در شناسنامه اسم مادر مرا در سن ۸۰ سالگی میخواست از بر نویسد اوقاتمان تلخ میشد؛ " آنوقت این را بعنوان صره ای باسلام، که کهنه است و حافظ کهنگی است، و دفاع از نحدد مآبی و این حقوقی که تازگی به زن داده شده و باین شکل تعبیر می کرد. بعد همین مسئله را یک بار که با پدرم مطرح کردم، گفت، این بحث اصلاً " باسلام مربوط نیست، و به سنت هم مربوط نیست؛ این، مربوط به تو و مامان است. هر کس شناسنامه گرفت اسم خودش را داد؛ بهر حال این " اَمَّةَ اللّٰه"، این تعصب از نبرد اسم، اینکه الان اسم دختر را که میخواهند ببرند با اسم برادر میبرند (همشیره، مثلاً " حسن آقا آمدند؛)، این سنت است؛ این یک سنت ایرانی است و باسلام ربطی ندارد؛ بدلیل اینکه ما در اسلام، خانواده پیغمبر داشته ایم، خانواده ائمه داشته ایم، ۲۵۰ سال خانواده امام داشتیم؛ تمام این روابط خانوادگی مشخص است، هیچ وقت در خانواده علی کسی ندیده و نشنیده و روایت نشده که مثلاً " حضرت علی، حضرت زینب را همشیره، امام حسین خطاب کند. هیچ وقت چنین چیزی نبوده؛ هیچ وقت؛ این یک سنت اجتماعی ایرانی است؛ تو که مخالفت میکنی، باید سنت را از حقوق انسانی اسلام تفکیک کنی. اگر از اسلام سخن میگوئی، از آفات و ممانت و نه نه ات و رکیک توی محله و امثال آن نباید اسم ببری. اینها مربوط به سنت است. اینها که ملاک حکم مذهبی نیست. از خانواده پیغمبر از طریق اسلام و از رفتار آنها باید اسم ببری. از این حقوق اسم بر. اینها رفتارشان معلوم است که چیست، اشخاصشان معلوم است که کبست، روابطشان معلومست که چیست، حقوقشان مشخص است.

پیغمبر اسلام با آن قدرت و شخصیت، کسی که چنان حریره ای دارد که تاریخ مرعوبش است، در داخل خانه چنان نرم حوست که همسرش تراوگستاح است و گستاخی میکند، (بطوری) که آدمی مثل عمر، بعد، سرزش میکند که 'چرا ایسرا ایعدر پررو کرده ای؟ اجازه بده من دختر خودم را اقلا' بعنوان سینه گردن بزم". و بعد که نمی تواند تحمل کند خودش از خانه می رود بیرون و یک ماه در یک انبار خانه میکند. این طرز رفتار است. نو آوقت رفتار فلان عمو را در محله، در خانه، همسایه ات و در حاواده ات، ملاک قرار می دهی؟ بعنوان اینکه آن آقا مذهبی است پس هر رفتاری که می کند رفتار مذهبی است؟ نه آقا، او در عین حال که مذهبی است، ایرانی هم هست! باید تفکیک کنی که کدام یک از آنها سنت بومی است، کدامیک سنت اسلامی است و کدامش سنت ایرانی؛ برای اینکه بعد که در یک جامعه دیگر اسلامی میرویم، همین روابط طور دیگری است.

در خود اسلام و زمان خود پیغمبر، رفتار، چنان انسانی است که برای ما شگفت انگیز است. گروهی از دختران مدینه میخواهند در جنگ حنین شرکت کنند (حنین بین جده و مکه است، یعنی باید ۶۰۰ تا ۷۰۰ کیلومتر تا مکه بروند و از آنجا بروند بطرف مغرب)؛ (یعنی) میخواهند به جنگی که چندماه طول میکشد، بروند. ۱۰ الی ۱۵ نفر از دختران نوبالغ ۹-۱۰-۱۱ ساله، مدینه، یک گروه میشوند که بیایند پیش پیغمبر و بگویند، ما میخواهیم ما را برای خدمت پرستاری باین جنگ ببری. و پیغمبر همه، ایسها را سوار می کند و بعنوان یک گروه پرستار به جنگ میردشان.

مسجدالنسی یک پایگاه همه، کارهای اجتماعی است. هر گوشه اش یک انستیتوسیون اجتماعی جا دارد. یک گوشه اش خیمه، رفیده است. رفیده زنی است که بدستور خود پیغمبر و در مسجد خود پیغمبر، که معبد اسلام است، یک خیمه رسمی زده و آنجا برای مداوا و بستری کردن بیماران و مداوای محرووحین جنگ مسئول میشود. سعدین معاد، که در جنگ خندق نیزه خورده بود، تا

مدتها در همان جا ستری بود تا وقتی که مرد . رفیده همراه چند زن مدنی بدستور پیغمبر در خود مسجد یک مؤسسه برای درمان و پرستاری بیماران داشت . و این سنت تا قرن‌ها در اسلام وجود داشته است . من در دیوان ابن یمن فرومدی ، مداح حاکم سزوار ، دیدم که در مدحی که از علاء الدین - حاکم سزوار - میکند ، میگوید ، در "فرومد" ( قصبه بزرگی است که الان هم هست ) باغ تو (۱) مثل بهشت است ، مثل خلد است ، و آنجا بیمارستانی داری . بعد شروع میکند به تعریف از بیمارستان و می‌گوید : دختران دوشیزه را آنها که چون فرشتگانند ، در پرستاری بیماران گماشته ای .

وقتی که یک ده کوچک دور افتاده ، نزدیک سزوار در قرن ۷ و ۸ بیمارستان نرسینگ رسمی داشته باشد . مسلم است که در ری ، طوس ، بلخ ، بخارا و بغداد بیمارستانها به چه صورت بوده است . آنوقت ایرانی روشنفکر است که می‌بینیم اینجا با تنبور و بوق و کرنا ، فلان زن آمریکائی را در جنگ بین الملل اول با آسمان میرساند ، و او چشمش را میگیرد ، که پرستاری را اول بار در دنیا ایجاد کرده است . خوب بتوجه؟! و آنوقت آن فرد دیگر را ، که از نظر بینش اجتماعی سنتی است ، می‌بینیم که با این عمل از بنیاد و ریشه بهر شکلی مخالفت میکند و اسمش را هم دین می‌گذارد . بعد این روشنفکر که می‌بیند ، او هم با اسم دین بآن حمله میکند و دین را باین صورت تلقی می‌کند .

می‌بینیم که چگونه همه مسائل در هم و برهم میشود و بعد در این بین چه چیزها پایمال میشود و چه استعداد های بزرگ با تعصبات سنتی که نامش دین است قربانی میشود و چه ارزشهای بزرگ مذهبی و اسلامی بنام روشنفکری و مبارزه با سنت قربانی میشود . اینجاست که مسئولیت اشخاصی که هم اسلام را می‌فهمند و هم جامعه امروز را می‌شناسند و هم در قرن خودشان زندگی

---

۱- علاء الدین در "فرومد" که یک ده بیلاقی در نزدیک سزوار است ، باغی و بیمارستانی داشته .

می‌کنند بسیار سگین است. همیشه فاصله ۱۰ قرن را باید در احساسشان، در اندیشه شان و در اراده شان، بدوش بکشند؛ فاصله ۱۰ قرن، ۱۱ قرن، ۱۲ قرن، از دوره انحطاط اسلامی تا الان را همیشه باید بدوش بکشند؛ زیرا در قرن ۲۰ زندگی می‌کنند و روشنفکرند، ولی احساسشان، ایمانشان و اعتقادشان در ده قرن، یازده قرن و چهارده قرن پیش قرار دارد. این فاصله عظیم تاریخی را باید در احساسشان و اندیشه شان تحمل کنند. این مسئولیت است، و طی این فاصله مسئولیت است.

همانطور که گفتم یکی از بزرگترین سرمایه های بزرگ برای جامعه اسلامی برای اینکه بتواند در برابر این دعوت شوم مذهب بدتر از کفر، و فرویدسیم، این معبد پلید جنسیت بنام علم، مقاومت کند، داشتن یک مذهب، فرهنگ و نمونه های انسانی است، بخصوص در کشورهای شرقی؛ که همان طور که این فلسفه آزادی فرویدیستی در غرب نقش تخدیری جوانها را بنفع قدرتهای استثمار انسان بازی می‌کند، در شرق نیز نقش استعماری بازی میکند - برای اغفال دهندگان از قدرت استعماری جهانی و ناآگاه شدن نسبت به سرنوشت. همچنین در دنیای سوم مسئله بزرگتری وجود دارد، بعنوان طرح فرویدسیم و بعنوان آزادی جنسی، و آن، طرح آزادی جنسی و صدور کالای آزادی جنسی از غرب بشرق است، برای اینکه، تقاضای آزادی های انسانی در شرق بمیرد: "آزادی میخواهی، این آزادی" همچنین (غرب) بعنوان اینکه مزد و پاداش مواد خامی را که از شرق میبرد داده باشد<sup>(۱)</sup>، به ازاء آن آزادی جنسی میدهد. می‌گوید: آزاد هستید، آزادی دیگری هم نمی‌خواهید آزادی را که میخواهد؟ بیشتر جوان میخواهد و وقتی آزادی جنسی باو دادی با همان سر میکند، و وقتی هم که سیر شد از آن بیعد دیگر بقدری زندگی و قسط دست و پا

---

۱- غرب مدیون شرق است. باید در ازاء الماس، نفت و کائوچو و امثال اینها که از شرق میبرد، چیزی به شرق بدهد که مدیونش نباشد و شرق طلبکار نباشد، چرا که غرب حسابدان و حسابگر و درست است.

گیرش میشود که اصلاً "بسر عفل نمی آید که تقاضای این حرف ها را بکند" برای مقاومت در برابر این دعوت شوم غرب بزرگترین امکاناتی که در اختیار جوانان اسلامی است - علیرغم چیزهای دیگری که ندارند - داشتند نمونه های متعالی است که چهره شان بر پیشانی این قرن باید تصویر بشود تا نسل امروز، که نمیخواهد در سنتهای پوشالی و ارتجاعی و ضد اسلامی و ضد انسانی فدیمی گرفتار بشود، و میخواهد نجات پیدا کند و هم نمیخواهد قالبهای تحمیلی استحمار فرهنگی و فرنگی غرب را بپذیرد و در برابر مدرنیسم پلید امروز تسلیم بشود، بتواند با آن سلاح در برابر هجوم غرب بایستد.

این زن شوم زنی است که میخواهد انتخاب کند. زنی است که نه چهره، موروسی را می پذیرد و نه چهره تحمیلی صادراتی پست ترین و پلیدترین دشمنان انسانیت را. هر دورا آگاه است و هر دورا هم میداند. آنکه بنام سنت تحمیل میشد و در جریان آن یوراثت می رسید، مربوط به اسلام نیست؛ مربوط به سنتهای دوره، پدر سالاریست و حتی دوره، بردگی. و آنکه امروز از غرب می آید، نه علم است، نه بشریت است، نه آزادی است، نه انسانیت است، و نه مستنی بر حرمت زن است، مبتنی بر حيله های پست قدرتهای پست انحرافی و خدیرکننده، بورژوازی است. می خواهد در این میانه انتخاب کند؛ چه چیز را؟ آن کدام تصویر است؟ نه تصویر زن ارتجاعی سنتی و نه تصویر زن مدرن تحمیلی، بلکه تصویر زن مسلمان است. برای اینکه تصویر این چهره، سوم را بفهمد، خوشحلتانه هم مواد در دست ماست و هم تاریخ، و هم بهتر از مواد و مجسم تر از تاریخ و معین تر و محسوس تر از مباحث علمی و فقهی، تصویر عیبی شخصیتهای نمونه ای که بنام امام، بنام اسوه، بنام سرمشق در تاریخ ما وجود دارند و بالاخص در فرهنگ شیعی، همه در یک خانواده، در یک اطاق ۳x۴ جمعند؛ خانواده ای که هر کدامشان سرمشقند: حسن بودن در صلح، حسین بودن در جهاد و شهادت، زینب بودن در سنگین ترین رسالت اجتماعی عدالت و حق، فاطمه بودن در زن، و علی بودن در همه

چیز!

من در اینجا می‌خواهم زندگی فاطمه را بعنوان الگو دو مرتبه تکرار کنم ؛ آنچه را که می‌دانستم و معلم رسیده نوشته‌ام و گفته‌ام . اما اینجا می‌خواهم عنوان نمونه اشاره کنم که فقط دانستن و بازگو کردن شرح حال تاریخی کافی نیست . باید چگونه فهمیدن ، چگونه آموختن و چگونه درس گرفتن از این زندگی را در این حاکم مطرح کنم و آن اشاره کنم . وقتی پیغمبر اسلام می‌گوید که فاطمه یکی از چهار زن بزرگ جهان است ، وقتی که در برابر همه رجبها و بریتانیاها و همه عم‌های زندگی فاطمه ، پیغمبر اسلام با او تسلی می‌دهد که " نمی‌خواهی بانوی همه زنان جهان باشی ؟ " ، اینها تعارف و " کمپلیمان " نیست که یک مرد بدحترس می‌گوید ؛ پیغمبر چنین تعارفا را ندارد ؛ و درباره همین دختر است که پیامبر در برابر شفاعت اسامه بن زید که می‌گوید " فلان زن را ببخشید ، خطا کرده " ، می‌گوید " اگر فاطمه هم در این مورد می‌بود دستش را قطع می‌کردم " و به خود فاطمه هم جلوی همه مردم می‌گوید " فاطمه ، تو خودت کار کن ، من بعنوان پدر تو ، فردا برای تو هیچ کار نمی‌توانم بکنم " . رابطه‌ها جدی بوده است ؛ مثل ما نیست که همیشه یک جوری سرش را به هم می‌آوریم ؛ خیلی ارزان و کم خرج تماس می‌کنیم . قضیه جدی است ، تعارف نیست ، و همین پدر است که بدحترس می‌گوید : باید تحمل کنی ، باید صبر کنی و باید سنگینی بار مسئولیت فاطمه بودن را بدوش بکشی و این ، کار سنگینی است ؛ خواهرانت چنین مسئولیتی را ندارند ، و برای همین است که در خانه‌های شوهرانشان خوب و خوش و راحت زندگی می‌کنند و من هیچگونه قید و سخت‌گیری خارج از قاعده نسبت بآنها ندارم و مانند زنهای دیگر براساس قوانین کلی و بهره‌گیریهائی که هر زن مسلمان دارد می‌توانند زندگی کنند . ولی تو یک فرد استثنائی هستی . وقتی که می‌گوید تو میتوانی بانوی همه زنان جهان باشی ، بمعنای این نیست که تعارف کرده باشد و هم بمعنای آن نیست که برای پیروان خود یک بت ساخته باشد ، که فقط او را بپرستند ، و یک معبود که



سایس کند ، و یک ممدوح که فقط مدحش را بگویند ، و یا یک قربانی که فقط عراداری کند ؛ بلکه عنوان یک سرمشق او را بشناسند ، بیاموزندش ، و از روی زندگی اش درس بیاموزد و عمل کنند . این بمعنای "سیده" زنان عالم است . چگونه میتوان آموخت ؟ در ابعاد گوناگون ، زندگی فاطمه را می دانید و نیازی به تکرار نیست . آنچه می خواهم بگویم ، درس آموختن از این شخصیت است . وقتی که مثلا " مسئله" فدک در زندگی فاطمه مطرح است باید دید از آن چه میتوان آموخت . من قبلا " گفته ام تکیه حضرت فاطمه برای پس گرفتن فدک فقط کوشش برای باز گرفتن یک مزرعه" کوچک نیست . اینقدر نباید دعوت فاطمه و مبارزه" فاطمه را کوچک کرد و تحقیر کرد . برای اینکه مبارزه برای پس گرفتن فدک ، و اعلان عصب فدک بطور مداوم ، بعنوان نشان دادن نشانه ای و مظهري از عصب و انحراف در رژیم حاکمی است که فاطمه با آن مخالف است . این یک نمونه" سیاسی است برای نشان دادن همیشگی رژیمی که الان روی کار آمده و علیرغم تمام توجیها ت دینی و وجهه های بزرگ اصحاب ، براساس حق و عدل و قانون و اسلام عمل نکرده است . و نمونه اش فدک ، که اگر یک تومان هم باشد بررگترین ارزش را دارد ، بعنوان سمبل ، به عنوان رمز و مظهر ، نشان دهنده و دلیل ، نه بعنوان یک بودجه و یک مقدار ارزش اقتصادی . ولی وقتی که مبارزه" دائم فاطمه را برای پس گرفتن فدک می بینیم ، وقتی مبارزه" دائمی فاطمه را برای نفی انتخابات قلابی سقیفه می بینیم ، وقتی مبارزه دائمی و غیر عادی فاطمه را در احقاق حق "ابوالحسن" - به اصطلاح خودش ، یعنی علی- می بینیم ، نباید فقط به همین موضوع محدود بشویم و همین را دائما" تکرار کنیم .

امروز نه فدک هست و نه این تصادم هست و نه انتخابات سقیفه . خیال نکنید که یک موضوع تاریخی است ؛ نه ، این موضوعات زنده است و باید تکرار بشود ؛ اما نه بعنوان موضوعات تکراری تاریخ که هر سال باید فقط یادآوری بشود ، بلکه بعنوان اینکه طرح شود و از آن درس گرفته شود . چه درسی ؟ درسی

که میتوان از بزرگترین مطهر مادری در تاریخ اسلام، و نمونهٔ اعلاّی یک زن خانه، دارای همسر و پرورندهٔ فرزند - آن چنان همسری و این چنین فرزندان - گرفت. چنین زنی که در تمام مدت عمرش از طفولیت تا ازدواجش و از ازدواجش تا مرگش، بعنوان یک عنصر مسئول در سرنوشت امت، فکر، عقیده، مبارزه و حق پرستی (میکنند) و همچنین در مقابل انحراف و در غصب و ستمی که در جامعه اش بوجود می‌آید، احساس مسئولیت می‌کند، و در متن درگیری های اجتماعی حضور دارد، و تا لحظهٔ مرگش خاموش نمی‌نشیند؛ علی‌رغم اینکه می‌داند در این مبارزه، پیروز هم نخواهد شد. این، درس است! ایس، مسئولیت اجتماعی است. یک دختر ۵ ساله یا ۱۰ ساله است؛ در مکه دائماً "پا به پای پیغمبر است، پا به پای پدر است؛ فاطمه بخاطر پدر چنین مسئولیتی ندارد که در چنین کشمکشهای وضع تند و حاد اجتماعی، سیاسی و فکری پا به پای پدر باشد، چون دختر ۷ و ۸ ساله، دختر خانه است؛ اما نسبت به سرنوشت نهضت احساس مسئولیت می‌کند. و در حالیکه نسبت به سنش مسئول نیست، در هر جا که درگیری هست و پیغمبر در برابر دشمن تنهاست، باز می‌بینیم این طفل کوچک در کنارش هست.

در حصار، در دوران سخت زندان، دورانی که آدم قهرمان مآبی مثل سعدبن وقاص بعد از سالها، وقتی از این دوران یاد میکند، پشتش می‌لرزد و بعنوان بزرگترین سالهای سختی یاد می‌کند. در این دوران، در این سختی که بزرگترین بار سختی باز بدوش خانواده پیغمبر است، که مسئول آن همه زندانی است، دوران گرسنگی، فشار، تحقیر، سختی، تنهائی، باز فاطمه در این خانه همه جا هست، و همه جا با این دستهای کوچکش، نوازشگر مادر فرسوده و پدر قهرمان و تنهائیش است، و همچنین خواهران بزرگتر از خودش را دل - داری می‌دهد، و تنها سر چشمهٔ عمر و محبت و ایجاد عشق و شور در این خانهٔ بسیار سخت و بسیار دشوار است تا هجرت؛ و بزرگترین صدمه ها را در هجرت می‌بیند، و وارد خانه علی میشود. حتی در انتخاب علی، یک مسئولیت

احتمالی از خودش نشان می‌دهد. انتخاب علی، انتخاب یک شوهری که بدرد زندگی یک زن بحورد، نیست. هر کس علی را می‌شناسد، می‌داند که او شوهری نیست که بزندگی داخلی شور و شاط و حیات روزمره بدهد. از این سعادت - هائی که هر زنی توقع دارد شوهرش حمال آن از بیرون به داخل خانه باشد، نیست! می‌داند علی مردی است که جز شمشیر و جز عشق چیزی ندارد و مسلماً تا آخر عمرش هم هیچ چیز نخواهد داشت و جز با دست خالی به خانه باز نخواهد گشت. و می‌داند که وجودش چنان ساخته شده که سرنوشت گوئی او را بعنوان سندانى در زیر همه، شکنجه‌ها، ضربه‌ها و سختی‌ها ساخته و پرورده است. چنان مردی را بعنوان همسری برگزیده و پیش از اینکه تسلیم به یک ازدواج بشود، این دختر یک مسئولیت بزرگ فکری و اجتماعی و انسانی را انتخاب کرده است.

چنانکه دیدید، فاطمه خوب آگاهانه فهمید که چگونه انتخاب کرده، و چه پر شکوه این انتخاب را و این رسالت را تا مرگ بر عهده گرفت، و چه خانه‌ای ساخت، خانه‌ای که در طول تاریخ، چه مسلمان باشی و چه نباشی، بیشک بعنوان ملاک‌های ماورائی انسان، بینظیر است، خانه‌ای که پدر علی است و مادر فاطمه و پسران حسن و حسین و دختر زینب. هر کدامشان الگو، هر کدامشان مثل اعلای یک تیپ - تیپ خودش -، همه در یک خانواده، نه اینکه در طول تاریخ جمع کنیم و آنرا بسازیم؛ در یک خانه، زیر یک سقف، در یک نسل.

داشتن چنان خانه‌ای، و پشتوانه‌ای این خانه، داشتن چنان مذهبی و فرهنگی و در عین حال داشتن چنین سرنوشتی بسیار دردآور و اسف بار است. داشتن چنان شخصیتی، که کسی چون عایشه را با آنصورت به تحسین و امی - دارد، بزرگترین نشانه عظمت انکارناپذیر اوست، که هر کس در چهره فاطمه میتواند ببیند. عایشه از نظر رقابتهای داخلی و مخالفتها و عقده‌های شخصی‌اش هر وفاست. یکی از نمونه‌هایش اینکه پیغمبر اسلام مطلوب و محبوب عایشه است، ولی

خود پیغمبر دوسدار شدید فاطمه است . و این خودش عده ایحاد می کند ، و می بینیم بر سر این احلافات عایشه چه کشمکش هاشان داد و چه قدر شور و شرها بر اہ انداخت . و در عین حال می بینیم سایشی از فاطمه دارد که برای من شکفت انگیز است و نشان می - دهد که ماکن ندارد چنین عطمنی را انکار کند . او می گوید : **و ما رأیت افضل من فاطمه الا اباها** ( ندیدم برتر از فاطمه هیچ کس مگر پدرش را ) .

امروز هر زن روشنفکری که بتواند چیزی بخواند ، کافی است که بتواند این چهره ها را بشناسد ، کافیست که بتواند بخواند و بخواند ؛ تا بجای اینکه این چهره های سنی را که امروز بنام زن مسلمان در جامعه های اسلامی معرفی میشوند ، با زن مدرن مقایسه کند ، زنانی را که در تاریخ اسلام الگوی زن هستند و نمونه اند با زن مدرن امروز و زن روزی که نشان میدهند - زن روز - مقایسه کند . آنوقت خواهیم دید چه نتیجه گیری میکند . خیلی ساده است . فقط بر نویسندگان آگاه و مسئول و محققین و وعاظ آگاه و روشن است که این تصویرها را روشن و دقیق و آگاهانه در اختیار این نسل قرار بدهند . این کافیست و بزرگترین مقاومت آگاهانه انسانی در برابر این هجوم است .

وقتی همین زن که میگویم ، فقط بخواند و این تصویر را مثلاً " در صفین ببیند ، سیمای واقعی زن مسلمان را خواهد شناخت . در جنگ صفین یکی از بزرگترین عوامل تأیید و تشویق روحیات مجاهدانی که زیر پرچم علی می - جنگند زنان هستند ، که با شعر و نثر و خطبه ها و سخنرانی های مهیب - - مجاهدان صف علی را به جهاد تحریک می کنند . این نقش زن است . بعد از جنگ صفین ، بعد از مرگ علی و بعد از همه اینها یکی از همین زنها را تعقیب کردند ( خاطره ؛ اینها در ذهن دشمن سالها ماند ؛ ما فراموش کردیم ، ( ولی ) معاویه فراموش نکرد ؛ یکی از اینها را گفت بیاورند ) و بردند به دربار دمشق ؛ معاویه او را احضار کرد . یکی از آنهایی بود که در صفین پس از غلبه بردشمن ، در تأیید شیعیان علی خطبه های بسیار شورانگیز و عمیق در تهییج شیعیان علی و در کوبیدن دشمن و بانند معاویه می خواند . معاویه گفت که تو گذشته

خیلی پرگناهی داری، و خیلی جرم داری. گفت خدا تو را بیامرزد، از گذشته در گذر ( دست پائین گرفت). گفت "تو میدانی که هر خونی در صفین از ما بشمشیر یاران علی ریخته شد، تو هم در آن دستی داری؟" گفت "خدا تو را مزده خیر بدهد که مرا مزده خیر دادی". این است زن!

یکی از کتابهای خاص که بعنوان اصحاب پیغمبر نوشته شد، کتابی است که فقط درباره زنان نوشته شده است. در طول تاریخ اسلام هر وقت اسلام به معنی راستین وجود داشته و اسلام بر جامعه حکومت میکرده، زنان نیز در رشته های علمی، در زمینه های ادبی و در نقش های اجتماعی، بزرگترین استعدادها را نشان داده اند. وقتی همه کس منحط شد، زن هم منحط شد. آنهم از بین رفت. مگر مرد چه حقوقی دارد که حال زن ندارد؟ حجاب؟ مگر مردها الان حجاب ندارند؟ مگر حجاب چیست؟ چادر؟!

اتفاقاً " یکی از چیزهاییکه آقای مطهری مطرح کرده اند - و چه خوب - مسئله، چادر بعنوان یک شکل و مسئله حجاب بعنوان یک اصل اسلامی است. چادر در یک شکل خاص، بعنوان یک سنت اجتماعی در یک قوم خاص است. از این دو یکی برحسب اختلاف در آب و هوا، در نظام اجتماعی و در مرحله، فرهنگی از این مملکت به آن مملکت و از این زمان به آن زمان، تغییر فرم پیدا می کند. اما اصل حجاب اسلامی بعنوان یک قانون فقهی اصلی است که هر انسان آگاه و روشنی برایش منطقی و قابل پذیرش است. اما امروز این سنت و این اصل اسلامی چنان مخلوط شده اند، که در ذهن همه بصورت دو کلمه، مترادف در آمده اند و آنوقت روشنفکر بعنوان حمله بچادر، بحجاب حمله می کند. و متقابلاً " متعصبین مذهبی بعنوان دفاع از حجاب، متأسفانه از چادر فقط دفاع می کنند و هر شکل دیگری را نفی می کنند و بشدت منکر میشوند. می بینیم در این تضاد چه چیزها از بین می رود و مجال برای طرح چه حقایقی از دست میرود یا بدست نمی آید.

و همین روشنفکر، دیگر فرصت آنرا نمی کند که زینب را ببیند. زینب

وقتی که می‌بیند که نهضت شروع شده ( در این نهضت اتفاقی است که رهبری دست امام حسین و برادرش است؛ شرکت زینب بعنوان تعهد در برابر برادر نیست، بعنوان تعهد در برابر خودش است و در برابر خدا )، وقتی که می‌بیند رهبر این نهضت راه افتاده و سر نوشتی را برای جهاد در برابر ستمی که بر جامعه مسلط شده انتخاب کرده، زندگی خودش، خانواده اش و همسرش را رها می‌کند و همراه نهضت می‌آید، و می‌بینیم با بهای امام حسین تا لحظه شهادت هست و در لحظه ای سخت تر از لحظاتی که بر حسین و یارانش گذشته و گذرانده، پرچم ادامه نهضت را او تنها بدوش می‌کشد. و آنچنان رشید و محکم و بی تردید و بی ترس و بی تزلزل و بی مصلحت اندیشی های منحط و بی تقیه، حقیقتی را که حسین با خون خودش گفت، او تنها با کلمه گفت، و در هر جا بر سر هر قدرتی فریاد زد. و در همه سرزمینهایی که، بصورت اسیر یا تبعیدی، رفت، این بذر انقلاب را افشاند؛ آنچنان افشاند که امروز می‌بینیم حتی در کشورهایی که هنوز بعنوان رسمیت تشیع ندارند، محبت اهل بیت و عشق به خانواده پیغمبر در آنجا عمیق است. و بعد در دوره ای که همه قدرتها نابود شده و همه پایگاههایی که مردان از آن حمایت میکردند، ورشکست شده و بر چیده شده، و علیرغم قدرت امپراطوری خلافتی که شرق و غرب و ایران و روم را بزانو در آورده، یک زن دنبال این انقلاب را ادامه می‌دهد، و بذر اندیشه و مکتب حسین را همه جا می‌پراکند و همه جا قطره خون کربلا را بعنوان نمونه میبرد و به همه زمانها نشان میدهد. همه این معجزات مال یک زن است. وقتی که یک زن در این قرن - زن آگاه و مسئول - چنین نقشی را از خانواده فاطمه می‌بیند، میداند که زن روز را در کجا باید جست و چگونه باید ساخت و می‌فهمد که زن هر روزی را، در هر قرنی، از روی این الگو میشود ساخت.

اینها ارزشهایی نیست که بر اساس سنت نظام اجتماعی و تولیدی و فرهنگی دگرگون و کهنه شود. وقتی اینها از بین خواهند رفت که بشریت در این

هستی وجود داشته باشد. او باید فاطمه را بشناسد، کسیکه در دوران کودکی اش یک مجاهد است و در دوران سخت زندان سه ساله<sup>۱</sup> مکه و شعب ابوطالب یک صبور بردبار، و در دوره<sup>۲</sup> بعد یک همکار، و در دوره<sup>۳</sup> تنهایی و مرگ مادر و رفتن دو خواهر، که پیغمبر - رهبر این نهضت - تنها ماند، یک "مادر پدر"، و در مدینه یک همسر بزرگترین مجاهد و رهبر و جوان تنها و غریب و تهی دست این نهضت یعنی علی، که خودش او را به همسری انتخاب می کند و بخانه ای میرود که جز فقر و جز عشق هیچ چیز اسباب این خانه نیست و بعد بعنوان عالیترین همسر، عالیترین روح، روحی بآن بزرگی که در هستی نمیگنجد، همسر و همراه و همپرواز تنهاییهای علی و همدم سختی های اوست و همسدل همفکر مبارزات و تنهاییها و محرومیت های او و بعد هم پرورنده<sup>۴</sup> حسین است و حسن و زینب.

حسین خود الگوئی است در انسانیت و زینب مهمتر. نقش فاطمه در زینب مهمتر است. چرا؟ برای اینکه حسین در مسجد پیغمبر بزرگ شده، در میان اصحاب بزرگ شده، در مدینه بزرگ شده، در اوج کشمکشها بزرگ شده، و در کوران فساد و در متن حوادث اجتماعی بزرگ شده است. اما زینب تنها در خانه و در دامن مادر بزرگ شده. و آنوقت زنی این چنین بتواند نقشی آنچنان راداراداهو تکمیل نهضت کربلا بازی کند؛ نشان میدهد که دست فاطمه در ساختن این روح و این روحها چه دستی است. و چگونه خانه<sup>۵</sup> او خانه ایست که از هر بعدی نمونه<sup>۶</sup> انسانیت تجلی می کند و به چه معنی اساسا "عترت پیغمبر یکی از ملاکهای شناخت اسلام در همه<sup>۷</sup> زمانهاست؟ چرا؟ اینها همه چیزهای منطقی است.

و بعد هم که دوران سختی می آید، دوران عزت و قدرت زمان پیغمبر در مدینه سر می آید، باز فاطمه مظهر فقر، مظهر سختی، مظهر کار در بیرون و در داخل خانه و مظهر یک مادر است. و همچنانکه در نامه ای که به برادر نوشته ام - به آن برادر در سفر\* - فاطمه در دوره اوج قدرت و عزت، در حالی

که همسرش بزرگترین قهرمان بهت و بدتر رهبر نهضت است، باز هم نموده؛ یک زنی است که همچون خواهرس و خواهر من و خواهر تو زندگی میکند؛ همچون یک کنیز در تاریخ گرسنگی می‌کشد، سختی می‌برد و محرومیت را تحمل می‌کند، حتی در دوره، عرت همسرش و در دوره، حکومت پدرش - لااقل از لحاظ قدرت ظاهری. و بعد هم که دوران سختی می‌آید و دوران تحمل، ساز ماززه (میکند). در حنوحه ای که همه، اصحاب و شیر مردان حنین و بدر و احد در مدینه حاموس شده اند، این مادر تنها باز با شدت و مقاومت و تداوم ماززه میکند. حتی شبانه بخانه، اصحاب می‌رود، به خانه شخصیت‌های مؤثر سیاسی می‌رود، یاران بزرگ پیغمبر را می‌بیند، مهره‌های اساسی کارگردانی سفینه را می‌سید و به همه آگاهی میدهد، و همه را انتقاد میکند، برای تجزیه و تحلیل کردن و فاجعه را پیش از وقت بر روی همه گفتن و تاریخ فردا را بر روی همه گشودن. این، نقش اجتماعی این دوره است...

تا میمیرد و بعد از مرگ... بعد از مرگ، یاد او، خاطره او و مجاهدات او، حیات دیگری را پس از مرگش در تاریخ اسلام آغاز میکند؛ و مظهر حق - خواهی و عدالت خواهی در همه نهضت‌های انقلابی قرن‌های دوم و سوم و چهارم تا هفتم و هشتم است، در طول تاریخ اسلام از مصر گرفته تا ایران. همچنین امروز او میتواند زن مسلمان را بسازد، او بعنوان یک مادر، در مرحله ای که دختری چون زینب می‌پرورد و پسرانی چون حسین و حسن. و به عنوان یک بعد دیگر زن متعالی و مثالی، همسر، بعنوان کسیکه در تنهایی‌ها و سختی‌ها، نقش‌ها، و عظمت‌های علی پا بیای اوست. و همچنین بعنوان یک زن مسئول اجتماعی، کسی که از بدو تولد تا لحظه ای که پدرش را تنها بزمین گذاشت و در غربت دفن شد و در خاموشی، باز یک لحظه از مبارزه نایستاد:

---

"پاورقی از صفحه قبل":

✱ سخنرانی "آری این چنین بود برادر". ("دفتر")



در حبه خارجی با کفر تا هجرت، و در حبه داخلی با انحراف و قتل تا لحظه مرگ، حتی بعد از مرگ نیز که: "علی مرا پنهان دفن کن تا برگور من گرد بیاید و هم بر عزای من مراسمی بپا نکنند و بر من نماز نخوانند و مراسمی بپا ندارند، تا بنام تجلیل از نام من قدرتی که هم اکنون بر روی کار آمده، قدرت خود را توجیه دینی نکند". زنی که حتی مردن و دفن شدنش را می - خواهد وسیله ای کند برای مبارزه در راه حق و محکوم کردن ابدی و همیشگی عصب. این است "چگونه امروز زن مسلمان بودن"!

سمینارزن

## جلسه اول

من راجع به این مطلب بسیار جالب و تحقیق علمی آقای دکتر "توسلی" یک سوالی از ایشان داشتم ، بخاطر اینکه مساله خیلی مهم است . آنچه که خودم فهمیدم ، به عنوان نتیجه ای که گرفتم ، این است که خانواده در ایران از یکطرف به غرب گرایش پیدامی کند و از یکطرف به جاهلیت . یعنی ما به عنوان تپ اجتماعی غرب زده می شویم و به عنوان سملهای جاهلی به طرف جاهلیت برمی گردیم \* . به هر حال ، به فرمایش بسیار درست جناب آقای بلاغی ، هر جا جاهلیت وجود داشته باشد ، سرعت بطرفش جذب می شویم یا بهتر بگویم بطرفش رانده می شویم . و به هر حال (اگر) از اسلام دور بشویم ، به هر طرف که برویم آزادیم . این است که از لحاظ روابط اجتماعی و همچنین تپ اجتماعی سرعت غرب زده می شویم و از طرفی از لحاظ سنتهای قومی و بومی به شکل جاهلی درمی آئیم ؛ یعنی هم زن ما می خواهد کاملاً " خودش را بصورت یک زن اروپائی در بیاورد و هم از طرفی " مهریه " بعنوان بهای خرید و فروش او ، که کاملاً " یادگار دوره " بردگی زن و دوره " خرید و فروش زن است ، دارد به آن شکل درمی آید . اما من اینجا ( در رابطه با ) مساله ای که آقای دکتر (توسلی) از

---

\* آقای صدر بلاغی در میان سخنان دکتر: عذرت می خواهم ، یعنی بین دو جاهلیت قدیم و جدید! دکتر: آری ، صحیح است .

طر رابطهٔ مهریه با درجهٔ تحصیلات بیان کردند، می‌خواستم سئوالی بکنم؛ شاید این سئوال به نوعی ترئهٔ تحصیلکرده‌ها باشد و شاید قبول این خیلی مشکل باشد که چگونه رشد علمی و تحصیلی در رن و مرد با رشد یک ست حاهلی هماهنگ می‌شود، در صورتیکه کاملاً" باید این محلی برعکس همدیگر حرکت کند، یعنی هرچه تحصیلات بالاتر می‌رود، ست "مهریه" برایش اهات آمیر باشد. این طبیعی است، اما الان می‌بینیم کاملاً" برعکس حرکت می‌کند. ایشان یک تحقیق و مطالعهٔ عینی در مسالهٔ مهریه، در تهران، که در آن از همهٔ نقاط دیگر کشور مسالهٔ تحصیل و تمدن و مدرنیسم یا "حاهلیت مدرن" قویتر است، کردند، و بعد به این نتیجه رسیدند که یک رابطهٔ مستقیم - نه معکوس - بین درجهٔ تحصیل و همچنین افزوده شدن مهریه وجود دارد. آیا این علت افزوده شدن مهریه، افزوده شدن سطح تحصیلات و درجهٔ تحصیلی است یا برعکس؟ این است که یک مسالهٔ اساسی اینجا مطرح است و آنهم (ایکه) باز مسالهٔ "اسلام" عنوان می‌شود. در اینجا فقط مسالهٔ رابطهٔ تحصیل و طبقه را مطرح می‌کنیم: مسالهٔ تعلیم و تربیت قدیم ما - که بر اساس بنیاد اسلامی بود، والان هم حوزهٔ علمیه از نظر طبقاتی، بر همان بنیاد قدیم وجود دارد - و تعلیم و تربیت در شکل مدرنش از نظر ریشهٔ طبقاتیش: می‌بینیم در حوزهٔ علمیهٔ قدیم ما، یعنی در نظام تعلیم و تربیت اسلامی، بخاطر اینکه تعلیم و تربیت باز است، تعلیم و تربیت آزاد است، یعنی هر فردی با نداشتن هیچیک از شرایط ادامهٔ تحصیل، حتی کسی که ادامهٔ زندگی نه در شهرها، بلکه در دورترین روستاهای مملکت، برایش مشکل است و حتی نمی‌تواند بعنوان یک دهقان در ده زندگی کند - این آدم - می‌تواند بسادگی و بدون هیچ‌گونه قید و شرط وارد حوزهٔ علمیهٔ اسلامی بشود و رشته‌ای ( هر رشته‌ای را که می‌خواهد ) را انتخاب کند و تا هر درجه‌ای از تکامل تحصیلی، بمیزان استعداد و آمادگی ذهنی و علمی‌ای که دارد پیش برود؛ و آنجا حداقل، بورس و خانه و تامین زندگی در دورهٔ تحصیل برایش وجود دارد. خود این مسالهٔ یک مسالهٔ طبقاتی را بوجود آورده و آن

ایست که مطالعه نشان داده که اغلب علمای بزرگ اسلامی ما که فارغ التحصیل  
 حوره، علمیه، اسلامی بودند، ریشه روستائی دارند. یعنی بیش از بود درصد  
 از علمای بزرگی که ما الان می‌توانیم آنها را اسم ببریم و الان هنوز وجود دارند  
 و در سطح احتیاج و با در مرجعیت هستند، از نظر ریشه، طبقاتشان، لااقل  
 درصد سال اخیر که قابل مطالعه است، وابسته به قشر بسیار محروم و برآمده‌ار  
 روستا هستند. بچه، یک دهقان یا بچه، یک ملای دهی بودند، به حوره، بار  
 و بی‌قید و شرط اسلامی آمدند، مجتهد شدند، مرجع شدند، عالم و فقیه بزرگ  
 شدند و یک شخصیت علمی و اجتماعی بزرگ گرفتند؛ و اینها همه بیش از  
 نود درصدشان روستائی هستند. تحصیلات مدرن، دبیرستانی و دانشگاهی،  
 بخاطر قید و بندهای خاصی که وجود دارد، که یکی از آنها مشکلات مالی و  
 پرداخت شهریه است. و خود این یک قید بزرگی را بوجود آورده، و اینکه تحصیلات  
 عالی یک مقدار مخارج سنگینی را دربر دارد که هرکس نمی‌تواند بپردازد،  
 مساله، درجات تحصیلی را با درجات طبقات اقتصادی همبسته کرده؛ به شکلی  
 که الان، درست برعکس علمای بزرگ حوزه، علمیه که فارغ التحصیل حوزه  
 هستند و از طبقات پائین و از طبقات محروم اقتصادی برآمده‌اند، تحصیلات  
 بزرگ و درجات عالی تحصیلات عالی، یعنی فارغ التحصیلان دانشگاههای  
 ایران و همچنین فارغ التحصیلان دانشگاههای اروپا، دانشجویانی که از خارج  
 از کشور درجات دکتری یا مهندسی یا امثال اینها گرفته‌اند (اکثریت اساتید  
 دانشگاه، دکترها و مهندسين فارغ التحصیل ایران یا خارج)، وابسته به طبقات  
 بالا هستند؛ یعنی نود درصدشان فرزند بورژواهای شهری، سرمایه‌داران شهری  
 و ۵ تا ۶ درصدشان فرزندان مالکین بزرگ روستاها هستند، و بسیار کم اند افرادی  
 که از طبقات پائین روستائی توانسته باشند بربخورند و بتوانند به خارج از کشور  
 بروند یا بتوانند تحصیلات عالی و درجه، دکتری داشته باشند. از این جهت  
 است که این بالا بودن مهریه، زن و همبستگی‌اش با بالا بودن درجه، تحصیل،  
 بخاطر رابطه، درجه، تخصصی و مهریه نیست، بخاطر رابطه درجه، تحصیلی

با درجه طبقاتی اشرافی اقتصادی است. خیلی عذر می‌خواهم.

## جلسه دوم

مطالبی که جناب آقای بلاغی فرمودند، که بنظر من بی‌نهایت حساس بود، چون جزء مسائل بحث‌انگیز و مناقش‌های نبود، شاید آن اندازه که عمق داشت و آن اندازه که ارزش انسانی و علمی داشت، در وهله اول به آن اندازه تلقی نشود. ولی مسائل، مسائل بسیار عمیق و بسیار اساسی بود. یکی هم مساله خانواده و اصالت خانواده بود که جناب آقای دکتر سامی و آقای دکتر توسلی مطرح کردند که باز هم مساله بسیار اساسی بود. آنچه را که جناب آقای بلاغی عنوان کردند که اصلاً "تعیین‌کننده" خط مشی مباحث ما بود، شکل تقسیم‌بندی و طرح را اصلاً "تغییر داد و بی‌نهایت اساسی است". ما اول موضوعات مربوط به زن، خانواده، مرد، روابط متقابل، مسائل جامعه‌شناسی و مسائل حقوقی (خانواده) را بطور جزئی و هر کدام را بعنوان یک موضوع مستقل، ردیف کرده بودیم که یکایک به آن برسیم. اما این، با طرحی که جناب آقای بلاغی دادند، بنظر من تغییر کرد و این تغییر بسیار اساسی و لازم بود. به این معنا که اگر آن موضوعات را یکایک، جدا و مجرد بحث می‌کردیم، مثل این بود که یک پیکر زنده را تجزیه کنیم و هر کدام از اعضاء و عناصرش را جدا مورد مطالعه قرار بدهیم، و اگر هم درست مورد مطالعه قرار می‌دادیم، باز هم آنچه که واقعیت و حقیقت اصلی است - و آن، پیکری که پارچه زنده‌ای باشد که اسمش "خانواده" است - نتیجه گیری نمی‌شد و بنظر نمی‌رسید. بنا بر این تغییر خط مشی بحث که بوسیله جناب آقای بلاغی مطرح شد، بی‌نهایت مساله اساسی است که خودش اساساً، اساسی‌ترین مساله‌ای است که در تمام این میزگردی که ما در پیش داشتیم و انشاء الله الان و آینده خواهیم داشت، سنگ‌زیرین همه مباحث است و آن اینست که از خانواده شروع کنیم و مسائل را از آن منشعب کنیم؛ یعنی به هر مساله‌ای، در اندام خانواده برسیم.

اگر جناب آقای بلاغی اجازه بدهند، برای اینکه دوستان داسحو سرگودگان را که به عنوان نتیجه‌گیری از بیانات جناب آقای بلاغی و دوستان ایشان در فهرست‌گیری و تدوین کردم (تنها کاری که به عادت معلمی خودم که در اینجا ندارم و تخصصی ندارم و حرف تازه‌ای که به دوستان ندارم)، یادداشت کنند، و (برای اینکه) مجموعه بحث را که بصورت بارها انجام شده، بصورت فشرده، در چند عنوان کامل "مشخص بشود یادداشت کرد و مورد مطالعه قرار داد و بعد بعنوان نتیجه‌گیری مباحثی که اینجا به تفصیل بحث شده، در دسترس دوستان قرار داد، من (آنها) اینجا می‌خوانم.

مقدمتا"، من اینجا فقط عنوان تعهدات متقابل زن و مرد را براساس مطالب جناب آقای بلاغی که مقداری از هر کدام را جداگانه طرح و تشریح فرمودند، می‌گویم:

تعهدات مرد در قبال زن:

اول - تامین بودجه خانواده و همه مخارجی که خانواده براساس مخارج می‌گردد، که اسم آن "نفقه" است. یعنی هزینه زندگی خانواده‌گی، هزینه اقتصادی و تامین بودجه اقتصادی یک خانواده با مرد است و همه مخارجی که زن بطور مشروع و قانونی دارد، بعهده مرد است: بطور اختصاصی، پوشاک، رزق (به معنای اعم، از خوراکی و غیرخوراکی) و مسکن. اینها مسائل انسانی و اخلاقی است؛ شاید ساده تلقی بشود، ولی اگر نگاه کنیم که این مسائل بسیار ظریف اخلاقی، در خانواده و در روابط انسانی، عامل تعیین‌کننده است، آنوقت معلوم می‌شود که یک مساله اخلاقی خیلی ساده و نصیحت‌مانه نیست، بلکه بقول یکی از نویسندگان: "سعادت بر روی چند کلمه بسیار ساده بنا شده"؛ و بخصوص این مساله را در ذهن داشته باشیم که در چهره کلاسیک و سنتی جامعه ما - که خود متأسفانه برچسب اسلامی دارد و بدروغ - مساله روابط

متقابل اخلاقی پس زن و مرد به چه شکلی است، و آنچه که اسلام به عنوان زنان وحی و مبداء وحی، خارج از این سنت‌های مسلمین بیان می‌کند، چه چیزها است و با هم چقدر اختلاف دارد.

دوم - حرمت زن بعنوان یک موجود محترم، یکی از وظائف اساسی مرد است.

سوم - گذشت، بزرگواری و تحمل مرد نسبت به رفیق، موافق و حتی معایبی که ممکن است در زن وجود داشته باشد؛ به این شکل که مرد می‌تواند نقیصه را که در همسرش می‌بیند، بعنوان توجه به کمالی که در او هست، سراو بیخشد.

چهارم - آراستگی، شستشو، آرایش و نظافت بخاطر همسر؛ یعنی آنچه که الان بعنوان یک نزاکت اخلاقی در دنیا از نظر ادبی مطرح است. و آن اینست که مرد فقط وقتی که می‌خواهد از خانه خارج بشود، خود را آرایش و آراسته نکند، بلکه برای خانه و بخاطر همسرش نیز تمیز باشد، آرایش کرده باشد و بعنوان یک وظیفه اینکار را انجام بدهد.

پنجم - پاسخگوئی به نیاز جنسی زن بعنوان یک وظیفه انسانی و اسلامی مرد (البته بعضی از اینها را مطرح نکردند و بعد مطرح خواهند کرد، ولی من، مجموعه اینها را برای اینکه از دستم در نرود، بعنوان یک فهرست و بعنوان اینکه مجموعه تحقیقات ایشان اینجا تدوین شده باشد، عرض می‌کنم و شما یادداشت بفرمائید). حتی مرد در موضوع عبادت و ریاضت، حق ندارد عبادت و ریاضت را به شکلی انجام بدهد که به قوای جسمی و جنسی او صدمه بخورد؛ (یعنی نباید) به وظیفه خاصی که در قبال همسرش دارد، صدمه بخورد.

ششم\* - کتمان سرو عیبی که در همسرش از نظر مردم می‌بیند، یا بخاطر یکنوع رفتار یا یک نوع بی بندوباری و یا یکنوع خصوصیت اخلاقی، در بعضی تیپ‌ها یا در بعضی جامعه‌ها ممکن است وجود داشته باشد.

---

\* از شماره ششم ترتیب شماره‌گذاری از جانب ما است ("دفتر").



هفتم - اجاره و آردادی زن در دند و ناردند از حویساوندانش، و همحس کمک و رسدگی که زن می‌خواهد نسبت به خویشاوندانش نکند و مرد اجار است بعنوان یک وظیفه، اخلاقی نه او این آردادی و امکان را دهد، و او را به عنوان یک موحود، محصور در خانواده، حویس و در لدتهای شخصی خودش نکند.

هشتم - همدردی با زن در ناراحتی‌ها و گرفتاریهایی که برای او و خانواده، او بوحود می‌آید؛ مرد در قبال این ناراحتی‌ها که برای او بوجود می‌آید، وظیفه، همدردی و کمک به او را دارد.

نهم - احترام به حق مالکیت فردی زن؛ که این مساله، خاص اسلام است و اگر فرصتی می‌بود که حقوق زن، حقوق مسیحیت، حقوق خاورمیانه و خاور دور، در مورد مالکیت زن، بخصوص بعد از اینکه وارد خانواده و وارد خانه شوهرش می‌شود، مطرح می‌شد آنوقت ارزش این اصل کاملاً هویدا بود؛ احترام به حق مالکیت اقتصادی و فردی زن و استقلال اقتصادی زن، به شکلی که زن، در عین حال که در خانواده تمام مخارجش برای زندگی بعهده، مرد است، معدالک نسبت به مایملک خودش حق مالکیت مطلق دارد و مرد کوچکترین دخالتی در آن ندارد، و حتی می‌تواند ثروتی را که دارد، خودش بکار برد و سود ببرد و در عین حال، مخارج زندگیش بعهده، مردش باشد.

در قبال این، تعهدات زن در برابر مرد (همسرش) است. خود این لیست نشان می‌دهد که تا چه حد توجه به رعایت حقوق زن شده. تعهدات مرد در برابر زن در حدود ۷-۸ قلم است، (ولی) تعهدات زن در برابر مرد کمتر است:

اول - تمکین زن در برابر مرد بعنوان قائم بر امور خانواده، حامی خانواده و (عامل) قوامت است، که در جلسه پیش (یعنی در آن میزگردی که چند ماه پیش داشتیم)، مساله، قوامت مفصل بحث شد که مقصود چیست.

دوم - پذیرفتن بیگانه در داخل خانه با کسب رضایت از مرد.

سوم - حسن معاشرت ، حق شناسی و خوشروئی زن در تلقی و رفتار با مرد است .

چهارم - تحمل و شرکت زن در سختیها ، دشواریها و همچنین فقر ، کمبود و گرفتاریهای زندگی مرد است ، و وادار نکردن او به تامین نیازهای زن به هر شکلی و در هر شرایطی .

اینها ، آن چیزهایی است که من بعنوان حقوق متقابل زن و مرد (فهرست کرده ام) \*

من باز می خواهم بیانات جناب آقای دکتر سامی و آقای دکتر توسلی را ، که با استناد به بعضی از آمار و همچنین نقل قول ، مساله خانواده را مطرح کردند و بسیار عمیق است ، به این شکل خلاصه و عصاره گیری کنم ، که برای مباحث بعدی مان خیلی اهمیت دارد . و آن اینست که رشد حقوق زن ، بنام آزادی زن در قرون جدید ، به آن شکلی که امروز آزادی زن در غرب مطرح است ، یک عیبی دارد که در بیان آقای دکتر توسلی - غیر از ناهنجاریهایی که اساساً در طرح مساله وجود دارد و به آن اشاره شده و خواهد شد - بود که من می خواهم روی آن تکیه کنم . و آن اینست که اساساً " نوع تکیه ای که غرب به آزادی و کمال و ارزشهای انسانی زن می کند ، در مسیر اصالت فردی زن است ؛ یعنی زن را از خانواده بیرون می آورد و او را بعنوان یک موجود انسانی مطرح می کند و برایش حقوق اختصاصی و اصیل قائل است . این مساله ، خود به خود به اصالت فرد و فردگرایی منجر می شود . اصالت فرد و فردگرایی در غرب ، نه تنها جامعه را بعنوان یک بنای کامل و پیوسته و پیگیر ، متزلزل کرده ( بطوری که روح جامعه قدیم یک روح واحد در یک جامعه بود ، ( ولی ) امروز آن روح

---

\* در این میان یکی از گویندگان به دکتر می گوید : جناب آقای شریعتی ، راجع به آن بند توضیح بدهید که منظور ، نپذیرفتن بیگانه است بدون اجازه مرد در خانه . و دکتر پاسخ می دهد : بله ، پس من اینطور گفتم : پذیرفتن بیگانه با کسب رضایت از شوی ، و یا نپذیرفتن بیگانه ، بی رضایت و استجازه از شوی . این ، روشن است ؟

متلاشی شده و بصورت "فردیت" های جدا از هم و در کنار هم درآمده؛ همان مساله‌ای که در سوسیالیسم و اندیوید و آلیسم دورکیم مطرح است)، بلکه خانواده را همچنین متزلزل کرده است، به این شکل که (دادن) اصالت فرد به زن، او راه عنوان عضوی در خانواده، از میان برده و بعنوان یک فرد تمام در جامعه مطرح کرده. اختلافی که (بین) اسلام بعنوان اصالت خانواده - که مطرح کردند - و غرب به عنوان اصالت انسان برای زن مطرح است، اینست که (غرب) در شکل ازدواج فعلی و در شکل تشکیل خانواده بعنوان "مناز" (۱) - نه فامیل - ، زن و مرد را بعنوان دو موجود مستقل تمام در خانواده کنار هم می‌نشانند، اما (اسلام) در مفهوم اصالت خانواده، زن و مرد را بعنوان دو نیمه تمام که در خانواده، یک موجود تمام را می‌سازند و مکمل یکدیگرند، تلقی می‌کند. این دو، نوع رابطه زن و مرد را در خانواده اسلامی و نوع رابطه زن و مرد را در خانواده غربی کاملاً مشخص می‌کنند: دو فرد تمام در کنار هم، و دو نیمه تمام در یک پیکر که اسمش خانواده است. (اسلام) به مرد می‌گوید، "تولباس زنی" و به زن می‌گوید، "تولباس مردی". این خود، تلقی رابطه بین زن و مرد را در تلقی اصالت خانواده کاملاً روشن می‌کند: دوتا شریک خانواده نیستیم، اصلاً یکی هستیم و نام آن یکی خانواده است. از اینجا مساله تلقی زن مطرح است که در مجموعه بیانات جناب آقای بلاغی عنوان شده بود. مجموعه حقوق زن در قبال مرد، و مرد در قبال زن، دو مساله اساسی را مطرح می‌کند: یکی اصالت خانواده و یکی اصالت زن بعنوان نه یک موجود مستقل، بلکه بعنوان یک ارزش انسانی. این درست برعکس آن اتهامات و افتراها و حملاتی است که غرب، و حتی جدیداً از زبان شبه روشنفکرها و متجددهای ما، به مبانی اسلامی می‌کند، و نمونه و سندی که می‌دهند، بجای اینکه "اسلام" باشد، "مسلمین" است. و این است که منطقشان تاثیر گذاشته. ولی اگر به خود اسلام و منطق اسلام برگردیم، در مجموعه تحقیقات جناب آقای بلاغی - که من

---

۱- Ménage ، یعنی همسری.

ایضا فهرست کردم - یک چیز روشن می شود و آن است که ، با حد اساساً روی زن بعنوان ارزشهای انسانی ، بکده شده و مطرح شده ؛ و این مساله مخصوص وقتی که چهره زن به عنوان حرمت انسانی عظمی که اسلام برایش فائل است ، با تلفی ای که تمدنهای گوناگون و مذاهب گوناگون بست برن دانسد ، مقایسه شود ، آنوقت ارزش مساله کاملاً پیداست ؛ زیرا ممکن است آدم بدون مقایسه ، ارزش چیزی را بفهمد . از این جهت فرصت این کار بست ، ولی حد نمونه را من به سرعت نقل می کنم : در هندوئیسم ... \*

### جلسه سوم

خطاب دکتر به آقای توسلی : خواهش می کنم اول شما بفرمائید ، برای اینکه بحث من کاملاً جدا می شود . شما اول نظر خودتان را بفرمائید ، چون بحث من کاملاً یک موضوع جداست و مستقل از این مسائلی است که تاکنون مطرح شده . من از جناب آقای دکتر توسلی خواهش و تقاضا می کنم مسائلی را که در زمینه بحثی است که مطرح شده و از وجهه جامعه سازی مساله ، اسان مطالعه کرده اند و نکات بسیار جالبی دارند ، بفرمائید تا بحث کاملاً اساع بشود ، و اگر فرصتی شد ، آن مساله را عرض می کنم . \*\*

ابتدا قبل از اینکه وارد اصل مساله بشوم ، شاد لارم ناسد دوکهای را که یادم آمد اینجا عرض کنم ؛ سندی که نشان می دهم ، یک سد مشخص است : " جبهه آزادیبخش الجزایر " در دوره ای - از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۱ - که با فرانسه در جنگ ضد استعماری می جنگید کسانی در دو جلد به اسم *L'Algerie par les textes* ( یعنی الجزایر از روی اسناد ) ، شامل

---

\* در اینجا نوار موجود چند دقیقه از سخنرانی دکتر را ندارد ( "دفتر" ) .  
 \*\* پس از بیانات ده الی پانزده دقیقه ای آقای دکتر توسلی ، دکتر دناله بحث خود را ادامه می دهد ( "دفتر" ) .

مجموعهٔ اعلامیه‌ها را جمع کرد و بصورت دو جلد کتاب منتشر کرد. سطر من طرح یکی از آن اعلامیه‌ها، اینجا، جالب است، (زیرا) نشان می‌دهد که ضرورت اجتماعی "تعدد زوجات"، گاه در بعضی از مراحل تاریخی و اجتماعی خاص به چه شکل مطرح می‌شود. متأسفانه آن گرفتاری که ما داریم این است که الان مسائل اسلامی و قوانین اسلامی در جامعهٔ اسلامی، غالباً "به شکلی عملی می‌شود که زشت است و غیرقابل دفاع است و در دهن روشنفکر متهم است؛ و روشنفکر هم حق دارد که این شکل عمل را زشت و فحش بار بشمارد و متهم بداند. اما چون محقق نیست و نمی‌شود هم از همه توقع داشت که تحقیق بکنند تا شکلی که الان عمل می‌شود را از روح قانونی که اول بنام قانون اسلامی وضع شده، تفکیک کنند و روح قانون اسلامی را تحلیل بکنند، خود بخود چنین وضعی پیش آمده که این مسائل، مسائلی است که در نسل جوان متهم است، (در حالی که) در خود اسلام به شکل بسیار علمی و بسیار مرفعی مطرح است. یکی از همین مسائل، تعدد زوجات است. این شکلی که الان در جامعهٔ ما مطرح است، یک هوسچرانی بی‌بندوبار فردی است که فقط و فقط برای زن گرفتن می‌باشد. ما از یکی از اینها که چندتا (زن) داشت، فلسفه‌اش را می‌پرسیدیم؛ می‌گفت، وقتی که مواد اولیه وجود داشته باشد، تا هرچه که آدم بخواهد زن بگیرد، دیگر می‌تواند - مواد اولیه! این، فلسفهٔ تعدد زوجات "مسلمین" است! اما، در تعدد زوجات اسلامی که کاملاً "ضد آن چیزی است که الان عمل می‌شود و ما سابقهٔ ذهنی با آن داریم، مسالهٔ ضرورت اجتماعی است - همانطور که اینجا بیان شد -، نه مسالهٔ یک هوسچرانی جنسی. بخصوص در متن آیاتی که مسالهٔ تعدد زوجات مطرح است (بنظر من سورهٔ نساء است)، در آنجا، کاملاً نشان می‌دهد که در مسالهٔ طرح سرنوشت یتیم‌ها، مسالهٔ تعدد زوجات مطرح شده. یعنی در موقعی که قرآن از مسالهٔ یتیم‌ها - که یک مسالهٔ بسیار مهمی است - یعنی اطفال بی‌سرپرست و بی‌حامی، بخصوص در جامعهٔ آن زمان که کاملاً "آیندهٔ شومی هم از لحاظ تربیتی و هم از لحاظ اجتماعی داشتند و وضع شومی از لحاظ

گرسنگی و از لحاظ لباس و حمایت و خانواده و سروسامان داشتند ، سخن می-گوید ، مسأله ، تعدد زوجات را مطرح می کند و این خودش مسأله را خیلی مهم می کند .

مسأله آلمان بعد از جنگ بین الملل دوم کاملاً " اینجا مطرح شد و شام هم پیش و کم آگاه هستید ، و شعار زنان آلمان را تا چند سال پیش که بعنوان یک نهضت و یک سندیکا برای لغو محدودیت ازدواج مبارزه می کردند ، شنیدید و همانطور که می دانید در جنگ بین الملل هشت میلیون کشتار شده و اکثریت نزدیک به اتفاق این هشت میلیون ، از مردها بودند و مسلماً " آثاری که از نظر رابطه زن و مرد و مسأله ازدواج بجا می گذارد ، کاملاً " مشهود است و راه حلش هم ، چنانکه خود آنها تشخیص دادند ، جز امکان ازدواج مجدد و متعدد در چنان مرحله خاصی نیست . اما برای نمونه ، آنچه که در مسأله جنبه آزادببخش الجزایر مطرح است ، در یک مرحله خاص جامعه ایست که یک جهاد پیگیر ضد استعماری یا ضد استبدادی را در پیش دارد . در آنجا مسأله تلفات مجاهدین مطرح است و یکی از بدبختیهای شهدا این است که مردی که بیش از هرکس شایستگی حیات دارد ، و بخاطر یک آرمان مقدس انسانی زندگیش را به ملتی می بخشد و به عقیده ای فدای می کند ، فرزند و همسر این مرد باید بی سرپرست و بی حمایت بماند . این ، یک ستم بسیار بزرگ و بزرگترین ستم است . در اینجا است که مرکزیت رهبری جنبه ، بدون اینکه مسأله تعدد زوجات یا مسأله ازدواج متعدد در اسلام برایش مطرح باشد ، بعنوان حل یک ضرورت و همچنین پاسخ گفتن به یک مسأله بسیار حساس و لطیف انسانی ، با اعلامیه ای به همه مجاهدین جنبه دستور و فرمان می دهد که ، شما بخاطر تلفاتی که جوانها ، مردها و بخصوص مجاهدینی که زن و بچه داشتند ، در این ۶-۷ سال جنگیدن با فرانسه داده اند ، ازدواج کنید . در ازدواجشان ، آنهایی که برای اولین بار ازدواج می کنند ، بکشند تا از همسران شهیدان زن بگیرند و کوشش کنند تا در موقع زن گرفتن ، که بیشتر از همسران شهدا گرفته می شود ، همسرانی از شهدا را بگیرید

که فرردان بیشتری عهده‌شان مانده و از آنها بحامانده؛ و حتی در آخر فرمان می‌دهد که، مجاهدین می‌توانند، ولو همسر و فرزند دارند، برای تکفل بنیم‌ها، که یتیم شهدا هستند، با همسران باقیمانده از شهدا ازدواج مجدد نکنند. یعنی با داشتن همسر ازدواج دیگری نکنند. و این نشان می‌دهد که مسأله تعدد زوجات در آن محدوده، بکنوع امکان تعدد زوجات است برای حل مسائل خاصی که در شکل خاصی از جامعه با از زمان مطرح می‌شود - غیر از مسائل فردی که یک نمونه‌اش را جناب آقای بلاغی اشاره کردند.

مسأله‌ای که عهده‌ من واگذار شده، مسأله‌ ازدواج موقت است. مسأله ازدواج موقت، شاید نمونه بسیار ناز و برجسته‌ای از آن شکل قوانین و سستی‌هایی باشد که الان به آن عمل می‌شود و روشنفکر نسبت به آن قضاوت دارد، و با آنچه که حقیقت و روح این قانون و این سنت است، تضاد دارد. یعنی آن شکل فعلیش و قضاوتی که روشنفکر نسبت به شکل فعلی ازدواج موقت دارد، بسیار زشت و نفرت‌آور است؛ اما سطر من آن تحلیل علمی و جامعه‌شناسی و بخصوص روانشناسی مسأله ازدواج موقت، نه تنها بزرگترین، بلکه تنها و تنها راه حل مسأله بحران جنسی نسل جوان در جهان امروز است، و مترقی‌ترین سنتی است که وضع شده. من فکر می‌کنم که طرح چنین مسأله‌ای، بخصوص که یک مسأله بسیار مهم است و از اول باید از آن دفاع کرد و آن سابقه ذهنی بسیار زشت و سوء را شست و بعد جایش بعنوان مترقی‌ترین مسأله، در حل مشکل امروز نسل جوان دنیا، حاشین کرد و فلسفه‌اش را گفت و تحلیل درست علمی کرد، احتیاج به یک فرصت بیشتر و آمادگی ذهنی بیشتری دارد.

موضوعاتی که ما اینجا مطرح کردیم، موضوعاتی است که یک مقدار زیادش اینجا جواب گفته شد، که بعضی‌هایش مهم است مثل حجاب، مثل طلاق که مسائل بسیار اساسی است و از نظر علمی، از نظر مذهبی و از نظر اجتماعی مورد اطلاع همه هست و باید مطرح بشود. (چون) مسئولیت این میزگرد، حل مسائلی است که الان بیشتر در ذهن‌ها و در جامعه بصورت یک مشکل علمی یا

مشکل اجتماعی و عملی مطرح است، احتیاج به یک دوره، دیگر ادامه این جلسه دارد که من فکر می‌کنم این مسأله را، چون مسأله بسیار عمیق و حساسی است به دوره بعدی موکولش نکنیم.

اما مسأله‌ای که می‌خواستیم عرض کنیم این است که، چون من معلم نسل جوان هستم و اکثریت حضاری که اینجا تشریف می‌آورند و الان هم تشریف دارند از جوانها هستند، مشکل آنها، مشکل تعدد زوجات نیست، (ریرا) همور به مرحله طلاق هم نرسیده‌اند! نامه‌هایی که پشت سرهم به من می‌رسد، داساسی را که لابد شنیده‌اید، تداعی می‌کند: جوان خیلی تند و تیزی بود که (تجرد) به او فشار آورده بود و به خواستگاری یک کسی رفته بود. بعد پدر دخر گفته بود، "خیلی خوب، فکری می‌کنیم، خیر می‌دهیم". باز بعد از ظهر آمده بود که "خب، چه شد؟" گفت: "آقا شما که صبح خواستگاری آمدید، آخر فرصتی بدهید تا مطالعه‌ای در اطراف داماد بکنیم و راجع به عروس با اقوام مشورت کنیم". ساعت ۸ شب باز (جوان) آمد و گفت: آقا جان چشم! خیلی خوب، اما بدرد امشب "آمیرزا حسن" نمی‌خورد!! ولی خوشبختانه الان آقای دکتر سامی، طرحی دارند که به دردمین امشب "آمیرزا حسن" ها می‌خورد. توقع این نسل و بخصوص این گروه، این است که باید مسائل عقلی، مسائل علمی و مسائل اسلامی که اسحا مطرح می‌شود، در آخر حتماً به یک نتیجه عملی برسد و یک مشکل عملی - اجتماعی را حل کند، و اگر در مسائل ذهنی علمی باقی بماند، فکر می‌کنیم که مارتال خودمان را انجام نداده‌ایم. البته به این معنا نیست که این طرح که براساس موازین اسلامی و در عین حال ملاکهای عقلی و علمی و همچنین عملی تهیه شده - همانطور که آقای دکتر سامی گفتند -، بعنوان تنها راه حل فکس و قاطع طرح شود، بلکه بعنوان یک "طرح"، طرح می‌شود. و به هر حال از همه ذهن‌ها، همه کسانی که پیشنهاد دارند و همه کسانی که راه‌حلهای بهتری را فکر کرده‌اند و در این اندیشیده‌اند، دعوت می‌شود که کمک کنند تا شاید به یک طرح نهائی‌تر، برای مشکل اساسی‌ای که وجود دارد، برسیم؛ بخصوص،



همانطور که بکمرسه گفتم، برای نیب فکری حواسهایی که از لحاظ اعتقادی بر اساس مبانی اخلاقی و مابسی مذهبی هنوز، معهدد و معنهدد و مابراین به شکل ازدواجهای سنتی کهنه برای آنها راه حل است (۱) - که از آن حالت سسی کهن دور شده اند و نیب، دائقه و سلیقه شان فرق کرده - و به هم به شکلی که امروز تجدد برایشان مطرح می کند، مسأله ای برایشان حل می شود و برایشان - به برای زن و به برای مرد - قابل تحمل است.

بنابراین مشکل این شده که شانس ازدواج و همسرگزینی و شناخت و اسباب همسر برای دختران و پسرانی که بهترین شایستگی را الان در مملکت برای تشکیل خانواده دارند و از لحاظ اخلاقی شایسته هستند، از لحاظ فکری معهددند، موازین انسانی و اخلاقی دارند، و از لحاظ آگاهی و شعور هم به حد بسیار بالا رسیده اند، از همه کمتر است. بطوریکه عملاً "به این شکل رسیده که بهترین و شایسته ترین دختران برای تشکیل ازدواج مجهولترین دختران هستند، و بهترین و شایسته ترین پسران برای انتخاب همسر و تشکیل خانواده، کم شانس ترین و کم امکانات ترین پسران برای انتخاب همسر و شروع خانواده هستند. و این یک مشکل بسیار بزرگ است، بخصوص که این گروه، گروهی است که از لحاظ فکری ما در برابرشان تعهد داریم.

من فکر می کنم که امشب تنها کادوئی که می توانم به اس نسل و به این حواسها بدهم، و تنها خدمتی که می توانم بکنم این است که از بحث خودم صرف نظر کنم و حرفم را قربانی "آمیرزا حسن" ها بکنم!

---

۱- همینطور ماما و یا خاله و دختر عمو و امثال اینها در بسته و سر بسته به خواستگاری می رفتند و آنها زیر بغل را - بقول آقای شبستری - بومی کشیدند و بعد هم انتخاب می کردند و می آوردند. بطوریکه برای دانشجویی که در اروپا بود، از اینجا تلگرافی همسر فرستادند و گفتند در فرودگاه، هرکس فلان چیز دستش بود و همچنین روسری داشت و... او همسر تو است! بیا او را بردار بیا و همانجا ازدواج کن و ازدواج هم کرد!

ضمیمہ ۱

## حجاب

... آنچه در همه پدر و مادرها (مشترک است)، اینست که مذهب را (طوری تبلیغ می‌کنند) که (انگار) شیپور را از طرف دیگرش باد می‌کنند! توصیه‌هایی که به نسل جوان میکنند اینطوری است. درست مثل این است که طیبی - یا سهرحال آدمی - دائما به کسی که لیش زخم شده یا صورتش جوش زده بگوید که "جوش بزنی" و "زخم نشو". وبعد هم بگوید که مثلا "زخم شدن دهن فلان بدی را دارد؛ جوش صورت فلان قدر بد است؛ پوست اینطوری خراب می‌شود...".! و دائما از این طرف فشار بیاورد، سرزنش کند و بد بگوید؛ و این - اگرچه درست است - اصولا "چه تأثیری دارد؟ چه می‌خواهد بشود و بعد چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد؟ برای اینکه قضیه را باید از طرف دیگری شروع کرد و آن اینست که فهمید چه عواملی باعث شده که این جوش‌ها در زندگی روحی این‌بچه و این نسل بوجود آمده؛ آن ریشه‌ها را باید (یافت). مثلا می‌بیند که همیشه (بمحص اینکه) به بچه می‌گفته "برویم زیارت"، فوراً بلند می‌شده و می‌آمده، "کیف" هم می‌کرده و خوشش هم می‌آمده، و حتی می‌پرسیده که "(دوباره) کی می‌رویم؟" و (همی‌طور در مورد) مجلس قرآن و نماز و روزه. (ولی) از فردا کم‌کم شل شده؛ پس فردا شل و شل‌تر و شل‌تر. بعد این، یقه‌بچه را می‌گیرد و با ملایمت یا با خشونت یا با سرزنش، با دلیل یا بی‌دلیل یا با عصبانیت، هی نه او فشار می‌آورد که "مثل گذشته باید نماز بخوانی؛ مثل گذشته باید حجاب داشته باشی؛ مثل گذشته باید به این اعمال بپردازی؛ علاقتند باشی و...". و از این حرف‌ها و

توصیه‌ها؛ درست مثل اینکه به کسی که خوش اخلاطی پیدا کرده و آثار، روی پوست صورت و پوست بدنش نشان داده می‌شود، بگوئیم که: "تو بایستی سالم باشی"، بدون اینکه اصلاً توجه کنیم که ریشه چیست و چه عاملی در او باعث شده که رابطهاش با این اعمال و این خون گسسته شده؛ آن (ریشه) را باید نگاه کنیم.

من، نه بعنوان آدمی که اطلاعاتی دارم یا مثلاً "کتاب خوانده یا مطالعاتی کرده‌ام، (بلکه) بعنوان آدمی که سالها معلم بوده‌ام و زندگی اجتماعیم همیشه در میان مردم و نسل جوان گذشته و کارم، زندگیم، فکرم، زندگی خصوصی و عمومی و... ام همه یکی بوده و همیشه در این نسل بزرگ شده‌ام (۱)، در تجربه، عملی، که ارزشش از هزار نظریه، علمی بیشتر است (تجربه، عملی دارم، یعنی عمل کردم و همین نتیجه را گرفتم)، دیده‌ام که هزاران بار آنطور عمل کردند و نتیجه، عکس گرفتند، (بطوریکه) بصورت صحنه‌های خیلی زشت درآمده است. بچه صورت درآمده؟ به این صورت که او، بدون اینکه بفهمد عوامل سست کننده، دین در بچه چیست - که رابطهاش با نماز و حجاب و این سمبل‌ها و مظاهر مذهبی قطع شده - ، بزور بابا بودن فشار می‌آورد، بزور ماما بودن فشار می‌آورد؛ که چکار کند؟ حجاب، نماز و زیارت را برگرداند و به او تحمیل کند! این (بچه) چکار میکند؟ اگر این پدر و مادر آنقدر حریزه داشته باشند، که او به حرفشان (گوش) کند ("چشم، خیلی خوب فریاد")، در او دائماً "عقده، نفرت از مذهب اضافه می‌شود؛ به نماز می‌ایستد و بجای زمزمه دعا با خداوند، به پدر و مادر فحش میدهد! اینطور است؛ بهترین نماز است که درست است!!

یک وقت در مدینه، در مغازه‌ای، داشتم با یک نفر چانه می‌زدم و صحبت میکردم؛ رفته بودم چیزی بخرم که بعداً "یادم رفت و شروع کردم با خود آن

---

۱- از آن موقعی که دانش‌آموز بودم، دانشجو بودم، معلم شدم و تا همین الان، همیشه با این نسل سروکار داشته‌ام.

"بابا"، که کمی ریان خارجی بلد بود و "روسفکر" هم بود، به حرف ردن راجع به عرسان و اسلام و اوضاع و احوال. اول دائم می‌گفت که: ملک فلان است و فلان... بعد که ما هم فدری خصوصی شدیم، دیدم که او هم وضعیتش خراب است!

با هم داشتیم صحبت میکردیم و بعدری هم صحبت ما گرم و صمیمانه شده بود که دیگر به مشربهایی که می‌آمدند جواب نمی‌داد؛ یعنی حرف ردن با من را ترحیح میداد به اینکه مثلا" به فلان حاجی صطصوت بفروشد! یک مرتبه اذان مسجد بلند شد (موقع حج هم بود) (۱). تا صدای اذان بلند شد، گفت: "صلوة، صلوة". گفتم: "خیلی خوب، با هم برویم". گفت: "در راه با هم صحبت میکنیم". وقتیکه دیدم با این سرعت (می‌رود)، خیلی تعجب کردم که آدمی که خیلی روشن است و به مسائل دنیای اسلام - و افلا" کشورهای عربی - وارد است، تا این اندازه دقیق باشد! با او رفتم؛ دیدم که بدون اینکه وضو بگیرد، ایستاد و گفت: "چهار رکعت نماز ظهر میخوانم، از طرف ملک فیصل، در" الی الله"!! (بدون وضو).

بعد به این صورت درمی‌آید؛ یک نماز اینطور درمی‌آید؛ پس چه کسی از این کار راضی می‌شود؟ همین قدر که سایه "بابا" از سر او رفع شد، انتقام همه آن روزها را با ربحتش و با سود ۹۰% میگیرد. یا اینکه همانجا (میگوید) "چشم، بسیار خوب"، و بیرون می‌آید و پشت کوچه صحنه را عوض میکند! در همانجا که چند سال پیش می‌نشستم، در آن کوچه پائین، یکی بود

---

۱- آنجا دو حکومت هست: هم امام و هم ملک. هر کدام هم ارتشی برای خودشان دارند: ملک یک ارتش آمریکائی و مدرن دارد و امام هم ارتش عجیب و غریبی دارد که بیست هزار تا هستند، ریشهایشان بلند است، هر کدام یک قطار فشنگ هم بسته‌اند و یک شلاق هم دستشان است! اینها "آمرین بالمعروف و ناهین عن المنکر" هستند! با شلاق به میان مردم می‌آیند، این یکی را می‌زنند که "حجاب داشته باش"، آن یکی را می‌زنند که "ریشت را نتراش"، به آن یکی می‌زنند که "چرا سر وقت به نماز نیامدی"...! مثلا" "امربه معروف و نهی از منکر" میکنند! اصلا" هیکل خودشان "منکر" است!

که هر روز از مرل تا یک مافه، حلی "ماوراء اسلامی" سرون می‌آمد و در خرابه‌های سردیک پنجره، اطاق من، بلافاصله با سرعتی مثل سرعت سورا، (بطور) اتوماتیک، به سب دیگری تبدیل میشد! بعد آن چیزهایش را در کیفش می‌گذاشت و، خیلی مدرن، میرفت. بار در برگشتن به همان خرابه می‌آمد و فوری خودش را درست میکرد و بخانه میرفت! به این می‌گویند "ازدواج شخصیت"، "دو شخصیتی"، دو جور زندگی (کردن)، نفاق، ریا و دروغ بودن وجود آدم (به دروغ گفتن) اصلا "وجود آدم دروغ میشود) و صورتی در آمدن که اصولا "سقوط انسان است".

(اگر پدر و مادر) جریزه‌ای نداشته باشند، (بچه) به‌خانه که می‌آید، در مقابلشان هم می‌ایستد و هزار تا "لیچار" هم می‌گوید و از همان خدا تا "فردا" را به خودشان برمی‌گرداند! پس چکار می‌کنی؟ خوب، هیچی، هرکاری میخواهی بکنی، بکن؛ برو کلانتری! اصلا "چه راه حلی داری؟ راه حلت چیست؟ مسلما" چنین عکس‌العملی را خواهی داشت. و جز این دو، نتیجه‌ای ندارد.

پس اصولا "چه باید کرد؟ غیر از تجربه‌ای که - گفتم - بعنوان یک معلم دارم، اساسا" چنین تجربه‌ای در خود اسلام هم تکرار شده: ما می‌بینیم که پیغمبر اسلام در ۲۳ سال رسالتش، اسلام و تمام احکام و عقایدش را در همان سال اول مطرح نکرد؛ به تدریج مطرح کرد: اول مساله توحید را طرح کرد و تا سه سال هیچ کلمه دیگری بر آن اضافه ننمود: قولوا لا اله الا الله تفلحوا. خوب، نماز چیست؟ "هنوز نمی‌خوانند"؛ روزه چیست؟ "هیچ!" حج؟ "اصلا" ندارد!" زکات؟ "اصلا!" قید و بندی، حدودی، عملی؟ "اصلا!" یک چیز فقط فکری است؛ همین است که بتها را در ذهنشان و اعتقادشان نفی کنیم و به خدا معتقدشان کنیم. بنابراین کسانی که در همان سه سال اول مسلمان شدند و به توحید معتقد شدند و مردند، احتمالا "شرابخوار" بودند؛ "نمازخوان"، "روزه‌نگیر"، "حج‌نکن"، "جهاد‌نکن" و... بودند و حتی "نزول‌خوار" هم بودند! برای اینکه (حرمت) نزول را پیامبر اکرم از

حجة الوداع اعلام کرد ، (بطوریکه) حتی بزول "عباس" هم "مالیده شد" :  
 " هرکه (عباس) از او طلب دارد ، پس ندهد! مال خودش! " کی؟ ۲۲ سال ،  
 ۲۳ سال بعد ، یعنی آخر کار . می بینیم که ۱۳ سال ، یواش یواش آورد و یواش  
 یواش مطرح کرد : اول یک جهان بینی فکری ایجاد کرد ، یک اعتقاد ذهنی  
 ایجاد کرد ، در نسل خودش یک فکر ایجاد کرد ؛ آن فکر وفنی که گسترش پیدا  
 کرد و در دهن هاریشه دواند ، عده های آمادگی پیدا کردند . برای چه ؟ برای اینکه  
 یک کار و عمل دیگر هم بکنند ، یک حرف دیگر هم گوش بدهند ؛ خودشان تقاضا  
 می کردند و او روی تقاضا پاسخ میداد . (می گفتند) : " حالا که یک جمع و یک گروه  
 هستیم ، "نمار" ! یعنی به یک مرحله از رشد فکری و عقلاقمندی رسیده ایم که حاضریم  
 نماز بخوانیم " . اول هم دور رکعت بود . بعد کم کم رشد کرد ، رشد کرد ، رشد کرد ، تا  
 مساله "جهاد مطرح شد - شروعش - و آنهم نه بعنوان اینکه "به کفار حمله  
 کنیم" ، (بلکه) بعنوان اینکه "اگر به کسی ظلم شد ، مجاز است دادی بکشد" . در  
 چه سالی این حرف را زد؟ سال دوازدهم ، سیزدهم ، یعنی چند ماه مانده به هجرت  
 و آمدن به مدینه ؛ و بعد به مدینه آمدند و کم کم از سال دوم ، مساله "جهاد  
 رسمی با دشمن و در سال سوم مساله "مالیات بر (غنیمت مطرح شد ، یعنی  
 باید "بسلفی" ! او حاضر است . یعنی ایمان در این گروه آنقدر رشد پیدا کرده  
 است که حاضر است مالیات هم بدهد ، یعنی از جیش هم مایه بگذارد .  
 (با براین پیغمبر به آنها) می گوید که خمس غنائم را بپردازند ؛ و الا قبل از  
 آن هرکسی هر چیزی گیرش می آمد مال خودش بود ؛ برای اینکه طرفداران و  
 یارانش هنوز اینقدر رشد نداشتند که پرداخت پول را تحمل کنند .

بعد از اینها در سال هفتم ، هشتم حجاب مطرح می شود ؛ یعنی بعد از  
 هجده ، نوزده ، بیست سال کار روی مردم حجاب را مطرح می کند . همچنین  
 مساله "شراب مطرح می شود . شراب را چگونه طرح میکند ؟ از همان مکه نمی گوید  
 که " آهای مردم ، آهای ملت ، آهای عربها ، تا به توحید معتقد میشوید ، باید  
 دیگر تمام کارهایتان راست و ریست باشد " ! نه ! کی ؟ در سالهای آخر بعثتش

مساله؛ شراب را مطرح نکند، آن هم در سه مرحله. این مد بررسی را نگاه کند! (نه اینکه) هی خواهد به روز حیات و حقه کند! اول میگوید: "لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى"، و می برای نماز به مسجد می آید، دهان بوی مسی و بوی مشروب بدهد، لولو خورد. یعنی چه؟ یعنی الان مشروب خوردن اشکالی ندارد، ما مع نکرده ام؛ اما چکار کنیم؟ سعی کنید در یک معبر عمومی، در معبد، در جایی که نماز دسه جمعی هست، لولو نخورد و دهان بو ندهد. خوب، این را همه می پذیرند. همان مشروب حورها هم وقتی که یک چیز مقدس و به یک جمع و یک گروه معتقد باشند، برای حرمت آنجا هم که سده، حاضرند این یک قید را بپذیرند، و مثلاً "آخر شب بخورند. برای چه؟ برای اسکه میدانست که او روز نمی تواند بخورد، برای اینکه (اگر) بخواد صبح بخورد، دهنش تا ظهر بو میدهد، (در حالیکه) ظهر همه باید به مسجد بیایند؛ (اگر) بعد از نماز ظهر بخورد، باز دو ساعت و نیم دیگر - ساعت سه یا سه و نیم بعد از ظهر - در نماز عصر (دهانش) بو میدهد؛ (اگر) بعد از نماز عصر بخورد، ۴ ساعت دیگر، دو ساعت دیگر، دو ساعت و نیم دیگر باز مغرب است؛ خوب (اگر) مغرب بخورد، باز دو ساعت و نیم دیگر - ساعت هشت - عشاء است؛ پس باید از ۸ و ۹ به بعد بخورد، که آنوقت دیگر در خانه اش است! یعنی پیغمبر فساد اجتماعی شرابخواری را محو کرد، بدون اینکه مردم را مستقیماً تحت فشار قرار دهد و به آنها "نه" بگوید. کم کم مرحله بعد (می آید): سرزش ملایمت آمیز. میگوید: "فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما"، (یعنی) گناه دارد و (نیز) برایتان منفعتی دارد؛ اینطور نیست که من آدم متعصبی باشم، ارزشش را ندانم و نفهمم؛ نخیر، قبول هم دارم، درست! اما زیانش بیشتر است. شنونده در برابر چه کسی قرار میگیرد؟ یک آدم روشنفکر که شعور دارد، تعصب ندارد و شراب را، بصورت تابویی، جنی، غولی نجس، و متافیزیکی و غیبی تلقی نمیکند؛ اما بخاطر اینکه زیان های اجتماعی و انسانی زیاد دارد، در عین حال که منافعش را هم قبول دارد و می شناسد، نفی اش



مکند. آدم حرف او را گوش مدهد؛ (اما) هیچکس حرف آن ملاسی را که  
 مگوید، "موسیقی حرام است"، (ولی) اصلاً نه در عمرش موسیقی سیده و نه  
 اگر بشود می‌فهمد، کوس نمی‌دهد! ای کسی که مگویی "عنا" حرام است،  
 اصلاً "نومی فهمی" "عنا" چیست؟! اصلاً "نوا" این را که اس موریک حماسی است  
 ناملی است ناملی است، شخص مدهی؟! نخر! خوب، پس چی؟ در  
 ناکسی وقتیکه مسی رانده یک صفحه، کاباره‌ای گذاشته، همان را خیال مکنی  
 موسیقی است! موسیقی هزار تنعه دارد، تاریخ دارد، نقش‌های گوناگون دارد.  
 سایرین وقتیکه نوتوا مدهی "حرام است"، هیچکس گوش نمیده؛ برای  
 اینکه نومی فهمی که چیست! آوقت خدا خودش مگوید که شراب برای مردم  
 مافعی دارد، اما چون زیانهایش بیشتر است، (بباید نوشید). (بنابراین)  
 رمنه سازی کرده؛ هم از آن انتقاد کرده و هم از نظر علمی محدودش کرده.  
 اکنون دیگر نهضت به اوج خودش رسیده: جهاد، شهادت، فتح‌ها، پیروزی و تکامل؛  
 و یک مرتبه می‌گوید که "انما الخمر والمیسر و... رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه  
 ...". چه مگوید؟ (مگوید) "حالا وقتش است؛ بیایید این قمار و شراب را دور  
 بریزید". بعد چه میشود؟ (چون) ۲۵ سال رویش کار کرده و زمینه را آماده  
 کرده، به خیابان که میرود می‌بیند که همه مردم خمرها و صراحی‌ها و کوزه‌ها  
 را (بیرون) می‌ریزند (مثل سیزده بدر که هرکسی سبزه را در کوچه میریزد!).  
 مورخین اینطور مگویند که در مدینه همه کوچه‌ها از کوزه‌ها و جام‌های شراب  
 مملو شده بود؛ بدون اینکه پلیس برود و "آمر به معروف و ناهی از منکر" با  
 هفت تیر برود و با "محتسب" بازی و "داروغه" بازی (شراب‌ها را) بیرون  
 بیاورد، خود مردم، با یک حرف، آنها را بیرون ریختند و در یک خانه نماند. برای  
 اسکه متد علمی بود؛ شیوه کار، شیوه کار درست بود. ولی ما بدون اینکه  
 توجه کنیم که "چرا؟"، هی مگوئیم: آه! نجس است، کافر است. (اوهم پاسخ  
 مدهد): "باشم! باشم! اصلاً" می‌خواهم کافر باشم! تو که مؤمنی، با من  
 چه فرقی داری؟! اصلاً "نجسم که نجسم! من روزی یک مرتبه دوش می‌گیرم،

ولی تو هر وقت که "شیطانی" میشوی، حمام میروی!". بعد میمانی که چه بگویی! آتوقت دنبالش را نمی توانی بیاوری. باید قضیه را به اینحا نکشانی.

تجربه، علمی کار اینست. تجربه، دوم را خودم بعنوان یک معلم گرفتم: یعنی در طول این سالهایی که معلم بودم، سخنرانی میکردم و چیز می نوشتم - از همین کارها -، از همه چیز صحبت کردم، (ولی) ممکن نیست شما جمله‌ای در نوشته‌ای یا گفته‌ای در سواری از من پیدا کنید که نسل جوان را نصیحت کرده باشم که چطور لباس بپوشد! اصلاً "ممكن نیست (گفته باشم)": "حجاب (بپوشید)، نماز بخوانید، روزه بگیرید، خمس و زکات بدهید". چرا؟ برای اینکه تجربه نشان داده است که این، "سرنا" را از سرگشادش بادکردن است. در حسینیه، ارشاد تجربه‌ای بود که خیلی‌ها باید با آن بیش و کم آشنائی و تماس داشته باشند: بعضی از خانمها که به اینجا می آمدند که اسم بنویسند، گاهی دیگر بقدری مدرن و بی پروا بودند که وقتی برای اسم نویسی به دبیرخانه می رفتند، هنوز در اول کار، آنهایی که می خواستند اسم اینها را بنویسند، می ترسیدند، بعضی‌ها اصلاً "نق" می زدند، بعضی‌ها می ترسیدند، بعضی‌ها بهانه تراشی می کردند که "جانداریم". در بین مسئولین حسینیه از گروه‌های مذهبی خیلی متعصب هم بودند؛ از طرفی نمی دانستند چکار کنند؛ بعد چادر و روسری آنجا می آوردند؛ بعد التماس به این و خواهش به آن و... این می گرفت و آنطرف می انداخت، و آن...!

بعد از مدتی، بدون اینکه اصلاً "کلمه‌ای از این حرف‌ها بزنم - بهیچوجه - خود من و همه آن حسینیه‌چی‌هایی که آنجا مسئول کار بودند، دختران را از روی شدت و دقتی که در پوشش اسلامی شان داشتند می شناختیم که از تیپ‌های بی حجابند!

حالا چرا (اینطور شد؟) زیرا پوشش دو معنی متضاد دارد، مثل ریش: اگر بخواهیم بطور مطلق بر روی ریش بعنوان سمبل دینی تکیه کنیم، همه هیپی‌های آمریکا متدینین درجه اولند! آخر کدام معنی‌اش را می گیریم؟ خود

حجلب هم چنن چیری است . ناسد معنی آترا برای او روشن و تفکیک کم ؛ بعد بدون اینکه اصلا " باو بگویم " چکار کن " یا " چکار نکن " ، خودش مبداد چکار بکند ؛ یعنی مساله ، انتخاب برایش مطرح است نه مساله ، تحمیل من براو ، که من به او دیکته کم و او خود بخود مقاومت کند ! ( قضیه ) به این صورت است که این دختر خانم وقتی اول می آمد ، مذهب نداشت ، وابسته به هیچ ایدئولوژی نبود و یا به یک ایدئولوژی ضد مذهبی وابسته بود و بهر حال از لحاظ تیپ در درجه ، مدرن بود ، یعنی خودش را با آخرین استیل های دختر شایسته ساخته بود و استانداردهایش را از روی آن ، بر روی خودش پیاده کرده بود ! خیلی خوب ، بنده باید بیایم و به او بگویم که " باید مثل عمه زینب خودمان لباس بپوشی " ، در حالیکه الگوی او دختر شایسته است که در تلویزیون و روزنامه و رادیو و . . . و در هر مجلسی و هر جایی که می رود از ارزش های او صحبت می شود و در سطح جهانی ، در هلند و پاریس و هتل شرایتون و . . . دائم عرضه اش می کنند و بت او شده است ؟ ! این چه حرفی است ، آقا ؟ ! اصلا " چرا من آبروی خودم را بیرم ؟ آدم اصلا " نباید صدایش را در بیاورد ! آخر ببینیم این دعوت به چیست ؟ ! چکار می شود کرد که این را دگرگون کرد ؟ وقتی میتوانی این را دگرگون کنی که ریشه ، این رابطه و وابستگی شدید به این بت را در ذهنش بشکنی . امروز که دیگر کسی لات و عزی را نمی پرستد . بت های امروز همین ها هستند . چطور باید بت شکنی کنیم ؟ وقتی که ارزش هایی بالاتر از ارزش های دختر شایسته بعنوان ارزش های زن در برابرش مطرح کنیم و او به آن ارزشها وابستگی پیدا کند . و وقتی که به آن ارزش های بالاتر وابستگی پیدا کرد ، تمام سمبل های آن ارزشها را بر خودش تحمیل میکند و خودش انتخاب میکند و احساس حقارت نمی کند .

این تنها در اسلام نیست . در تمام تاریخ بشر ، از ۳۰۰۰ سال پیش ، که ما در هند ، چین ، سند ، سمرقند و همه جا شعر داریم ( بالاخص که تاریخ ادبیات دنیا را میدانیم ) ، دختر چینی یعنی بت زیبای رنگینی که تمام زنان عالم در

رابرش تسلیم بودند ، برای اسکه در گلساری و نغاسی خود و درست کردن خود  
( خودساری ! ) \* ( مهارت داشت ) ، حافظ ما هفتصد سال پیش میگوید که :

ت چینی عدوی دین و دلهاست

حداودا دل و دین را نگهدار

این حافظ آن زمان است که رابطه‌ای با خاور دور نداشته است . یک نفر  
در شیراز دارد چه چیز را ستایش می‌کند ؟ زیبایی‌های یک زن چینی را ! این  
نشان می‌دهد که زیبایی‌های چینی ، زیبایی‌های زن چینی و آرایش چینی در تمام  
دنیا خودش را تحمیل کرده . ما در زبان چینی کتابهایی داریم که متعلق به  
۴۸۰۰ سال پیش است و راجع به رژیم غذایی زن برای زیبایی اتمام صحبت  
کرده است ( کتاب مستقل است ، نه اینکه در کتاب ( دیگری ) نوشته شده باشد ) !  
چندین کتاب داریم که متعلق به بیش از ۴۰۰۰ سال پیش است و راجع به هنر  
فتانگی و کوکتوری ( coquetterie ) و ناز و عشوه نوشته شده ! که هنوز  
فرانسوی‌ها در قرن بیستم ننوشته‌اند ! فلاسفه‌شان کتابهای بزرگی می‌نوشتند ،  
راجع به اینکه اصولاً " زن چگونه می‌تواند کوکت ( coquette ) شود و طبق  
یک متد علمی - نه همینطور الکی ! - قر و غمره بکند ؛ یعنی جنبهء یک روش  
علمی و فلسفی یافته بود ! اینقدر زنها در خودآرائی پیشرفت کرده بودند .

چه چیز باعث شد که همین زن لباس گونی بپوشد ؟ لباس گونی می‌پوشد  
و جلوی دختر فرانسوی ، که در ۲۰ سال عمرش اقلاً " هفده سال را جلوی آینه  
بوده ، احساس حقارت نمی‌کند ، ( بلکه ) احساس برتری می‌کند . چه شده ؟ او خود  
را یک انقلابی ایدئولوژیک می‌داند و او را یک عروسک کوکی ریختنی بورژوازی .  
خودش را خیلی از او بالاتر می‌داند !

امروز باید دنبال این رفت که چی شده که این دختر چینی با ۳۰۰۰ سال  
سابقهء خودآرائی و خودرنگ‌کنی - که نیم من رنگ را برای خودش حرام می‌کرد -

---

\* در اینجا یکی از حاضرین می‌گوید : چین حالا نه . و دکتر پاسخ می‌دهد :  
نخیر !

اکنون در برابر ما صورت چسب فبافهای در دسای فرن سسبم ظاهر می شود و  
دختر اروپائی را نحفر می کند؟

یکی از حصار - تکامل .

دکتر - آخر تکامل بادهمی خاصی داشه باشد! آخر چه چیز تکامل پیدا  
کرده؟ چسی عف مانده که هنوز هست ، فرهنگش که هنوز به اندازه فرهنگ  
فرانسوی نیست ، تمدنش به اندازه او نیست ، اقتصادش به اندازه او نیست ،  
رشد کنورش به اندازه او نیست ؛ او کجا و فرانسوی کجا! این ایدئولوژی است ،  
ارزشهای ایدئولوژیک است ؛ این کت و شلوار ، این لباس و این گونی ، که او تنش  
کرده ، دیگر لباس سنتی اش نیست ، لباسی که پدر و مادر به او تحمیل کرده باشند  
نیست ، لباسی که مال فقیر بودن و نداشتن باشد - که من محور بشوم نفیش  
کم ، یعنی قرض و قوله کنم ، عاریه کنم که لباس خوب بپوشم ، برای اینکه  
دیگران نفهمند ما عف مانده ایم - نیست . "این لباس اصلا" لباس سنتی نیست ،  
لباس طبقه من نیست ، لباس فکرم است . این لباس نشان می دهد که من به چه  
طرز تفکری وابسته هستم و مجاهد چه طرز فکری هستم . لباس تو مال کجاست؟  
لباس تو مال میزان پولی است که پدرت یا شوهرت یا خودت درمی آوری! پس  
نشانه پولش است ، (در حالیکه) لباس من نشانه فقرم است . بنابراین من یک  
پوشش ایدئولوژیک و فکری دارم و تو یک پوشش پولی داری . پس تمام ارزشهای  
تو در پول خانواده است و تمام ارزشهای من در اعتقاد و در طرز تفکرم است ؛  
خود بخود من بر توفضیلت دارم " . اصلا" احساس برتری می کند ، احساس عقده  
حقارت نمی کند .

این ، نمونه آنجا بود ؛ نمونه اینجا (چیست؟) شما متعلق به این جامعه  
هستید . ببینید ارزشها چقدر تغییر پیدا کرده اند . ۱۵ سال پیش یا همین  
هفت هشت سال پیش ، در دانشگاه ، دختر خانمی که حجاب داشت به چه معنا  
بود؟ به این معنا که یک تعصب خیلی شدید (دارد) ؛ دیگر مسلم بود که امل است یا  
اصلا" خانواده اش از نظر اجتماعی و (از نظر) تمدن و فرهنگ و... عقب مانده است ،

یا اینکه از لحاظ اقتصادی آنقدر فقیرند که همین چادر "ستارالعیوب" است، لباسش درست نیست، مدنیست، "آت آشغال" است، بالاخره "یک جوری" هست! اصلاً "توجیه دیگری داشت؟ توجیه سوم نداشت. خود بخود آن کسی که حجاب نداشت بر او احساس تفوق می‌کرد و او نیز در برابر این بی‌حجاب احساس عقده، حقارت می‌کرد؛ و بعد این بی‌حجاب ارزشهایش در مسیر هرچه لوکس‌تر، هرچه نوتر و هرچه همین الان بی‌بازار اروپا می‌آید، پوشیدن، پیش می‌رفت؛ بطوریکه مدتی که می‌گذشت، طوری خود را نشان می‌داد که معلوم می‌شد از کجا خریده است! اگر از خیابان "اسماعیل بزاز" خریده باشم یا اینکه از خیابان بالای تخت جمشید خریده باشم، فرق می‌کند؛ اصلاً "تیپم فرق می‌کند! باین صورت در می‌آید: گاهی... قلابی هم می‌زد! برای اینکه ارزش‌ها از این قبیل بود. کسی که حجاب داشت، فاقد ارزش‌های نو بود؛ وابسته به ارزش‌های در حال رفتن و مردن و انحطاط و وابسته به فرهنگ عقب مانده بود.

این دوره گذشت. دوره‌ای آمد که اسلام نه بصورت یک سنت موروثی بلکه بصورت یک ایدئولوژی تازه و یک مسئولیت انسانی نو مطرح شد. بعد یک مرتبه انعکاسش در رفتار دخترها پیدا شد: الان همان دخترهایی را که در محیط روشنفکرانه تظاهر به "لوکسی" می‌کردند می‌بینیم (که دگرگون شده‌اند). من الان مثل یک کشیش هم هستم: اعترافات و چیزهای خانوادگی... (خوب، شاگردم بودند، رفیق بودند و...) در چند سال پیش اغلب صحبت این بود که پدر و مادرها وقتی مرا می‌دیدند، (می‌گفتند) که این دختر ما، این پسر ما خیلی شورش را درآورده؛ خیلی از اینور افتاده و آبروی ما، دین ما و حق در و همسایه (در خطر افتاده است). دائماً بگو و نصیحت می‌کنیم که ملاحظه کند. ما - تیپ ماها - مصرف از آنوری داشتیم. یعنی می‌گفتیم "بابا، کمی دست نگهدار؛ کمی با محیط تماس بگیر". واقعاً این را جدی می‌گویم (شما بهتر از من حس می‌کنید) که حالا همانها - غالباً "حتی همان آدم - آمده و از اینور ناراحت است که "دختر جوان و پسر

حوان من ، در بازگشت به آن ارزش‌های مذهبی و در مبارزه با این سمبل‌های مدرن افراط کرده! این آدم عوض نشده! این کسی که از این پوشش لذت می‌برد، همان است که از آن "شورت داغ" لذت می‌برد! اما چه چیزش عوض شده؟ ارزش عوض شده است: آن موقع پوشش وابسته به یک سنت املی بود، و حالا پوشش سمبل یک ایدئولوژی نو انسانی است! و این هردو به دین کار دارند. آن دینی را که بعنوان سنتی موروثی از گذشته بیخ ریشمان مانده، به زور هم نمی‌توان به نسل جوان تحمیل کرد. ایدئولوژی ما مذهبی است و ایدئولوژی او مذهبی نیست. ولی هردو به چه معناست؟ هردو به این معناست که تجربه نشان می‌دهد که بعنوان اینکه دین فلان چیز را می‌گوید، نمی‌شود حجاب را برزن تحمیل کرد، و عبادت را برپسر تحمیل کرد، مگر اینکه یک آگاهی انسانی پیدا کند، و اینها نماینده یک طرز تفکر باشد. آیا در عوام ما پوشش اسلامی بعنوان یک طرز تفکر خاص است؟ نه، طرز تفکر خاص نیست، (بلکه) بعنوان تیپ خاص است، که در آن موء من دارد، فاسق دارد، بدانندیش دارد، خوش اندیش دارد، دست راستی دارد، دست چپی دارد - همه جور آدمی دارد! - این، لباس سنتی اش است، (اما) لباس اعتقادی نیست. ما خیال می‌کنیم چادر دقیقاً "به معنای یک لباس اعتقادی است. فقط در این نسل نوی که تازه به اسلام گرایش پیدا کرده و حجاب را انتخاب می‌کند، چادر، اسلامی است. (البته) حجاب غیر از چادر است! (چادر) فرم است! راجع به فرم بعداً صحبت می‌کنیم. اصل قضیه این است که، این دختری که الان می‌خواهد پوشش را انتخاب کند، انگیزه اش چیست؟ او دو نوع انگیزه دارد: یک انگیزه این است که "مادرم همینطور بوده، عمه‌ام همینطور است، خاله‌ام همینطور است، محیطمان اینطور است". این، یک لباس سنتی است! نشانه طبقه عقب مانده در حال مرگ است! رشد و تکاملش بطرف ریختن این حجاب است! جلوش را هم نمی‌شود گرفت! بخواهی ده سال دیگر هم ادامه اش بدهی، بعد از سال یازدهم تمام می‌شود! یعنی تکامل جامعه به چه طرفی می‌رود؟ (بطرف) ترک آن سمبل‌های سنتی املی.

یک حجاب (دیگر) با همان فرم بیز هست، اما نشانه‌ای این است که من یک طرز تفکر اعتقادی مذهبی خاص دارم. حجابی که آن امل داشت، به این معنا بود که "خوب، همه دارند ما هم داریم، لباسی که همه دارند و کفشی که همه دارند ما هم داریم!" نشانه‌ای هیچ ارزش انسانی نبود؛ اصلاً "ارزش نداشت؛ یک عادت سنتی بود. بمیزانی که درس می‌خواند، قدری شعورش بالا می‌رود و مسافرتی می‌رود، می‌بیند که زنان دیگر که (حجاب) ندارند، هیچ کارشان نشده؛ (در نتیجه) او که خیال می‌کرد اگر چادرش کمی آنطرف بی‌رود "سوت" می‌شود، آنرا برمی‌دارد و دور می‌اندازد! کمی که نیمه روشنفکر می‌شود، آن حجاب از بین می‌رود؛ مگر اینکه اصلاً کاری نکنیم که هیچکس هیچ نفهمد، تا بتوانیم این حجاب را نگهداریم! اما یک (حجاب) مال نسل آگاهی است که به پوشش اسلامی برمی‌گردد. این نسلی است که با این پوشش اسلامی می‌خواهد به استعمار غربی و به فرهنگ اروپائی بگوید "۵۰ سال کلک‌زدی، کار کردی، نقشه کشیدی که مرا فرنگی مآب کنی؛ من با این لباسم به تو می‌گویم "نه" و به تمام ۵۰ سال کارت فاتحه می‌خوانم. مرا نمی‌توانی عوض کنی!". این حجاب با آن حجاب یکی است؟ ما صحبت چادر و چارقد که نمی‌کنیم؛ صحبت در مظهر اجتماعی و انسانی می‌کنیم. این کسی که آگاهانه پوشش را انتخاب می‌کند مظهر چیست؟ (مظهر) یک فرهنگ خاص، یک مکتب خاص، یک حزب فکری خاص، یک جناح خاص و یک جبهه خاص است. این قیمت دارد، ارزش دارد. این آدم، همینطور که الان هم دیده می‌شود، در برابر آن دختری که اساساً "به این مسأله نمی‌رسد یا ارزشی برایش قائل نیست، نه تنها احساس حقارت نمی‌کند بلکه احساس برتری می‌کند.

یک نفر در یک جایی از من راجع به حجاب پرسید؛ من خیلی صریح گفتم (او می‌خواست من چیزی علیه حجاب و چادر و... بگویم و او بهانه بدست بیاورد و بی‌رود در بازار هیاهو کند) و همان چیزی را که می‌خواست به او دادم. گفتم که: "حجاب همان است که تو می‌گویی؛ والله من نه فقیهم و نه بزازم؛



من جامعه‌شناسم". گفت: "از لحاظ جامعه‌شناسی؟" گفتم: "خوب، جامعه‌شناس به پارچه‌اش کاری ندارد، به آن آدمی که در آن پارچه است کار دارد!" گفت: "راجع به همان؟" (بالاخره می‌خواست چیزی از من بگیرد!). گفتم: این سوالی است که باید از من بکنی؛ جوابش پیش‌بنده است - چون رشته‌ء کارم همین است - و آن این است که اگر مخروط جامعه ایران را (بشکل) مثلث از بالا تا پایین بکشی، قاعده‌ء این مخروط، که اکثریت توده‌ء جامعه‌ء ما هستند عوام و املاند و حجاب دارند. اینطور نیست؟ ایها چه کسانی هستند؟ حجاب اینها مال چیست؟ مال این است که عقب مانده هستند، تحصیلات ندارند، متمدن نیستند، با دنیای جدید سرو کار ندارند، در عهد بوق زندگی می‌کنند و وارث دوره‌ء ناصرالدین‌شاه هستند! ... هم به‌خانه‌شان بیاید، درست نیست؛ اگر یک‌گذرنامه بدستش بدهی، تا می‌رود و برمی‌گردد، "گریستین دیور" می‌شود! بالاتر از این قاعده‌ء مخروط اقلیتی هستند که تحصیلات جدید دارند، بیشتر تحصیلات عالی دارند، یک زبان نیم‌بندی می‌دانند، از دنیا کمی خبر دارند، عکس‌های خارجی دیده‌اند، خود خارجه رفته‌اند، خارجی را دیده‌اند و بالاخره می‌دانند قرن بیستم یعنی چه؛ می‌توانند در اداره‌ای، مدرسه‌ای، جایی کار (یکنفر) خارجی را بکنند؛ حقوقی دارند، زندگی دارند، کار اجتماعی می‌کنند؛ اینها بی‌حجابند (اینها بیشتر تحصیل کرده‌اند). سوم، در آن قله مخروط، قله این مثلث، این کله قند، افرادی هستند که دارند تکثیر می‌شوند و توسعه پیدا می‌کنند (اصلاً در مورد زنها صحبت می‌کنم). اینها عامی نیستند؛ مال نسل جدیدند؛ در جلوترین صف‌های روشنفکری ما زندگی می‌کنند؛ تحصیل کرده‌اند یا دارند می‌کنند - تحصیلات عالی یا غیرعالی - و بهر حال، جزء تحصیل کرده‌ها هستند؛ اینها از مرحله متمدن شدن و بینش علمی بالاتر رفته‌اند؛ از اینکه دیپلم بگیرد، لیسانس بگیرد و خانم دکتر یا خانم مهندس بشود، بالاتر رفته. به چه مرحله‌ای رسیده؟ به مرحله‌ء ایمان، یک‌طرز تفکر، مسئولیت، جبهه‌ء مشخص، خیر و شر کردن و بد و خوب کردن زندگی. چه شده؟ یک انسان خودآگاه

مسئول. اس، بالا بر از دیلم و لیسانس شدن است. (فلانی) دیپلمه می‌شود، لیسانسه می‌شود، بعد هم کویین ناش را دستش می‌گیرد که، "کجا به ما آش می‌دهند که برویم بگیریم؟! " آدم تحصیل کرده یعنی این. اما آن کسی که به مرحله ایدئولوژی رسیده، راهش را، رندگیش را، طرز فکرش را، بودن خودش را و حتی آرایشش را هم خودش انتخاب می‌کند؛ خودش را خودش می‌سازد؛ خودش راه دهان تلویزیون و زن روز و... نمی‌دهد که "هر جور که شما بفرمائید!"، سازندش، (که در اینصورت) حتی رنگ لباسش را جرأت نمی‌کند خودش انتخاب کند. این باز برگشته و دارد بشدت برمی‌گردد. بطرف چه چیز؟ پوشش اسلامی.

خوب! من بابای این دختر باید اینقدر شعور داشته باشم که وقتی که می‌خواهم دخترم را به پوشش برگردانم، اول برایش تفکیک کنم که دارم از چه پوششی حرف می‌زنم؟ آیا دارم از آن پوشش که بصورت یک خرافه سنتی و موروثی است صحبت می‌کنم و می‌خواهم، بخاطر تعصبات یا بخاطر مصالح طبقاتی و اجتماعیم و...، او را باز در جل و پوست فرو کنم؟ یا نه، اصلاً "مسأله" برگشتن به شعاری است که آن شعار در برابر امپریالیسم عرب، در برابر تمدن تحمیلی، در برابر فرهنگی که به‌زور بها تحمیل می‌کنند، در برابر پنجاه‌شصت سال توطئه دگرگون کردن و مسخ کردن و قلب و ترویر و شیشه‌سازی و فرنگی بازی که در کشورهای اسلامی راه انداخته‌اند، می‌خواهد بگوید "نه، من به شخصیت خودم، به فرهنگ خودم، به ایدئولوژی خودم و به ارزش‌های وجودی خودم تکیه می‌کنم"؟ این، عقده حقارت احساس نمی‌کند.

خانم گاندی، با آن "ساری" های سه هزار سال، چهار هزار سال پیش که می‌پوشد و با همه رهبران بزرگ دنیا ملاقات دارد و وارد سازمان ملل که می‌شود پانصد نماینده بلند می‌شوند و نیم ساعت برایش دست می‌زنند، هرگز احساس حقارت نمی‌کند. چرا احساس حقارت نمی‌کند؟ بخاطر اینکه آن لباس به معنای آن "ساری" سنتی موروثی که بی‌بی جاننش می‌پوشید، نیست! با آن ساری می-

خواهد بگوید که "من معدن عرب، فرهنگ دخر ساسه، زن رور، بوردا و باری ماح و... همه را خوانده‌ام؛ همه، ایسهای را که با حمیل می‌کنید خوانده‌ام؛ من این لباس را می‌خواهم؛ با این لباس به‌فراسه، آلمان غربی، سیبورک، دیوان لاهه و سازمان ملل که می‌آیم، می‌خواهم به‌تمام غرب بگویم؛ شما دو فرزند آمدید تلاش کردید، جان کنید که ما را مثل خودتان کنید! من، بعنوان مطهر زن امروز هند، با لباس خودم آمده‌ام تا به شما بگویم که همه، تلاش‌هایمان سپوده بوده و من خودم هستم". (بنابراین) دو تا مسأله است. دلیلش است که همین دخترخانمی که یز می‌داد که با آخرین ارش‌های مدرن "زن روز"ی آرایش پیدا کرده، عقدهٔ حقارت پیدا می‌کند. در برابر چی؟ (در برابر) رفیعش که به آن پوشش ایدئولوژیک، فکری، آگاهانه و اعتقادی برگشته؛ چون حس می‌کند که این، در مرحلهٔ دیپلم و لیسانس و نیمه روشنفکر و ادای فرنگی در آوردن مانده و بازیچه‌ای است که دیگرانش ساخته‌اند، و آن، کسی است که خودش همه‌چیزش را انتخاب می‌کند.

بنابراین شما طرز فکر بچه‌ها را عوض کنید، آنها خودشان پوشش خود را انتخاب خواهند کرد؛ شما نمی‌خواهد مدلش را بدوزید و تنش کنید؛ او خودش انتخاب می‌کند. شما رابطهٔ عاشقانه بین او و این عالم وجود برقرار کنید، او خودش به‌عبارت می‌ایستد. هی بزور بیدارش نکنید!

س - پوشش سنتی زن ایرانی چیست؟

ج - پوشش سنتی؟ "فرهنگ و هنر" هم‌اشارا می‌داند، بهتر از من و شما! چون موزه‌اش را دارد!

س - این مسأله را هم روشن کنید که پوشش سنتی زن ایرانی همان پوشش زن عرب نیست؛ چون ما نمی‌دانیم؛ شاید چادر باشد، یا چادر نباشد؛ یا ممکن است روسری باشد. اینست که دقیقا "نمی‌دانیم". به‌رحال من معتقدم که حفظ آنها ضرورت ندارد.

ج - بله، ما نمی‌خواهیم "سنتی" را حفظ کنیم؛ سنتی چیست؟ "بله

برون "هم سبی است، "سمو" هم سنتی است؛ ما نمی‌خواهیم آنها را حفظ کنیم؛ مگر ما "فرهنگ و هنر" هستیم که آنها را حفظ کنیم، "مرده رنگ"های گذشته را حفظ کنیم، سنت‌های جاهلی را حفظ کنیم؟ نه، این پوششی که این دختر حاسم انتخاب می‌کند، به‌عنوان برگشتن به سنت قدیمی نیست، این جلوتر ابعاد از مدرنیسم است، این از مدرن شدن جلوتر شدن است؛ این از عالم شدن به مرحله‌ایدئولوژی، مسئول و مؤمن بالاتر رفتن و از دیپلمه بصورت محاهد درآمدن است؛ معنیش این است؛ این، پوشش است؛ پوشش سنتی ملی تاریخی و... دیگر بدرد کسی نمی‌خورد!

... می‌داید در زمان پیغمبر حجاب چگونه آمد؟ حجاب باین (صورت) بیامد که "آی زنها! خود را از ما محرم حفظ کنید!" نه! پوشش اسلامی به معنای این بوده که "آی مردم! من مسم؛ من، در برابر شما، به‌این حزب، به‌این فکر، به‌این هدف و به‌این صف و ایستگاه؛ قربانی شما، بازیچه شما و عروسک ساخته دست شما بیستم که رنگم کنید! ما کن گچی شما نیستم!" "اصلا" در زمان خود پیغمبر هم به‌همین معنا بود: زنی به بازار "بنی قینقاع"، که جواهر فروشی بود (در مدینه جواهر فروش‌ها و بازاری‌ها یهودیان بودند)، رفت تا جواهر و... انتخاب کند. کرسی چهای کنار دکان گذاشته بودند و به‌این خانم گفته بودند "اینجا بشین": دائم می‌رفتند و انگشتر و گوشواره و... می‌آوردند و به‌او می‌دادند و او هم نگاه می‌کرد. چون زنی مسلمان بود، جوانهای یهودی که به مسلمان‌ها کینه داشتند، آمدند و چادرش را از پشت بالای سرش سنجاق کردند، و او تا بلند شد، چون چادرش سنجاق شده بود، صورت زشتی پیدا کرد؛ او که دید این کار را کرده‌اند، یکمرتبه فریاد زد "برادران مسلمان!". مسلمانانی که از آنجا رد می‌شد دید که به یک زن مسلمان توهین کرده‌اند. گفت "کی بوده؟" گفتند "فلان پسر این کار را کرده". شمشیرش را درآورد و جهودی را که به آن زن اهانت کرده بود، زد. بعد جهودها جمع شدند و مسلمان‌ها را کشتند. بحران بقدری شدید شد که مسلمان‌ها اعلام جهاد کردند که "بنی قینقاع را

محاصره کنیم و باران را بگیریم". (بدین ترتیب) جنگ با سی فسفاع شروع شد. روءای اینها آمدند و سهرحال باهم صلح کردند. بلافاصله در این حساب که مسأله پوشش مطرح می شود. ابوسعید خطیبی، یکی از اصحاب پیغمبر، می گوید: "خدا از زبان مدینه را بیاورد، که با این فرمان صادر شد، همه مانند راغها و کلاغها "سر سیاه" شدند و هیچ ایا نکردند". (یعنی) ایا نکردند از اینکه مثلاً با این ریخت بیرون بیایند، بدانند نیامد، همه از این کار تبعیت کردند. و این معلوم می کند که فقط یک ربع بدنشان بوده، که ابوسعید خطیبی اینگونه تشبیهشان می کند؛ چادر معمولی را خود عربها داشته اند (عباداشه اند)؛ پس چه بوده؟ فقط پوشاندن سر بوده و این که می گویند "کلاعی" - روسری کلاعی - ساد (ار همین جا می آید).

س - آیا کلیه دستورانی که محمد در زمان رسالتش صادر کرد، بشیرتسگی به زمان و نوع مردم داشت یا آنقدر جامع بود که بتواند شامل چندین نسل شود؟ مثلاً اگر آن زمان درباره حجاب فلان چیز را گفت، آیا با سنی بالذات همان را گفت یا اگر محمد در آن زمان گفت که باید نماز به فلان شکل خوانده شود، یا باید همواره بهمان شکل و بزبان عربی خواند - در حالیکه ما فارسی را بهتر می فهمیم -؟ و یا اگر دولت تشکیلاتی گذاشت و مالیات گرفت، آیا هنوز باید زکات و خمس داد یا دیگر بس است و همین مالیات حساب خمس و زکات گذاشته می شود؟\*

ج - شما اکنون روی مسأله ای تکیه می کنید که ثابت بودن مذهب است یا متحول و متغیر بودن آن؛ برای اینکه می بینیم جامعه و سار جامعه تغییر پیدا می کند، اما اگر مذهب ثابت باشد، از جامعه عقب می افتد؛ یعنی ما احتیاجاتی پیدا می کنیم و مذهب جوابگوی ما نیست؛ همچنین مذهب جوابهایی دارد که ما اکنون دیگر نیازش را نداریم؛ دستورانی داده که آن موقع لازم بوده ولی

---

\* سؤال بالا طولانی تر از این است، که بواسطه تکراری بودن بعضی جملات، خلاصه شده است بطوریکه در محتوی و مفهوم آن رعایت امانت گردیده است. ("دفتر")

الان لازم نیست؛ این را می‌خواهیم بگوئیم: پس مذهب عنصر ثابتی است یا عنصر متغیر؟ باید ببینیم که به چه چیز می‌گوئیم "مذهب"؟ مذهب سه بعد دارد: بعد اول، جهان بینی ما است، (یعنی) دنیا را، انسان را و انسان در این دنیا را چگونه می‌بینیم و چگونه معنا می‌کنیم و چگونه زندگی را براساس آن تنظیم می‌کنیم، برای چه زنده هستیم و برای چه هدفی کار می‌کنیم. اینطور نیست؟ چنانکه یک ماتریالیست یک جهان بینی دارد، ما هم یک جهان بینی داریم و اگرستانسیالیست یک جهان بینی دیگر دارد. این، عنصر ثابت مذهب است که هرگز تغییر پیدا نمی‌کند، اما تکامل پیدا می‌کند؛ چنانچه طبیعت هیچوقت تغییر پیدا نمی‌کند، اما شناخت ما از طبیعت بنام علوم طبیعی همیشه در حال تکامل است. درست روشن است؟ این طبیعت ثابت است؛ طبیعت که تغییر پیدا نمی‌کند؛ مگر قوانین طبیعت از زمان ارسطو تا بحال فرق کرده است؟ اما چه چیز فرق کرده؟ علم فیزیک، یعنی علم، نسبت به طبیعت، تکامل پیدا کرده. پس جهان، توحید، طبیعت و انسان در جهان بینی اسلامی ثابت است، اما ما که مسلمان هستیم، با تکامل فلسفه، علم، تمدن و فرهنگمان، شناختمان از توحید، از جهان و انسان شناسی اسلام تکامل پیدا می‌کند؛ و باید هم بکند؛ و برای همین است که من باید توحید و قرآن را از فیلسوفی که در قرون دوم و سوم زندگی می‌کرده، بیشتر بفهمم؛ برای اینکه آن موقع کجا و انسان امروز کجا؟! وقتی که (قرآن) می‌گوید "خلق الانسان من علق"، یک عالم قرن سوم کمتر می‌فهمد تا من که علوم امروز را می‌شناسم - طبیعی است. اما جهان بینی اسلامی، توحید اسلامی، جهان شناسی و انسان شناسی اسلامی قابل تغییر نیست؛ برای اینکه ماتریالیسم هم قابل تغییر نیست؛ یک آدم مادی نمی‌گوید که ما در قرن نوزدهم مادی بودیم، اما چون در قرن بیستم اوضاع و احوال تغییر پیدا کرده، ما الهی و روحانی شده‌ایم! - بینش او ثابت است.

دوم ارزش‌های اخلاقی است. ارزش‌های اخلاقی که در اسلام بر روی آنها تکیه می‌شود، ثابت هستند: قهرمانی، کرامت، شهامت، بی‌باکی، تحقیر منافع

تخصصی، ترجیح منافع دیگران بر منافع خویش، مبارزه برای آرمانهای انسانی و تسلیم شدن در برابر تحمیل دیگری، ارزش‌های انسانی هستند. اینها کی‌کهنه می‌سود؟ مگر اینکه خود آدم کهنه شود و از صورت آدم بودن ساقط گردد. آیا به میزانی که انسان تکامل پیدا می‌کند، این ارزش‌ها تکامل پیدا می‌کنند یا اصلاً "محو می‌شوند؟ تکامل پیدا می‌کند. پس ارزش‌های ثابت اخلاقی در اسلام نه تنها از بین نمی‌روند، (بلکه) در تکامل انسان به تکامل می‌رسند و رشد پیدا می‌کند. وقتی که در قرآن می‌گوید که "أرأیت الذی یکذب بالذین، دلت می‌خواهد نشانت دهم که آدم کافر کیست؟"، بعد نشان می‌دهد که کیست: می‌گوید که "لا یحض علی طعام المسکین" (کسی که تمام تب و تابش در مبارزه با گرسنگی نیست). آیا این آیه امروز، که از هر سه نفر در دنیا دو نفر گرسنه‌اند، بیشتر معنی می‌دهد یا آنوقت که همه روستائی و قبیله‌ای بودند و مسأله گرسنگی - مگر بطور جزئی - وجود نداشت؟ یک وقت خیال نکنید فقر مال گرسنگی است؛ نه! آنوقت که فقر وجود داشت، گرسنگی وجود نداشت. آنهایی که دهات را می‌شناسند، می‌دانند که در دهات سنتی گرسنگی نیست؛ یک آدم فقیر - خودش و بچه‌هایش - با دو مرغ و یک گوسفند همیشه سیر است.

یکی از حضار - خوب، جمعیت کمتر بود.

دکتر - تولید هم کمتر بود؛ تولید حالا بیشتر است؛ حالا ثروت بیشتر است؛ این مال (پیشرفت) علمی است. او شش ماه کار می‌کرد و دو خروار گندم تولید می‌کرد، (ولی) حالا شش ساعت کار می‌کند و صد برابر آن تولید می‌کند. امروز ماشین هست و تکنولوژی با آن قدرت هست، و اصولاً جایی که تکنولوژی هست، گرسنگی هم هست. از وقتی که تکنولوژی وارد آسیا شده، گرسنگی بیشتر شده؛ دهات ما از وقتی مدرن شده‌اند، گرسنه هستند. شما خیال می‌کنید آن بابایی که سوار اتومبیل شده و دارد ساندویچ دندان می‌زند، آدم مرفه‌ای است؛ (در حالیکه) او کمبود و گرسنگی دارد ولی دهاتی ما با دو تا مرغش ندارد! برای اینکه او از نان‌ش زده و دارد قسط پیکان می‌دهد! (ولی) این ندارد. آن

(دهانی) که حالا مدرن شده، خم مرعش را می فروشد و شیرینی می خرد، پستی می خرد، خمیر دندان می خرد و ناید می خرد؛ خم مرعش را می فروشد، پستی دیگر نمی خورد؛ (چون) به پول احتیاج پیدا کرده شورش را به فیهو خانه می فروشد و (خودش) نمی خورد (قبلاً) می خورد؛ گوشش را می فروشد و دیگر نمی خورد (قبلاً) می خورد؛ حالا لباس تهیه می کند! ابطوری است که گرسگی بوجود می آید. "جغرافیای گرسگی" از "ژوروه دوکاسرو" را بخوانید؛ او رئیس خواربار جهانی است که این مسأله را می گوید؛ من از خودم نمی گویم! بزرگترین مرجع علمی امروز دنیا که باید این حرف را بزند، می گوید. جغرافیای گرسگی را او کشف کرد.

این را می خواهم بگویم که بنابراین، ارزشهای انسانی تغییر پذیر نیست. می ماند احکام عملی مذهب - اینجا مهم است. هر حکمی را که بگیرد، دوبعد دارد؛ اولاً "احکام تقسیم می شوند به عبادات، که در مسیر خودسازی انسانی، تکامل ارزش های وجودی و رابطه، عاشقانه و آگاهانه با خداوند، عنوان شعور هستی، هستند. این، قابل تغییر نیست. یک سیستم روزه، نماز و حج چه سیستمی است؟ از نوع سیستم مالیاتی یا از نوع سیستم ورزش انسانی برای خودسازی و دگرگونی انقلابی است؟ بنابراین مجموعه، احکامی که در رابطه با خداوند و در رابطه با خودسازی تکاملی من است، نه تنها نباید تغییر کند، بلکه بمیرانی که تکامل پیدا می کنیم، رشد پیدا می کند.

س - آیاتد رابطه پیدا کردن با خداوند فقط در نماز و روزه و سایر عبادات خلاصه می شود یا اینکه هر کس از هر طریق که خواست می تواند با خدا ارتباط داشته باشد؟

ج - خود اسلام می گوید "الطریق الی الله بعدد نفوس خلایق". اما این بدان معنا نیست که هر کسی هر طور دلش می خواهد، با خدا ارتباط پیدا می کند. ... اساساً "دو مسأله است: یکی اینکه می گوئیم هر کسی می تواند هر طوری که خواسته باشد با خداوند ارتباط پیدا کند، در هر حالی، در خواب و بیداری



و سسته و سوار و پیاده و ... این یک مسأله است، یعنی وسیع کردن و آزاد گداسن دامنه و شکل ارباط فرد یا حداوید. درسا است؟ اما برای فلسفه خود - ساری و دگرگون کردن خویش، یک سیستم دسته جمعی مشترک گذاشته، و تربیت شان داده که سیستم های فردی و آزاد - که هرکس به سلیقه، خودش انتخاب کند - همیشه تأثیر گذاریش از سیستم های جمعی - که دیسیپلین دارد - کمتر بوده؛ درست مثل اینکه مبارزه با دشمن و طیفه هرکسی هست و هرکسی و طیفه دارد با دشمن مملکت بجنگد؛ بسیار خوب! پس بیایم سربازی و ارتش را کنار بگذاریم!

یکی از حصار - در کشورهای مثل آمریکا و انگلستان و آلمان روی همین مسأله، سربازی هم بحث شده و بعضی ها قبول ندارند که وقتی دولتی می خواهد با دولت دیگر بجنگد، باید در جنگ شرکت کرد.

دکتر - آن بخاطر ایست که جنگ را قبول ندارد؛ (ولی) فرض کنیم که ما جنگ را قبول داریم\* ...

---

✱ در اینجا نوار به پایان می رسد و موضوع ناتمام می ماند. ("دفتر")

## نمونه‌ها

عکس برخی از دست‌نوشته‌ها

به روان مادرم : زهرا- آینه  
 "افتادگی، عاطفه و پارسائی-  
 که زندگی، برایش، همه رنج"  
 بود و وجودش، برایم همه، "مهر"  
~~محمد~~  
 علی

سخنی با خواننده :

حسین

آنچه می خوانید سخنرانی من است در ~~روزنامه~~

ارشاد . ابتدا خواستم گزارشی بد هم از تحقیقات پرفسور لوئی ماسیدیون درباره شخصیت و شرح حال پیچیده حضرت فاطمه و بخصوص اثر عمیق و انقلابی خاطره او در جامعه های مسلمان و تحولات دامنه دار تاریخ اسلام ، اختصاصاً برای دانشجویانم در کلاس درس ~~گزارش و سخنرانی در "جامعه"~~ <sup>در "سازمان تری" ارشاد</sup> شناس ~~فقهی~~ "و" ~~اسلام شناسی~~ <sup>به مجلس که آمدم ، دیدم که بجز</sup> دانشجویان بسیاری دیگر هم آمده اند و ~~در~~ <sup>جلسه</sup> مسأله فوری تری را ایجاب می کند . بر آن شدم که به این "سئوالِ مقدّر" که امروز بشدت در جامعه ما مطرح <sup>نشان</sup> است جواب بگویم که : ~~چگونه باید شد ؟~~

زنانی که در قالب های سنتی قدیم مانده اند ، مسأله ای برایشان مطرح نیست ، و زنانی که قالب های وارداتی جدید را پذیرفته اند ،

مساله براي شما حل شده است .

اما در میان این دو نوع " زبان قالبی " آنها که نه می تواند آن شکل قدیم موروثی را تحمل کند و نه به این شکل تعمیمی تسلیم شوند چه باید بکنند ؟

اینان می خواهند خود را انتخاب کنند ، خود را بسازند ، الگو می خواهند ، نمونه ایده آل . برای اینان مساله " چگونه شدن " مطرح است ، و قاطعه (تغ) با " بودن " خویش ، پاسخ به این پرسش است .

خواستم به توصیف تحلیلی از شخصیت " حضرت قاطعه اکتفا کنم ، دیدم که کتابخوان ها و روشنفکران مآشرح حال وی را می دانند . ناچار کوشیدم ، تا حدی ، این کمبود را جبران کنم .

این است که رساله حاضر - که همان کنفرانس است که بسط بیشتر یافته - حاوی شرح حال مستندی از این شخصیت محبوب ، ولی ناشناخته یا بد شناخته است . در این شرح حال ، تکیه اساسی بر اسناد کهن تاریخی است و در آنجا که مسائل اعتقادی و قاطع تشیع طرح می شود ، من مأخذ را از اهل تسنن انتخاب کرده ام ، چه ، تشیعی که از منابع تسنن برآید ، از نظر علمی و تاریخی ، تردید ناپذیر است ، و چهره " مظلوم " و " ستمدیده " مآشرح تمام نمای تسنن علی - در چشم اغراب

من توانم گفت این کنفرانس از انتقاد بی نیاز است ، بلکه برعکس ، سخت نیازمند است و چشم براه صاحب نظران پاکدل ، آنها که از راهنمایی خدمتگزاران بیشتر لذت میبرد تا کینه توزی و دشنام و بهتان !

علی شریعتی

اینکه میخوانید ، یک سخنرانی بوده است و آن هم سخن که در جنو آن جمع و تمام این وضع ، جرقه زده است و با لیدرانه ازاد گروه هم و شرح حالی بزرگ بران میروند است ، در تکلیف آن نوشته است برید که یکشنبه نوشته ام و این است که پیش از آن تلفظ یک کنفرانس ، تو قوی برام و از این رو ، میتوانم گفت که

و از آن هم سخنرانی لیدرانه

و سخنرانی لیدرانه

سخنرانی لیدرانه

فاطمه زهرا

در حقیقت چنین مقدس قرار نبود که من نامقدس برنامه ای داشته باشم، اما چون با کار عظیمی که پروفیسور لوئی ماسینیون - انسان بزرگ و اسلامشناس بزرگوار - درباره حضرت فاطمه (ع) انجام می داد، تماس مختصری داشتم و از تحقیقات آن بزرگ - درباره زندگی و شخصیت حضرت فاطمه (ع) و بخصوص زندگی پر برکتش پس از مرگ و تأثیرش در تاریخ اسلام و در زنده داشتن روح عدالتخواهی و مبارزه با ظلم و تبعیض در جامعه اسلامی و ویژه به عنوان مظهری و نشانه ای از راه و حقیقت اصلی حقیقت اسلام حقیقت که به صد ها دست داخل می و خارجی منخوف شده بود - سود های بسیار بردم، و به عنوان يك شاگرد، گوشه کوچکی از این کار بزرگ را داشتیم <sup>(۱)</sup> (بخصوص در مرحله اول کار که خواندن و جمع کردن

آوردی همه اسناد و اطلاعاتی که در طول چهار ده قرن به همه زبانها و لهجه های محلی اسلامی، درباره حضرت فاطمه وجود دارد، اعم از اشاره ای تاریخی در سندی یا حتی سرودی در لهجه ای) گفتند که اشتب گزارشی از این کار در اینجا، عرضه کن؛ و چون هنوز این کار عظیم منتشر نشده است و آن بزرگ زندگی را تمام کرد و کار را ناتمام گذارد <sup>(۲)</sup>، و غالباً اروپائینی که با اسلام آشنایند نیز از این کاری اطلاعند و این موجب شده است که حتی دانشمندان ماهم که با کارهای اروپائیان درباره اسلام آشنائی دارند از آن بی اطلاع بعانند، این دعوت را پذیرفتم و گفتم که اختصاصاً برای دانشجویان در سبای "تاریخ و شناخت ادیان" و "جامعه شناسی مذهبی" و "اسلام شناسی" - که در ارشاد آغاز کرده ام - خطوط اصلی و نتایج برجسته علمی و تاریخی تحقیقات

۱ - Louis Massignon که در ۱۹۰۵ با کننژ کانال که در عراق - هشتمین وزارت فرسلمان - بود، همکار ای تکرار در مکتب و آن دوران را فراتر از خود، کرده و

۳ - مجموعه یادداشت های کیفیت آن وی را در باره حضرت فاطمه که جید میلیون پیش است - اکنون آثار پروفیسور لوئی گاردت Louis Gardet و جید میلیون فرانسوی دیگر ترویج میکنند.

در این کتاب، فاطمه زهرا را به عنوان یک شخصیت تاریخی و علمی معرفی کرده است. این کتاب به بررسی زندگی و شخصیت حضرت فاطمه زهرا در اسلام و تأثیرات آن در تاریخ و جامعه اسلامی می پردازد. نویسنده به بررسی اسناد و اطلاعات تاریخی پرداخته و نتایج تحقیقات خود را در این کتاب ارائه کرده است.



# پیوست‌ها

- فهرست آیات قرآن
- فهرست اسامی اشخاص
- فهرست اسامی فرق و اقوام و گروه‌ها
- فهرست اسامی اماکن
- فهرست اسامی کتب و نوشته‌ها
- فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

## فهرست آيات قرآن

<u>صفحه</u>	<u>سوره</u>	<u>آيه</u>	
۲۸۱	ماعون	۱	ارايتم الذي يكذب بالدين
۴۱	نساء	۸۲	افلا يتدبرون القرآن انا اعطيناك الكوثر، فصل لربك وانحر، ان شانك... .
۱۱۸	كوثر	۳ و ۲ و ۱	انالله وانا اليه راجعون
۲۵۱	بقره	۱۵۶	... انما الخمر والميسر و... .
۲۶۷	مائه	۹۵	انما موالكم واولادكم فتنه
۱۶۵	تقابين	۱۵	خلق الانسان من علق
۲۸۵	علق	۲	فالللك يبذل الله سيئاتهم حسنات
۳۵	فرقان	۷۱	... فيهما اثم كبير ومنافع للناس واثمهما... .
۲۶۶	بقره	۲۱۹	كشجرة طيبة اصلها ثابت و... .
۶۱۵	ابراهيم	۲۴	... لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى
۲۶۶	نساء	۴۷	... لا يحض على طعام المسكين
۲۸۱	ماعون	۳	واتخذ من الملائكة اناثا
۱۵۸	اسراء	۴۵	



<u>صفحة</u>	<u>سوره</u>	<u>آيه</u>	
١١٥	نحل	٥٨	و اذا بشر احدهم بالانثى ...
١٥٩	بقره	١٧٥	و اذا قيل لهم ابتغوا ما انزل ...
١١٣	اسراء	٣١	ولا تقتلوا اولادكم خشية املاق ...
١١٣	انعام	١٥١	ولا تقتلوا اولادكم من املاق ...
٤١	قمر	٢٢	و لقد يسرنا القرآن للذكر ...
			و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله
١٦٤	آل عمران	١٤٤	الرسال ...
٦١	نور	٣٥	يوقد من شجره مباركة زيتونة ...

### فهرست اسامی اشخاص\*

		<u>آ - الف</u>
، ۱۶۶، ۱۶۲، ۱۳۶		آرگون ۷۳
، ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۶۷		آسیه ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۲۰
، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۳		آل احمد - جلال ۳۸
، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰		آنجلا ۷۳
، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳		ابراهیم (حضرت) ۱۱۹، ۱۱۸، ۵۱
، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷		۱۴۱، ۱۳۴
، ۱۹۵، ۱۹۲		ابراهیم ۱۶۲، ۱۵۹
، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۵	ابوجهل	ابن ابی شمر ۱۵۴
۱۹۱		ابن اسحق ۱۲۱
، ۱۲۵، ۱۲۴، ۵۷	ابوذر	ابن رشد ۷۲
، ۱۸۵، ۱۷۶، ۱۴۰		ابن سکیت ۱۷، ۱۶
۲۷۹	ابوسعید حطبی	ابوالمعاص ۱۴۳، ۱۳۹
، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۵	ابوسفیان	ابوبکر ۱۳۵، ۱۳۴، ۹
۱۹۱		

\* نامهایی که در کنار آنها علامت " \* " آمده است ، نشاندهندهٔ چهره‌ها و شخصیت‌های اساطیری و افسانه‌ای هستند .

۱۳۵	اوس بن ثابت	۰۱۲۵۰۱۱۶۰۱۱۵	ابوطالب
۸۷	اوناسيس	۰۱۳۱۰۱۳۰۰۱۲۶	
۷۴	اوناسيس-ژاگلين	۰۱۳۵۰۱۳۴۰۱۳۳	
	<u>ب - پ - ت</u>	۰۱۵۲۰۱۵۱۰۱۳۷	
۷۴	ب ب (بريژيت باردو)	۱۶۴۰۱۵۳	
۰۱۷۴۰۱۳۸۰۱۲۴	بلال	۱۹۲۰۱۶۷	ابوعبيده
۱۸۵	۵	۰۱۲۳۰۱۲۲۰۱۱۶	ابولهب
۴۰۰۲۷	بليتييس	۰۱۲۸۰۱۲۷۰۱۲۴	
۲۰۴	بوسوئه	۰۱۹۱۰۱۴۳۰۱۳۹	
۷۲	بوعلی	۱۹۲	
۸۲	بيکن - فرانسييس	۱۷۴	ابومويهه
۳۰	بيهيقي	۱۲۲	ابی العاص
۱۴۱	* پرومته	۰۱۰۵۰۷۲۰۲۳	ارسطو
۰۶۷۰۳۸۰۳۷	تقی زاده - حسن	۲۸۰	
۶۸		۱۹۲	ارقم بن ابی ارقم
۰۲۵۰۰۲۴۶۰۲۴۳	توسلی (غلامعباس)	۰۱۶۲۰۱۵۷۰۱۴۶	اسامه بن زيد
۲۵۲		۰۱۹۰۰۱۷۳۰۱۶۶	
۷۴	توئيگی	۲۳۱	
	<u>ج - چ - ح</u>	۱۹۹	ام رافع
۱۳۵	جعفر بن ابوطالب	۰۱۲۷۰۱۲۲۰۱۱۶	ام کلثوم
۳۸۰۲۳	جمالزاده	۰۱۳۲۰۱۲۹۰۱۲۸	
۹۵	چنگيز	۰۱۴۳۰۱۳۹۰۱۳۵	
۳۵۰۲۰	چهگوارا	۰۱۶۲۰۱۵۰۰۱۵۰	
۲۷۰۰۲۱۷۰۶۶	حافظ	۱۹۹۰۱۹۳۰۱۹۲	
۵۷	حجر	۱۹۱	امیه بن خلف

۷۵۰۷۲	دولابندیا	۱۴۵	حر
	<u>ر-ز-ز</u>	۰۱۵۳۰۱۵۵۰۱۶	حس (امام)
۶۷	رسی - سیدکاسم	۰۱۵۸۰۱۵۷۰۱۵۶	
۲۲۷	رفیده	۰۱۶۷۰۱۶۲۰۱۵۹	
۰۱۲۲۰۱۱۶۰۱۰۸	رفیه	۰۱۹۹۰۱۹۵۰۱۷۱	
۰۱۳۴۰۱۳۲۰۱۲۷		۰۲۳۸۰۲۳۴۰۲۳۰	
۰۱۵۹۰۱۴۳۰۱۳۹		۲۳۹	
۱۹۳۰۱۹۲		درسیاری از صفحات	حس (امام)
۱۴	* زریب	۱۹۲۰۱۶۲	حفصه
۱۴۶	زید	۶	حلاج
	زیب (حضرت)	۱۵۴	حلمه
۰۱۲۲۰۱۱۶۰۱۰۸	زینب	۰۱۹۱۰۱۳۸۰۱۱۶	حمره
۱۴۳۰۱۳۹۰۱۳۲		۱۹۲	
۲۷	ژاندارک	۱۳۵	حویرت بن عبد
۲۸۲۰۳۵	ژوزوئه دوکاسترو		<u>خ-د</u>
	<u>س-ش</u>	۱۳۵	خارجه بن زهیر
۸۴	سارتر	۱۹۳۰۱۸۹۰۱۸۵	خالدین ولید
۷۳	سالان	۲۰۹	خامهای (علی)
۲۵۰۰۲۴۶	سامی - کاسم	در بسیاری از صفحات	خدیجه
۷۲	سبزواری - ملاهادی	۱۲۵	داستایوفسکی
۱۹۳۰۱۸۵۰۱۲۷	سعدین ابیوقاص	۲۰	دبره - ژری
۲۳۳		۸۵	دکارت
۱۸۷۰۱۸۰	سعدین عبادہ	۸۵۰۸۳	دورکیم
۲۲۷	سعدین معاذ	۷۳	دوگل (ژنرال)
۱۱۱	سکینه	۷۲	دولاشاپل - رزاس

عبدالرحمن ندوی ۱۳	۱۷۶۰۱۴۰۰۶	سلطان
عبدالرحمن بن عوف ۱۸۵	۱۳۸	سلمه
عبدالله طاهر ۱۲۱۰۱۱۶	۱۲۴	سمه
عبدالمطلب ۰۱۱۷۰۱۱۶۰۱۱۵	۷۷	س سوماس داکن
۰۱۳۰۰۱۲۳۰۱۱۸	۷۳	سوسل
۱۵۴۰۱۵۱۰۱۳۲	۶۸	سید جمال
۰۱۱۸۰۱۱۷۰۱۱۶	۶۴	سید رضی
۱۳۱	۳۳	سید قطب
۷۲	۱	شاملو
۱۳۵	۱۴۳	شاندل
۱۹۱۰۱۲۸	۲۵۷	شبستری
۰۱۳۵۰۱۳۴۰۱۲۷	۱۲۵	شعیب
۰۱۴۳۰۱۳۹۰۱۳۸	۵	شمس تبریزی
۱۹۲۰۱۸۵۰۱۸۰	۱۳	شهربانو
۶۷	۱۶۴	شیخ طوسی
۲۱۷	۱۴	شیرین
۱۹۱		<u>ص - ط - ع</u>
۲۲۸	۰۲۴۷۰۲۴۶۰۲۴۳	صدر بلاغی
در بسیاری از صفحات	۲۵۵۰۲۵۱	
۱۲۴	۳۶	طالقانی (آیت الله)
۰۱۷۶۰۱۵۶۰۱۲۴	۱۲۱	طبری
۱۸۵		عایشه
۰۱۳۶۰۱۳۵۰۹	۱۱۰	عایشه بنت الشاطی
۰۱۶۷۰۱۶۶۰۱۶۲	۱۶۷۰۱۱۶	عباس
۰۱۷۸۰۱۷۷۰۱۷۳	۱۳۱	عباس بن عبدالملک

۸۲	کلود برنارد	۰۱۸۱۰۱۸۵۰۱۷۹	
۶۴	کلینی	۰۱۸۵۰۱۸۴۰۱۸۲	
۱۶	کمیت	۰۱۹۵۰۱۹۲۰۱۸۹	
۷	گارده - لوئی	۲۲۷	
۲۷۶	گاندی (خانم)	۲۲	عمر سعد
۷۲	گواشن	۱۹۳۰۱۸۹	عمر و عاص
۱۳	گورکی ماکسیم	۰۱۶۶۰۱۴۷۰۱۱۸	عیسی - مسیح
۲۷	لامارتین	۲۰۴۰۱۷۷	۲۰۴۰۱۷۷
	<u>م</u>	۶۷	عین الدوله
۷۲	مادام کوری		<u>ف - ق</u>
۱۳۰۶۰۳	ماسینیون - لوئی	۷۲	فاضل - جواد
۱۷۰۱۶۰۱۵	متوکل عباسی	در بسیاری از صفحات	فاطمه (حضرت)
۶۴۰۱۵	مجلسی - محمد باقر	۱۰۷	فرانکو
	محمد (حضرت)	۱۰۹	فردوسی
۱۵	مروان	۱۴۷	فرعون
۰۱۴۷۰۱۴۶۰۱۲۵	مریم	۰۸۵۰۸۲۰۸۱	فروید
۲۰۴		۲۱۹۰۲۱۷۰۲۱۶	
۱۲۱	مسعودی	۷۳	فیض
۲۳۶	مطهری	۱۵۰۰۱۱۶	قاسم
۶۷	مظفرالدینشاه	۹	قمفوز
۱۳۵	معاذین جبل	۱۰	قمی - شیخ عباس
۲۳۵۰۱۵	معاویه	۱۷	قنبر
۱۶	معتز	۱۱۱	قیس بن عاصم
۱۷۶	مقداد		<u>ک - گ - ل</u>
۷۲	ملاصدرا	۱۸	کارل - الکسیس

۲۶۳	ملک فصل
۱۷۳۰۱۴۷۰۱۱۸	موسی
۲۱۷	مولوی
۱۶	موید
۱۶۹	مہراوہ
۶۷	میرزا احسیعلی بہا
۶۸۰۶۷	میرزا علی محمد باب
۶۸۰۶۷۰۳۷	میرزا ملکم خان
۷۵۰۷۳	میشن

### ن - ہ - ی

۱۳۶	نائینی (آیت اللہ)
۱۱۸	نوح
۱۱۹	ہاجر
۱۷۳۰۱۵	ہارون
۱۲۳۰۱۱۷	ہاشم
۱۲۴	یاسر
۱۴	یزدگرد
۲۲۴	یزید
۱۲۱	یعقوبی
۱۷۴	یوسف

## فهرست اسامی فرق و اقوام و گروهها

۱۸۰		۰۱۸۰، ۰۱۶۷، ۰۱۲۴	<u>الف - ب</u>
	<u>ج - ح - خ</u>		احصار
	جبهه آزادیشخس الجزایر ۲۵۲،	۱۹۳، ۰۱۸۷	
۲۵۴		۱۹۵، ۰۱۷۶	اوس
	حزب سوسیالیستهای متلفه ۲۰	۱۵۴	بنی اسد
۱۹۵، ۰۱۸۰، ۰۱۷۶	خزرج	۰۵۷، ۰۱۵، ۰۱۱	بنی امیه
	<u>س - ص - غ - ق</u>	۰۱۱۵، ۰۹۷، ۰۵۸	
۱۵۴	ساسانیان	۰۱۷۷، ۰۱۱۷، ۰۱۱۶	
۴۵	صفویه	۰۱۸۰، ۰۱۷۸	
۴۵	قاجاریه	۱۵، ۰۱۱	بنی عباس
۰۱۱۸، ۰۱۱۷، ۰۱۱۵	قریش	۱۲۶، ۰۱۲۳	بنی عبدالمطلب
۰۱۲۹، ۰۱۲۶، ۰۱۲۴		۱۳۲	بنی عدیله
۰۱۳۵، ۰۱۳۲، ۰۱۳۱		۲۷۹، ۰۲۷۸	بنی قینقاع
۰۱۶۷، ۰۱۴۶، ۰۱۴۵		۱۲	بنی نجار
۰۱۸۷، ۰۱۷۶، ۰۱۶۸		۰۱۱۷، ۰۱۱۶، ۰۱۱۵	بنی هاشم
۱۹۳، ۰۱۹۱، ۰۱۹۰		۰۱۳۲، ۰۱۲۶، ۰۱۲۳	



غطفانی‌ها ۱۹۰

م-ن-ه

مهاجرین - مهاجران ۱۶۷، ۱۲۴

۱۹۳، ۱۸۷

نهضت مقاومت فرانسه ۷۳

هوازن ۱۵۴

## فهرست اسامی اماکن

۷۱	استرالیا		آ - الف
۵۸	اسرائیل	۲۸۱،۰۸۱	آسیا
۲۹	اصفهان	۹۴،۰۸۱،۰۷۱	آفریقا
۷۱	الیانس فرانسه	۰،۲۱۴،۰۲۵۴،۰۹۲	آلمان
۵۳،۰۳۳	انگلستان	۲۷۷	
۸۰	ایتالیا	۰،۵۵،۰۳۵،۰۳۳	آمریکا
۰،۷۰،۰۳۸،۰۳۷	ایران	۰،۲۱۴،۰۱۰۶،۰۸۷	
۰،۱۸۵،۰۷۸،۰۷۱		۲۱۸	
۰،۲۴۳،۰۲۳۹،۰۲۳۷		۱۸۱،۰۸۶،۰۲۰	آمریکای لاتین
۲۷۵،۰۲۴۵		۳۳	اتریش
	<u>ب - پ - ت</u>	۰،۷۰،۰۵۵،۰۳۵	اروپا
۲۲۸	بخارا	۰،۸۰،۰۷۹،۰۷۱	
۲۲۸	بغداد	۰،۲۱۸،۰۱۰۶،۰۸۵	
۲۰۰	بقیع (قبرستان)	۲۵۷	
۲۲۸،۰۱۴	بلخ	۹۲،۰۸۶	اروپای شمالی
۹	بیت الاحزان	۸۵،۰۸۰،۰۷۱	اسپانیا

۲۶۹	سمرقند	۰۷۳۰۷۱۰۲۳	پارس
۲۶۹	سند	۲۶۹۰۹۲	
۹۲	سوئد	۰۷۱۰۴۳۰۲۹	سهران
۷۴	سورین (دانشگاه)	۲۴۴۰۱۰۶۰۱۰۵	
۲۳	سویس		<u>ج-ج-ج</u>
۱۸۷۰۱۸۵۰۱۸۰	شام	۲۲۷	جده
۲۳۸	شعب ایوطالب	۲۶۹۰۷۴	چین
۳۵	شوروی (روسه)	۰۱۳۳۰۱۲۷۰۱۰۸	حبشه
۲۷۰	شیراز	۱۹۳۰۱۹۲۰۱۳۴	
	<u>ص-ط-ع-غ</u>	۱۷۳	حجاز
۷۳۰۷۱	صحرای الجزایر	۱۷۰۰۱۵۱	حرا (کوه)
۷۱	صحرای نوبی	۰۳۱۰۷۰۳	حسینیه ارشاد
۱۷۰	صفا (کوه)	۲۶۸۰۲۱۰	
۲۲۸	طوس	۱۵۴	حیره
۱۵۴	عربستان		<u>د-ر</u>
۱۷۲	غدیر خم	۱۹۰۰۱۷۰	دارالندوه
	<u>ف-ق-د</u>	۱۷۹	دریای احمر
۰۲۱۴۰۷۲۰۲۶	فرانسه	۲۳۵	دمشق
۲۷۷۰۲۵۴		۲۳۷	روم
۲۲۸	فرومد	۲۲۸	ری
۵۳۰۴۷	فلسطین		<u>س-ش</u>
۱۴۷	قبا (مسجد)	۲۲۸	سبزوار
۲۹	قم	۰۱۷۵۰۱۶۸۰۱۶۷	سقیفه
۲۲۴	کربلا	۰۱۸۵۰۱۸۰۰۱۷۶	
۷۴	کمبریج (دانشگاه)	۱۹۵۰۱۸۶	

م - ن

۱۸۵۰۱۳۳۰۶ مدائن  
در بسیاری از صفحات مدینه  
۰۱۲۳۰۱۲۲۰۱۱۸ مسجد الحرام  
۰۱۷۱۰۱۷۰۰۱۶۱  
۱۸۹

۲۱۷۰۴۶۰۲۹ مشهد

۲۳۹ مصر

۰۱۲۲۰۱۱۷۰۰۱۱۶ مکه

۰۱۳۹۰۱۳۵۰۱۲۶

۰۱۶۱۰۱۴۸۰۱۴۷

۰۱۸۹۰۱۷۷۰۱۷۰

۰۲۳۳۰۲۲۷۰۱۹۲

۲۶۵

۹۲ روز

۲۷۷ نیویورک

ه - ی

هاروارد (دانشگاه) ۷۴

۲۶۹ هلند

۲۷۷۰۲۶۹ هند

۴۰۰۲۲ یونان

## فهرست اسامی کتب و نوشته‌ها

	<u>الف - ب - ت</u>
دوان ابن یمن فرومدی ۲۲۸	اسلام‌شناسی ۳۱
زمزمه‌های تک‌فرشته تنها ۲۱	الجزایر از روی اسناد ۲۵۲
زنان ... پیرامون رسول ۱۱۱	این هفته (مجله) ۵۹
زنان پیغمبر ۱۱۱	بنات النبی ۱۵۷
زن رور (مجله) ۷۱	تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله ۳۶
زهرا دختر پیغمبر ۱۱۱	
زینب قهرمان کربلا ۱۱۱	<u>ج - ح - خ</u>
	حامه‌شناسی فقر ۳۵
<u>س - ش</u>	جغرافیای گرسنگی (انسان)
سکینه دختر حسین ۱۱۱	گرسنه ۲۸۲
سلیمان پاک ۱۳	حق‌الیقین ۱۰
سیرهٔ ابن‌هشام ۱۶۶، ۱۲۱	خلق و خوی ما ایرانیها ۲۳
شاهنامه ۱۰۹	خودکشی ۸۵
<u>ط - ف - ق</u>	<u>د - ز</u>
طبقات ابن‌سعد ۱۶۶	دختران پیغمبر ۲۱۱
فاطمه فاطمه است (بخشی از همین	دستهای پلید ۱۲۵
مجموعه آثار) ۲۱۰	

قرآن

۰۳۰۰۲۷۰۱۸  
۰۴۰۰۳۹۰۳۶  
۰۷۴۰۴۴۰۴۱  
۰۱۱۰۰۱۰۹۰۱۰۸  
۰۱۳۸۰۱۲۵۰۱۱۳  
۰۱۵۵۰۱۴۹۰۱۴۲  
۰۲۵۳۰۱۹۳۰۱۸۵  
۲۸۱۰۲۸۰

م-ن

۱۱۱ مادر پیغمبر  
۲۰ مجلهء فردوسی  
۱۲۱ مروج الذهب  
۱۶۶ مسند احمد حنبل  
۱۰ منتهی الامال  
۲۱ نخلستانهای من  
۰۷۲۰۴۰۰۲۷ نهج البلاغه  
۱۲۵ ۱۲۵

## فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

فهرست حاضر گزیده ای از مفاهیم و تعبیرات این کتاب است. اساس انتخاب، اهمیت مفاهیم است، اعم از آنکه به اندازه کافی در متن تکرار شده و یا تنها یکی دوبار آمده باشند. در ضمن یادآوری نکات زیر بایسته است:

۱- مفاهیم و موضوعاتی که اصلی مینموده اند، بطور مستقل ضبط شده اند.

۲- مفاهیم و موضوعاتی که مستقیماً با مفاهیم اصلی یا کلیدی مربوط بوده اند، بدنبال آنها آمده و با علامت "※" از ردیف اصلی جدا شده اند.

۳- مفاهیم و موضوعاتی که به نحوی از انحاء با مفاهیم اصلی رابطه دارند و مفهوم اصلی بصورت جزئی اصلی یا مضاف، یا موصوف یا... در آغاز مفهوم می آید، در ردیفی مستقل و مجزا ضبط شده اند و درین حالات علامت "-" بعنوان نماینده مفهوم اصلی و کلیدی سرگرفته شده است.

۴- مفاهیمی که بدفعات زیاد و در صفحات متعدد، تکرار شده اند، در ردیفی مستقل و مجزا، بدون ذکر شماره، صفحات ضبط شده اند و فقط در مقابل آنها عبارت "در بسیاری از صفحات" آمده است.

## فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

۲۱۱	آزادی زن	آ
۰۲۶۰۱۸۰۱۷	آگاهی	آتش خدائی ۱۶۸۰۱۴۱
۰۳۸۰۲۹۰۲۸		آتش‌های فریب روحانیت
۱۸۹۰۱۷۵		درباری ۱۳۳
۲۷۳	- انسانی	آرمان خواهی ۶۰
۱۸۸	- سیاسی	آرمانهای انسانی ۲۸۱
۱۸	- عاشقانه	آرمانهای بلند ذهنی ۶۰
۶۰	آنچه هست	آزادی ۰۳۰۰۲۷۰۱۴
	<u>الف</u>	۰۱۳۳۰۳۷۰۳۲
۸۲	ابدیت	۰۱۷۵۰۱۷۰۰۱۴۱
۲۰۲	ابعاد گوناگون زن بودن	۲۳۰۰۲۲۰۰۲۰۲
۳۱	اجتهاد علمی و فقهی	- تحقیق و تفکر ۲۵
۱۷۶	اجماع	- جنسی ۲۲۹۰۲۱۵۰۷۵
۰۳۷۰۲۳۰۲۲	احساس	- فردی ۲۱۵
۱۸۹۰۱۴۸		- فرویدیستی ۲۲۹
۷	- انقلابی و حماسی	آزادیخواهی ۶۹



۸۲	های ماوراء عقلی	۸۱	مدهبی
۲۱۳	های مرفعی و اساسی	۴۷	احکام امضائی
۵۳۰۱۲	های متعالی	۴۷	احکام تأسیسی
۲۱۶	های متعالی اساسی	۶۸	احیاء اسلام
۲۷۳۰۲۱۴	های مدهبی		اخلاق (اخلاقات)
۱۱۱	های معنوی	۵۷۰۳۳	طبقائی
۶۰	های مقدس	۰۲۳۰۱۸۰۱۴	اخلاص
۶۰	های موجود	۰۱۲۳۰۳۲۰۲۸	
۲۷۲۰۱۴۵	های نو	۱۹۶۰۱۸۹۰۱۴۵	
۱۱۸	ارزشهای متعالی روح	۱۰۳۰۷۶۰۶۹	اخلاق
۲۵۵۰۶۱	ازدواج موقت	۲۱۶	اخلاق نجیب‌رادگی
۱۷۰	اسارت	۱۲۵۰۱۲۴۰۷۷	! تجاع
۱۹۳۰۳۱	اساطیر	۱۰۸	سنتی تقلیدی و موروثی
۴۴	اساطیر الاولین	۱۶۴	عهد یاستان
۸۱۰۳۲۰۱۵	استبداد	۲۷۳۰۱۰۹	ارزش
۳۱	تاریخی	۰۱۳	انسانی - های انسانی
۳۶	روحانی	۰۱۴۵۰۹۳۰۸۲	
۱۷	سیاسی	۰۲۲۳۰۲۱۷۰۲۱۴	
۲۱۸۰۸۱۰۷۳	استثمار	۲۸۲۰۲۸۱۰۲۷۴	
۳۶	اقتصادی	۲۸۰۰۲۱۵	های اخلاقی
۸۰	مردم غرب	۲۰۹	های اسلامی
۱۲	نو	۲۷۱	های ایدئولوژیک
۳۲	استحطار	۲۱۴	های سنتی
۰۷۵۰۷۴۰۱۲	جدید - نو		های فرقه‌ای و تاریخی
۸۰۰۷۶		۲۱۳	و قومی

۰۳۶۰۲۵۰۱۴	۷۶۰۷۵	— کهنه
۰۶۱۰۵۷۰۴۵	۱۷	— مذهبی
۰۹۷۰۸۰۰۶۷	۴۷	استراتژی
۰۱۴۵۰۱۴۳۰۱۲۳	۳۶	اسعیاد سیاسی
۰۱۷۶۰۱۷۵۰۱۵۳	۰۵۹۰۳۷۰۲۵	استعمار
۰۲۲۳۰۲۰۹۰۱۸۸	۹۳۰۸۱	
۰۲۵۱۰۲۲۸۰۲۲۵	۳۱	— خارجی
۲۸۰۰۲۷۳	۲۷۴۰۲۱۸۰۶۷	— غرب — غربی
✳ ارزش‌های متعالی ۱۴	۷۳	— فرانسه
✳ انسان‌شناسی ۲۸۰	۷۶۰۷۵	— کهنه
✳ بینش ۵۳	۶۸	— کینه‌توز
✳ تاریخ ۰۵۷۰۱۶۰۶	۰۱۰۴۰۷۶۰۷۵	— نو
۰۲۱۴۰۱۴۷	۱۰۵	
۲۳۹	۸۰	استعمار ملت‌های شرق
✳ حقوق انسانی ۲۲۶	۱۹۳	استقرار توحید
✳ رسالت ۶	۸۶۰۳۰۰۸	استقلال
✳ مذهب ۲۱۴۰۲۱۲۰۹۸	۱۰۰	— اجتماعی
✳ معنویت ۶	۰۸۳۰۸۰۰۷۷	— اقتصادی
✳ منطق ۲۵۱	۸۵۰۸۴	
— آمریکا ۳۳	۲۴	— تشخیص و قضاوت
— جور و خلافت ۱۵	۱۲	— شخصیت
— خلافت ۱۱	۸۳	— فردی
— عدل و امامت ۱۵	۶۵	— فکری و فرهنگی
— مجسم ۲۲۴	۸۱	استقلال فردی در برابر جامعه
— محمد ۲۷	۰۱۱۰۸۰۷	اسلام

۸۲	الهام	۱۵	- منهای عدل و امامت
۱۳	امام	۲۳۰، ۲۱۳	اسوه
۰۱۷، ۱۵، ۱۴	امامت	۰۱۳۳، ۱۱۲، ۱۲	اشرافیت
۳۹، ۳۱		۱۹۵، ۱۶۷	
۳۹، ۱	- علی	۱۷۶	- خونی و خانوادگی
۱۷۰	امانت	۳۹	اشراق عرفانی
۲۷۶	امیرالیمم غرب	۸۱	اصالت ارزش
۲۹	امر به معروف	۲۹	اصالت انسانی
۷۴	امل بازی	۸۱	اصالت ایده آل
۷۷	امل های سنت پرست	۲۱۶	اصالت جنسی
۹۲	املیمم	۲۲۰	اصالت جنسیت
۴۰	انتخاب کردن	۲۵۱	اصالت خانواده
۲۹	انتظار منفی	۸۱	اصالت رفاه و برخورداری زندگی
۱۳۳	انحصار طلبی	۸۱	اصالت سود
۷۵	انحطاط اجتماعی	۸۱	اصالت غرائز عینی
۱۱۸، ۲۳، ۱۸	اندیشه	۲۵۱	اصالت فرد
۳۷	- انقلابی	۸۱	اصالت کشرهای روحی
۷۸	- قرون وسطائی	۸۱	اصالت واقعیت
۸۷	اندیوید و آلیسم	۴۸	اصلاح
۰۱۴۱، ۳۲، ۲۱	انسان	۵۰	- تدریجی
۰۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۴		۶۷	- مذهبی
۲۸۰		۹۰، ۸۳	اقتصاد
■ استعداد ماورائی		۲۱۶، ۱۱۹، ۱۰۵	- جهانی
۲۱۶	وحدائی	۲۸۰	اگزیمستانسالیست
۰۱۴۵، ۱۱۸، ۱۶	انسانیت	۴	الگو

۵۳	- اخلاقی	۲۳۰	
۰۲۲۰۱۸۰۱۳	ایمان	۱۴۳۰۲۹	اتفاق
۰۳۷۰۲۷۰۲۳		۱۱۸۰۴۹۰۱۲	انقلاب
۰۴۱۰۴۰۰۳۸		۶۷	- اجتماعی و سیاسی
۰۱۲۶۰۱۱۸۰۱۰۳		۱۰۸	- علیه نیاکان پرستی
۰۱۴۸۰۱۴۳۰۱۳۶		۵۲	- فرهنگی و فکری
۰۱۹۵۰۱۸۹۰۱۶۹		۶۳	انقلاب کبیرفرانسه
۲۱۳۰۱۹۶		۱۹۰	انقلاب محمد
۳۷	- جوشان	۳۸	انقلاب مشروطه
	<u>ب</u>	۶۰	اوتوپیا ساز
۶۸	بابیگری	۴۹	اولوسونیسیم
۱۸۷	باطل	۱۲۶	اهل تسنن
۰۵۲۰۵۱۰۱۹	بت پرستی	۰۶۸۰۲۹۰۱۴	ایثار
۱۹۳۰۱۷۰		۱۸۹۰۸۴	
۱۵	بدعت	۲۷۱۰۳۹	ایدئولوژی
۳۴	بدویت	۲۷۲	- تازه
۱۸۹	- عرب	۲۶۹	- ضد مذهبی
۰۳۷۰۱۷۰۱۴	برابری	۱۲۴	- مترقی و انقلابی نوین
۱۷۵۰۱۳۳		۲۷۳	- نوانسانی
۸۶	برخوررداری	۲۲۴۰۵۷	ایده آل
۱۹۲	بردگی	۵۳	- های مطلق و مطلوب
۱۴۴	بردگی زر و زور	۰۶۰۰۵۷۰۵۶	ایده آلیست
۰۱۳۰۰۱۲۷۰۱۰۸	بعثت	۶۲	
۰۱۳۶۰۱۳۴۰۱۳۲		۰۶۰۰۵۹۰۵۳	ایده آلیسم
۲۲۴		۶۱	

۱۳۶	نارسانی	۱۰۸	عبت اعلیٰ خود آگاهانه فکری
۱۹۲	اسداران جهل و تاریکی	۸۲	سورزوا
۱۰۸	بدربرسی	۲۳۰۰۲۱۵۰۹۱	سورزواری
۴۷	پدیدهء اجتماعی	۳۵	* اقتصاد
۱۴۱	سروازهای ماورائی	۲۱۵	* اعلاب
۰۲۷۹۰۲۷۳۰۲۶۸	پوشش	۲۱۶	* طغه
۰۲۷۴۰۲۷۳۰۲۶۸	- اسلامی	۲۱۵	* فرهنگ
۲۷۶		۲۱۷	- جدید
۲۷۱	- اندئولوژیک و فکری	۶۳	* طغه
۲۷۷	- سنتی		- زرساز و زرگر
۲۷۱	- پولی		- مدرن کمیرادور
۹۹	پوشش دروغین مذهب	۱۸۵	بیت المال
۸۲۰۱۴	پول	۳۷	بیداری توده
۱۳۵	پیمان برادری	۰۱۸۵۰۱۸۱۰۱۸۰	بیعت
۱۶۷	پیمان مؤاخات	۱۹۵	
۸۶	پیوندهای روحی غیرعقلی	۱۳	بیماری خاک و خون پرستی
	<u>ت</u>	۱۸	بینائی
۱۱	تئوریسین های طبقه حاکم	۲۱۶	بینش چارپولی
۱۵	تاوئیسیم	۸۱	بینش عقلی دکارتی
۱۳۰۱۲	تاریخ	۲۷۵۰۲۱۵۰۲۱۳	بینش علمی
۱۴۱	تاریخ آزادی و جهاد و انسانیت	۴۶	بینش مذهبی رایج
۱۱۸	تاریخ بشریت	۸۲	بینش منطقی دکارتی
۴۷۰۱۷	تاکتیک	۸۶	بی نیازی اقتصادی و اجتماعی
۶۹	تجدد مآبی		<u>پ</u>
۹۴	تجمل پرستی های افراطی	۱۰۲	پارتی های شبه مذهبی

۰۳۲۰۳۱۰۱۲	تمدن	۱۱۰	حرک خواص مقدس حرکن
۲۱۵		۲۵	نحرک عصیت‌های دینی عوام
۷۲	- اسلامی	۴۸	برادسیونالسم
۲۱۱۰۶۳	- جدید	۴	تسن
۱۳۶۰۸۶۰۸۵	تسهایی	۹۸	تشیه فاطمه
	توجیه وضع موجود	۰۱۹۰۱۶۰۴	تشیع
۰۲۶۴۰۱۹۰۰۵۲	توحید	۳۶	
۲۸۰۰۲۶۵		۲۶	نهضت
	- اجتماعی و انسانی	۱۴	تشیع صفوی
۳۶	- الهی	۲۷۰۱۷۰۱۴	تشیع علوی - تشیع علی
	توده اشرافیت پرست	۱۹	تصوف
۰۲۵۰۱۹۰۱۷	توده مردم	۹۳۰۷۷۰۱۴	تعصب
۵۲۰۲۶		۱۱۰	تعصب عوام خرمقدس
۲۰۲	توده‌های محروم	۴۴	تغییر
۸	تولد جدید	۱۳	تفاخر نژادی
۹۰	تولید	۵۸	تقدیر
۷۰	تیپ	۸	تقلید
۴۴	- جدید	۰۸۲۰۳۲۰۱۴	تقوی
۴۴	- سنتی	۱۹۵۰۱۹۴۰۱۷۵	
	ج	۰۲۹۰۱۶۰۱۴	تقیه
۲۷۹	جامعه	۲۳۷۰۱۲۴	
۰۱۰۶۰۴۱۰۶	- اسلامی	۲۹	تکامل
۲۲۹		۳۰	- اجتماعی و انسانی
	- ترمیخواه انقلابی	۸۳	تکفیر
	- جاری و متحرک	۳۸	تکیه بر خویش

۹۰۰۸۱	جنسیت	۲۱۰۰۹۱۰۶۸	- سنتی - های سنتی
۱۹۲	جنگ ارتجاع و انقلاب	۹۵	- شه اسلامی
۱۹۲	جنگ بردگنی و حریت	۲۱۲۰۹۵	- شرقی - های شرقی
۱۵	جنگ شیعه و سنی	۱۱۱	- عرب جاهلی
۲۵۲	جنگ ضد استعماری	۹۲	- قرون وسطائی
۰۱۱۸۰۲۹۰۱۸	جهاد	۲۲۳۰۲۱۱	- مذهبی - های مذهبی
۰۱۷۵۰۱۴۸۰۱۳۳		۹۱	- مصرفی و بوج
۰۲۳۰۰۱۹۵۰۱۹۱		۱۲	جامعه نوین تفوی و مذهب
۲۶۵		۲۱۱	- های اسلامی
۳۲	جهاد برای نجات مردم	۲۱۱	- های تاریخی
۲۸۰	جهان	۲۱۱	- های دینی
۲۸۰۰۲۱۳۰۱۰۵	جهان بینی	۲۱۱	- های قومی
۲۸۰	- اسلامی	۸۵۰۳۵	- جامعه شناسی
۲۶۵	- فکری	۲۱۷	- فرهنگی
۲۶	جهت	۳۵	جامعه شناسی فقر
۱۷۰	جهل	۲۴۳۰۱۳۴۰۱۲۵	جاهلیت
۷۵	- سنتی	۱۵	- جدید
	چ	۱۶۸	- سیاه
۲۰۳	چگونه بودن	۲۴۴	- مدرن
۴	چگونه شدن	۵۸۰۵۷	جبر الهی
۶۹	چه باید کرد	۵۸۰۵۷	جبر تاریخ
	ح	۵۸	جبر شمشیر
۵۱	حج	۱۱	جبهه حق
۱۷۲	حج و دعاء	۳۵	جغرافیای انسانی
۰۲۶۲۰۲۵۵۰۲۳۶	حجاب	۲۱۷	جلوه های متعالی روح بشری

خاواده دوهمسرى ۱۰۰	۰۲۷۲۰۲۶۹۰۲۶۵
خدا - خداوند ۰۱۸۴۰۱۴۲۰۷۷	۲۷۸۰۲۷۴۰۲۷۳
۲۸۲	۲۳۶ - اسلامى
۱۰۹ خداپرستى	۳۷۰۳۰ حرکت
۱۰۹ - خودآگاهانه	۶۱ حرکت تاريخ
۱۴ خدا و خرماخواهى	۶۸ حرکت جبرى جامعه
۱۷۷ خدمتگزار آما تور ظلمه	۱۴۵ حریت
۲۷۶ خرافه سنتى و موروشى	۱۸۹۰۱۷۵ حق پرستى
۱۴۰۱۱ خلافت	۲۳۹۰۲۰۲ حق خواهى
۲۰۲ - هاى جور	۰۴۵۰۳۷۰۱۴ حقيقت
۱۷۵ خلق	۱۹۴۰۱۴۵۰۸۲
۳۷ خودآگاهى	۰۱۹۰۱۲۰۱۰ حقيقت پرستى
۱۴ خودپرستى	۱۲۳
۲۱۳ خودسازى	۸۵ حقيقت جوئى
۲۸۲ - تکاملى	۳۱ * روح
۸۶۰۸۵ خودکشى	۲۶ حکمت انقلاب کربلا
۵۸ خيالپرستى ايده آليستى	۱۵ حکومت
<u>د</u>	۲۳ - خيانت و زور
۱۴۱ درس شدن	۱۴ - زور
۲۱۵ دنياى جديد	۱۱ - قرآن
۲۲۹ دنياى سوم	۲۰۲ - هاى بيداد و غصب
۲۳۰ دوره بردگى	۱۷۶ حيثيت طبقاتى
۲۳۰۰۱۰۸ دوره پدرسالارى	۲۱۷ حيوان اقتصادى
۱۰۸ دوره مادرسالارى	<u>خ</u>
۱۶۹۰۱۴۹۰۲۰ دوست داشتن	۱۳۴ خاندان مثالى انسانيت



۸۱	روح واحد جمعی	۲۶۴	دو شخصیتی
۶	روح‌های انقلابی	۵۲۰۴۹	دیکناتور
۵۳	روش انقلابی	۵۷	- سیاسی
۱۰۵۰۲۹	روشن‌بینی	۰۹۷۰۳۸۰۱۵	دین
۱۲۴	- اسلامی	۰۲۱۵۰۱۹۰۰۱۲۶	
۰۲۲۲۰۵۸۰۳۸	روشنفکر	۲۲۸	
۲۲۸		۶۸	دین‌سازی
۵۳	- درست‌بین	۳۸	دین‌نجات
۱۴۰	روشنفکر نمائی		<u>ر</u>
۰۶۹۰۳۳۰۱۳	روشنفکری	۶۲۰۶۰۰۵۸۰۵۶	رآلیست
۲۲۸		۰۶۱۰۶۰۰۵۳	رآلیسم
۶۳	* نهضت	۹۱۰۸۷	
۳۰۰۲۹	رهائی	۱۷۵	راستی
۳۱	رهبری اجتماعی	۲۲	رب النوع
۱۷	رهبری انقلابی	۱۳۲۰۱۰۴	رسالت انسانی
۳۰	رهبری انقلابی فکری و ضد طبقاتی	۵۳۰۳۹	رسالت پیامبرانه
	<u>ز</u>	۳۹	رسالت پیامبری
۱۴	زعامت جهن	۲۷	رسالت حسین
۰۶۸۰۴۶۰۴۵	زمان	۲۶	رساله عملیه
۶۹		۴۹	رفورمیسم
۴۳۰۴۲	- اجتماعی	۱۴	رنج
۴۲	- تقویمی	۲۱۵۰۸۱۰۶۳	رنسانس
۰۴۲۰۴۱۰۷	زن	۲۱۶۰۹۴	روانشناسی
۰۷۰۰۴۵۰۴۳		۸۵	روح جمعی
۰۹۰۰۸۲۰۸۱		۸۵	روح فردی

۱۸۹ رددگی جهاد و ابعان و دعوی ۰۱۱۸۰۹۷۰۹۴

۱۹۴۰۵۸ رور ۰۲۰۲۰۱۲۰۰۱۱۹

۱۹ رهدعائی ۲۳۶۰۲۲۱۰۲۲۰

۹۱ ربائی \* اررشهای ۲۶۹

۲۱۶ ربرسای مادی اجماعی \* اررشهای جاوید ۲۲۴

۸ - کاه

س

۳۰ سنم پذیری - ارنجاعی سنتی ۲۳۰

۲۱۹ سرمایه - اروپائی ۱۰۰۰۷۱۰۷۰

۳۳ - طی - ایرانی ۷۱

۰۹۱۰۹۰۰۶۳ سرمایه داری - چیبی ۲۷۰

۱۰۶ - خانه دار ۱۰۱

۸۱ - عرب - خانه نشین ۱۰۱

۹۰ سرنوشت اجتماعی - رور ۷۵

۱۹۵ سرنوشت سیاسی - سستی ۱۰۷

۹۱ سکس - سنتی و مقدس مآب ۴۱

۹۱ سکس پرستی - عروسکی ۱۰۷

۹۱ سکسوالیته - متجدد و اروپائی مآب ۴۱

۲۱۶ \* مکتب علمی - متعالی و شالی ۲۳۹

۲۷۳ سمل های سنتی املی - مدرن ۲۳۵

۲۷۳ سمل های مدرن - مدرن تحمیلی ۲۳۰

۰۴۶۰۴۴۰۱۵ سنت - مسلمان ۲۳۹۰۲۳۰

۰۵۲۰۴۹۰۴۸ - هیچ و پوج ۱۰۱۰۱۰۰۰۹۹

۰۹۸۰۹۵۰۹۳ زنان فاطمه وار ۴۱

۰۲۲۴۰۲۲۲۰۲۲۱ زنان قالبی ۴

۲۳۰۰۲۲۶ زندان فکری بت پرستی ۱۶۸

۱۹۳۰۱۸۶		اجتماعی - های اجتماعی ۰۴۴
۱۰۸	سود	۲۲۲۰۲۲۵۰۲۲۶
۱۹۵۰۱۶۶	سیاست	۲۲۷ اسلامی -
۶۸	سیاست بازی	۲۷۳ املی -
	<u>ش</u>	۲۲۷۰۲۲۶ ایرانی -
۱۴۵	شایستگی نجات	۲۲۷ بومی -
۹۴	شبه تمدن جدید	۱۰۸ بدری -
۲۱۱	شه روشفکران	۲۴۴ جاهلی -
۱۴۱	شجره طیبه	۴۹ خرافی -
۱۰۳	شخصیت انسانی	۱۰۷ قومی و ارتجاعی -
۱۴۴	شخصیت پرستی	۶۹ کهنه، موجود -
۸۳	شخصیت مستقل اساسی	۲۷۲ موروثی -
	شرف خانوادهگی	۲۱۵ های انحرافی -
۱۹۳۰۱۹۰	شرک	۲۱۳ های انحرافی و ارتجاعی -
۳۸	شعور	۲۲۵ های بومی و قومی -
۱۴۵۰۱۴۴۰۹	شفاعت	۵۱ های ترمزکننده، جامعه -
	- بی حساب	۲۰۹ های غیراسلامی -
	شناخت - شناختن ۰۲۶	۵۳ های کهنه -
۴۰۰۳۰		۴۵ های میرنده -
۲۸	شور آزادی	۴۴ سنت الاولین
۰۱۳۴۰۲۹۰۱۵	شهادت	۱۴۴ سنت بت پرستی جاهلی
۲۳۰		۴۵ سنت پرستی
۳۲	- بخاطر حیات مردم	۰۱۱ سنت پیامبر - سنت پیغمبر
۱۲	شهامت اخلاق	۴۷۰۲۶۰۱۵
۱۶۷	شیخوخت	۰۱۸۵ سنت رسول - سنت رسول خدا

		<u>ص - ض - ط</u>
* روح ۶		صهیونیسیم ۷۲
* نهت ۵۷		ضرورت اجتماعی ۲۵۳
۰۳۱۰۱۵۰۱۴	عدل	طبقات بالا ۲۴۵
۱۷۵		طبقات پایین ۲۴۵
۰۲۳۰۱۹۰۱۸	عشق	طبقات محروم اقتصادی ۲۴۵
۰۳۷۰۳۲۰۲۷		طبقه ۱۵
۰۴۱۰۴۰۰۳۸		- جهانی ۲۱۸
۰۹۱۰۹۰۰۸۲		- حاکم و مالک ۱۱۲
۱۴۳۰۱۳۹۰۱۳۶		- محروم ۱۱۴
۱۷۱۰۱۶۹۰۱۴۸		- محکوم و مملوک ۱۱۲
۲۳۸		طبیعت ۲۸۰۰۸۲
۱۸	- آگاهانه	<u>ع - غ</u>
۱۲	عشق به فضیلت	عاشورا ۲۸
۱۷۵	عصمت انسانی	عاطفه غریزی ۸۱
۱۸۰	عفت اخلاقی	عالم برزخ ۱۰۳
۲۲۱	عده	عالم مسئول اسلامی ۶۷
۲۷۶۰۲۷۲۰۲۷۱	- حقارت	عامل مزدور استعماری ۶۷
۲۶۲	- عفت از مذهب	عترت ۱۴۹۰۱۵
۲۴	عده گشائی	- پیغمبر ۲۳۸۰۳۱
۱۸	عقل	عدالت ۰۱۳۳۰۳۲۰۱۴
۱۹۶۰۱۴۸	عقیده	۲۰۲۰۱۷۵۰۱۴۱
۰۸۲۰۱۹۰۱۷	علم	عدالت حاکم برهستی ۱۴۴
۰۲۱۶۰۲۱۵۰۲۰۹		عدالت خواهی - عدالت طلبی ۰۲۰۲
۲۳۰۰۲۲۰		۲۳۹
۳۹	- عقیده	

۲۳۰۰۲۱۴	- سعی	۳۹	- لدی
۲۷۲	- عب مانده	۳۹	- مسئول
۸۴	- قرون وسطائی	۳۹	- هدایت
۵۳	- مرده	۲۸۰	علوم طبیعی
۸۲	مضائل خدائی	۳۰	عمل
۰۱۳۴۰۱۱۳۰۳۲	معر	۶۸	عوامفرسی
۲۳۸۰۱۳۹		۲۴	عوام کالانعام قرون وسطائی
۳۹۰۲۶	فقه	۵۹	عسب خارجی
۹۲	فکلیسم	۶۸۰۳۸	عرب‌زدگی
۲۶۰۱۹	فلسفه	۱۷۳	عروه
۲۶	فلسفه احکام	۲۴۰	عصب
۳۵	فلسفه اصالت مصرف جدید		ف
۵۷	فلسفه تاریخ مارکس	۲۱۶	فتوالبید
۱۰۴	فلسفه وجودی	۰۲۷۰۲۲۰۱۸	فداکاری
	ق	۱۹۶	
۴	قالب‌های سنتی قدیم	۲۵۰	فردگرایی
۲۲۳	قالب‌های سنتی کهنه	۲۵۱۰۸۳۰۸۱	فردیت
۴	قالب‌های وارداتی جدید	۶۸	فرکی‌گری
۸۲	قدرت	۰۲۲۰۰۲۱۹۰۲۱۷	فریادسب
۰۲۱۵۰۹۱۰۷۷	قرون وسطی	۲۲۹۰۲۲۱	
۲۱۶		۹۱	- بازار
۸۰	قرون وسطای صدرن	۰۳۱۰۱۳۰۱۲	فرهنگ
۳۱۰۲۹	قسط	۲۱۵۰۱۰۵۰۳۲	
۲۵	قشر روشنفکر	۲۷۴	- اروپائی
۵۸	قضا و قدر	۴۱	- اسلامی

۵۸	مارکسب	۲۴۹	فوامت
۵۷	مارکسم	۱۹۵۰۱۳۳	فومب
۸۱	ماکرائی	۹	فامب
۷۸	مالکب	۳۶	فام مردم هفط
۸۲	ماوراء الطمعد	۱۲	فمصر
۱۸۹	مازره		<u>ک - ک - ل</u>
۵۱۰۴۸	- احصاعی	۱۸	کاب
۴۸	- فکری	۱۲	کسری
۲۴۰	مازره در راه حو	۱۹۰	کفر
۴۵	حافظه کاری	۲۱۵	کلیسا
۰۲۴۴۰۲۱۱۰۶۳	مدریسیم	۸۱۰۶۰	کمال جوئی
۲۷۸		۴۸	کسرواتبیم
۲۳۰۱	یلید امروز	۶۱۰۵۴	کنکوساز
۶۸	مد رور	۱۰۹	گذشه پرسی یدراه
۶۰	مدسه، افلاطون	۳۵	کرسکی
۶۰	مدیه، محمد	۳۵	- پنهانی
۰۲۷۰۱۸۰۱۳	مدهب	۷۸	گناه اولیه
۰۴۶۰۳۸۰۳۲		۲۱۶	گوساله زرین سامری علم
۰۹۳۰۷۶۰۶۹		۶۳	لوکس حامی
۰۲۲۲۰۲۲۱۰۹۹			<u>م</u>
۲۶۱۰۲۲۵۰۲۲۴		۲۸۰	مانریالیسب
۲۸۰۰۲۷۹۰۲۶۹		۲۸۰	مانریالیسم
۱۱	* حقیقت	۵۷	مانریالیسم دیالکتیک
۱۰۸	- آباء و اجدادی	۳۲۰۳۱	مادیت
۳۶	- امامت و عدالت	۶۸	مادیگری

۹۴	- حدید	۲۷	- شهادت
۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴	مصلحت	۱۸۱	- عدالت و رهبری
۲۳۷	مصلحت‌اندیشی منحنی	۵۳	- مسح شده، حدیرکنده
۱۴	مصلحت‌نازی	۲۲۹	مذهب بدرار کفر
۱۹۴	مصلحت‌پرستی	۸۱	مذهب تلب این عصر
۱۴۱	معراجهای بزرگ	۲۱۵	مذهب قرون وسطائی کلیسا
۳۱	معنویت	۵۸	مرجع
	مفاخر برایشیهای فاشیستی	۰۱۲۵۰۴۳۰۴۲	مرد
۱۳	و نوونستی	۲۳۶	
۱۴	مقدس مآبی	۱۲۶	مرگ سرخ
۳۱	مکتب	۱۲۶	مرگ ساه
۱۸	- اغلاسی	۰۳۸۰۲۶۰۱۲	مردم
۳۹	- علی	۶۷	
۵۳	- های ایده‌آلیستی	۱۲	* سرنوشت
۵۳	- های رآلیستی	۳۱	مسئولیت
۱۳	ملیت	۱۸۵۰۳۸	- اجتماعی
۲۵۱	مناز	۶۷	- اسلامی
۱۴۸	منطق	۲۷۲	- انسانی نو
۸۱	- حسابگر تحلیلی	۲۲۳	مسلمان
۸۳، ۸۱	من‌گراسی	۰۷۸۰۵۴۰۱۵	مسیحیت
۲۶۷	موسیقی	۲۱۶	
	<u>ن</u>	۵۵	- ایده‌آلیست
۳۹، ۱۷	نیوت	۵۳	- کلیسا
۱۴۵	نجات - دینینه	۵۸	مشیت الهی
۱۳۴	نخستین پیام	۹۰	مصرف

۱۵۰۱۴	سزاد	۰۵۹۰۵۸۰۴۴	واقعیت
۱۳	سزاد جدید پهلوی بر ملکات	۶۹۰۶۸۰۶۳	
۱۷۶	سیستم ارزشهای کهنه	۶۲	- احصای و اساسی
۱۶۸	سیستم اقتصادی برده داری	۵۶	- خارجی
۱۷	سیستم پیوسته زر و رور و رهد	۶۱	- طبعی احسان باندیر
۲۲۲	سیستم تولید	۵۹	- علمی و حسی
۱۸۷۰۱۱۰۱۰	سیستم حاکم	۵۷	- عینی تاریخی
۳۵	سیستم سرمایه داری صنعتی امروز	۸۵	واقعیت بینی
۱۱۲	سیستم قبایلی	۲۱۷	واقعیت گرائی
۲۶۴	سیف	۸۱	وحدان اخلاقی
۲۴۷	سینه	۱۱۴	وحدان عمومی
۲۸	سفی سم	۷۸	وحدان دانی
۴	سویه، اده آل	۱۵۵۰۱۳۶۰۱۳۴	وحدی
۴۵	سوآوری	۱۵۸	
۳۹	سور	۱۷۰	* التهاب
۳۹	سور حدائی	۱۶۵	* پیام
۶۸	سوکری کلیسا	۲۳۰۰۸	ورااث
۶۷	سهضت متحد طلسمی و ترفیخواهی	۲۵	وسواس مقدس تقوی
۳۰	سهضت عدالخواهی و آرادای طلسمی	۱۹۵۰۳۱	وصایت
۱۸	سهضت فکری	۶۰۰۱۱	وضع موجود
۲۳۸۰۲۷	سهضت کربلا	۶۳	وقایع مستحدثه
۲۹	سهی از منکر	۳۱	ولایت
۵۸	سهیه روشنفکر	۱۴	- جور
	<u>و-ه-ی</u>	۱۴	- علوی
۱۴۱	واسطه العقد نبوت و امامت	۱۴	- گل مولائی



هحرر ۱۴۷۰۱۳۴  
هجرم اسعمار عرسى ۲۱۲  
هر ۲۱۹۰۹۱۰۹۵  
- جءء ۹۱  
سواسى رءگى ۱۹

از شخصیت فاطمه سخن گفتن بسیار دشوار است. فاطمه یک "زن" بود، آن چنان که اسلام می‌خواهد که زن باشد. تصویر سیمای او را پیامبر، خود رسم کرده بود و او را در کوره‌های سختی و فقر و مبارزه و آموزش‌های عمیق و شگفت انسانی خویش پرورده و ناب ساخته بود.

وی در همه ابعاد گوناگون "زن بودن" نمونه شده بود.

مظهر یک "دختر" در برابر پدرش.

مظهر یک "همسر" در برابر شویش.

مظهر یک "مادر" در برابر فرزندانش.

مظهر یک "زن مبارز و مسئول"، در برابر زمانش و سرنوشت جامعه‌اش.

وی خود یک "امام" است، یعنی یک نمونه‌ی مثالی، یک تیپ ایده‌آل برای

زن، یک "اسوه"، یک "شاهد" برای هر زنی که می‌خواهد "شدن خویش" را خود

انتخاب کند.

او با طفولیت شگفتش، با مبارزه‌ی مدامش در دو جبهه‌ی خارجی و داخلی،

در خانه‌ی پدرش، خانه‌ی همسرش، در جامعه‌اش، در اندیشه و رفتار و زندگیش،

"چگونه بودن" را به زن پاسخ می‌داد.

ص ۲۰۲ و ۲۰۳

